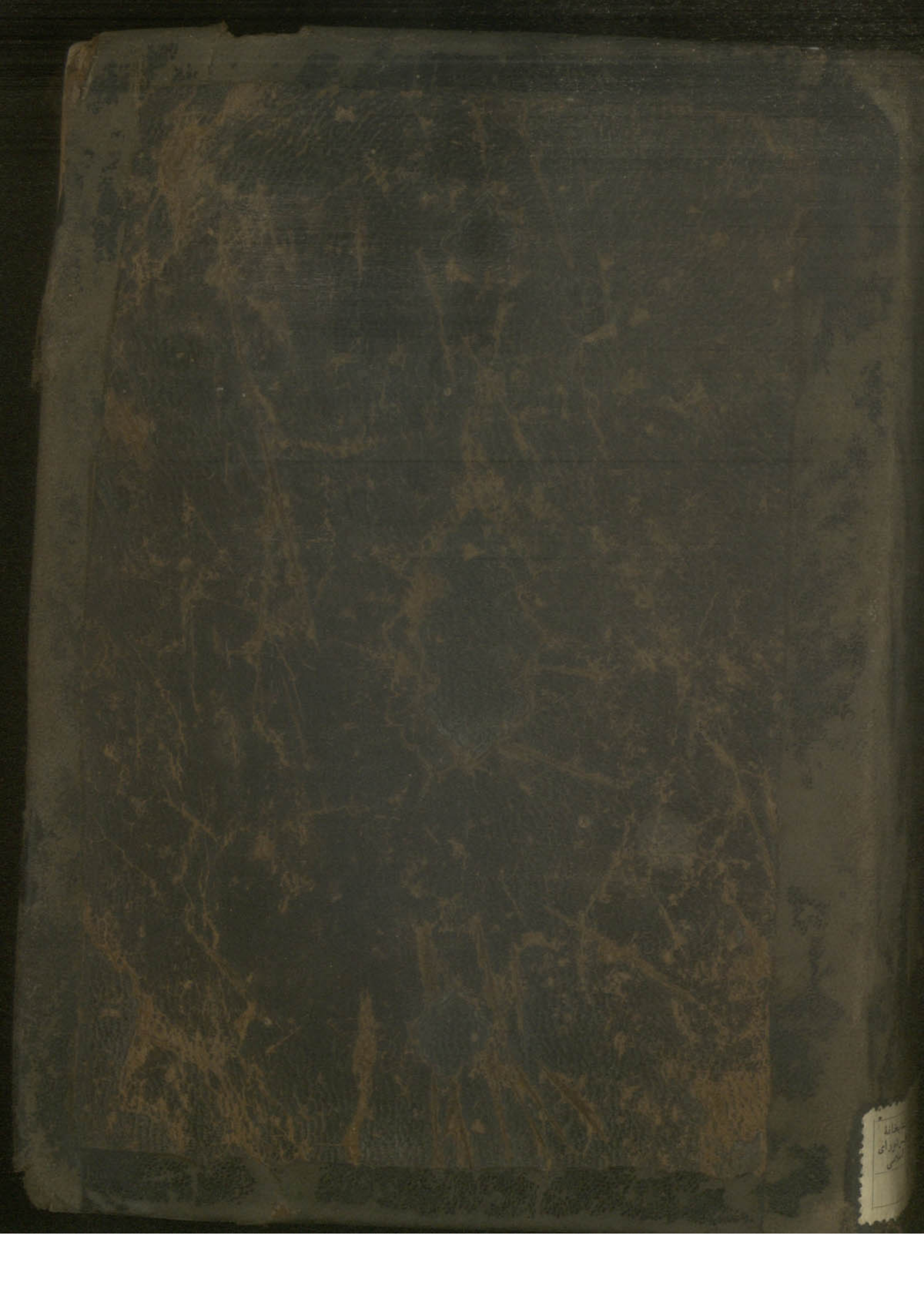



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
جلد ( ) از کتب ( ) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۷۱
بازرسی شد
۶ - ۳۷





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی بمشرق شموس شرقه شعلة الشمس من الشجر وقمر بتقدیر اقتدار مقدوره قدرته فلایة [illegible]
من قطر المطر وصور بتقدیر خلقته من صور اوراق الشجر وزینه بشور کرة [illegible]
والشمس والقمر وسیر السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثمر ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له خالق السمع والبصر ورازق الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر فی
المستودع والمستقر المرسل بالدین الانور والکتاب الانور الی الاسود والاحمر صلی الله علیه
وآله مصابیح الغرر وواقف انوار التنزیل ومفاتیح اسرار الآی والسور خصوصا علی
امیر المؤمنین صاحب اللواء والکوثر وواقف شجر الطیب وحبر السیر وعلی المطهرین المعصومین
اللذین هما للرسول والوصی بمنزلة السمع والبصر وعلی السجاد زین العباد ازهد اهل البدو و
والحضر وعلی الباقر ذی الفضل الجلی مع [illegible] العالم بکتب الانبیاء والسیر وعلی الصادق
مفتاح المغلق صاحب اسرار التنزیل والکتب [illegible] وعلی الکاظم ذی الدین القویم والنهج
المستقیم اصبر من صبر واشکر من شکر وعلی الرضا کهف الوری ونور الهدی مظهر الآیات
فی الماء والشجر والحجر وعلی التقی ذی الخلق الجید والشرف [illegible] المعارف بالتأویل [illegible]
والنظر وعلی النقی ذی الآلاء الجلیة والنعم العظام البدر المنیر والطالع الازهر وعلی الزکی

کاشف

کاشف العظایم ورافع المغارم الکریم الظفر والعظیم الخطر وعلی الخلف الحجة القایم المهدی [illegible]
العارف المشهور المظهر الجامع المنتظر وعلی المهاجرین والانصار والتابعین الابرار وسلم
تسلیما کثیرا اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا الی الخیر توفنا
مسلمین والحقنا بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فصل اول روی عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال خمس من کن فیه اسکن الجنة من کان عصمته امره لا اله الا الله
واذا ابتدا قال بسم الله واذا انعم قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته
مصیبة قال انا لله صدق رسول الله خداوندا ضمیر ما را از زنگ وشبهت خالی گردان مرکز دل
ما را از تیرگی وطغیان صافی دار هرچه از زندگی ما را بکار آید بندگی مصروف دار و ذکر وجود انیس جان
ما گردان دولت طاعت وعبادت بر ما مستدام دار یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست
از سید رسل نسیم توکل بامور [illegible] صدر ایوان کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت
خورشید آفاق رسالت برگزیده حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این خواجه
[illegible] نعت او بگوش تو رسانیدم میفرماید که پنج خصلتست که آن پنج خصلت را جمع کند
او [illegible] آن صفات موصوف ومخصوص گرداند پادشاه عالم ویرا در بهشت ساکن گرداند آنکه عصمت کار
[illegible] نظام امور وی ور زبان وی کلمه لا اله الا الله بود ولا اله الا الله کلمه طیبست که حق تعالی او را
نسبت کرده بشجره طیبه که ضرب الله مثلا طیبة کشجرة طیبة درخت بی شاخ و بی برگ و بی میوه نباشد
ان هذا الدین کشجرة الایمان اصلها والصلوة الخمس جذعها والزکوة فرعها والصیام [illegible] وفی روایت
عروقها والحج اغصانها وارزاقها وولایتنا اهل البیت ثمارها فکما لا تکمل الشجرة الا بثمرة طیبة
کذلک لا تکمل الایمان [illegible] بولایتنا اهل البیت اصل این درخت ایمانست ونماز پنجگانه تنه
اوست زکوة فرع اوست روزه ماه رمضان پوست اوست حج اسلام شاخ وبرگ اوست

وولایت اهل البیت میوهٔ اوست چنانک درخت کامل وتمام نباشد الا بمیوهٔ همچنین درخت
اسلام ودین تمام نباشد مگر بولایت ومتابعت ما واهل بیت ما پس چون کلمهٔ لا اله الا الله باخلاص
برزبان رانی از گناه پاک گردی واز دوزخ خلاص یابی وبنعیم مقیم رسی لا اله الا الله دوازده
حرفست هر حرفی بدرستی ماهیست از عمر تو تا هر گناه که دران ماه کرده باشی یک حرف از کلمات شهادت
درمقابل او باشد آن گناه را محو کند ان الحسنات یذهبن السیئات لا اله الا الله دوازده
حرفست ومحمد رسول الله دوازده حرف وشبانه روزی بیست وچهار ساعت میفرماید که ای بندهٔ
من بیست وچهار ساعت شب وروز عمر تو درحمایت عنایت این حروف بگذرد یعنی خوش وحالت
در دنیا در حصن می آید امیر المومنین علی علیه السلام پانزده حرفست اگر با لا اله الا الله ومحمد
رسول الله ضم کنی از هفت درکهٔ دوزخ آزاد شوی وبدرجهٔ بهشتیان وبهشت برسی که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم انگشتری خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بران نقش کند سلمان
بفرمود تا محمد رسول الله بران ضم کردند چون بحضرت رسالت آوردند دیگر خط دیگر نوشته
بودند رسول گفت این خط چیست گفت یا رسول الله تو فرمودی که لا اله الا الله دران
نقش کن خواستم من که نام محمد رسول الله بدان ضم کنم گفت دیگر خط چیست گفت
نمیدانم جبرئیل آمد وگفت یا محمد لا اله الا الله خواست تو بود ومحمد رسول الله خواست سلمان
که بدان ضم کند وخواست ما بدان بود که علی ولی الله بدان ضم کنیم کی بی ولایت
علی کلمهٔ شهادت مقبول نیست ان لله عزوجل عموداً من یاقوت احمر راسه تحت
العرش واسفله علی ظهر حاطوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا
اله الا الله اهتز العرش وتحرک العمود وتحرک الحوت فیقول الله اسکن عرشی
فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها فیقول الله اسکن اشهدوا ملائکتی سکان

سموات انی غفرت لقائلها خواجه فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت
سرخ بر پشت آن ماهی که در زیر هفتم زمین است وسر آن عمود بعرش رسیده چون بنده باخلاص
بگوید که لا اله الا الله عرش حق تعالی در حرکت آید وبسبب حرکت او آن عمود وآن ماهی در حرکت
آید پادشاه عالم گوید ای عرش ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را
نیامرزیده گوید ای فرشتگان من گواه باشید که من گوینده لا اله الا الله را آمرزیدم ثمن الجنة
لا اله الا الله خواجه فرمود که بنده مومن چون بگوید لا اله الا الله حق تعالی از گفتار او مرغی بیافریند
[illegible] جان اصفهان دو بال [illegible] باشد بانگ میکند ومیپرد حق تعالی میگوید ساکن
شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیامرزیدم آن بنده را وزبان دو تا استغفار
می خواهد صاحب خود را تا بقیامت وروز قیامت دلیل ورهنمون باشد تا بهشت روایت
از ثمرهٔ شجرهٔ رسالت گل باغ نبوت خلاصهٔ خاندان مصطفی زبدهٔ دودمان مرتضی علی بن ابی طالب
علی بن موسی الرضا علیه السلام که روایت میکند از پدران خود یعنی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که جبرئیل پرسید که خداوند عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی فمن دخل آمن من عذابی یعنی
لا اله الا الله حصار منست هر که در حصار من درآمد از عذاب من ایمن گشت وچون این حدیث روایت
کرد گفت این را شرطهاست ومن از شرطهاء ویم یعنی هر که اهل بیت رسول را دوست
دارد واین کلمه از و مقبول باشد در حصن حق آید مفتاح الجنة لا اله الا الله کلید بهشت لا اله الا الله است
من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که آخر گفتارش لا اله الا الله باشد در بهشت آید
آورده اند که جوانی جهود بخدمت رسول آمد وشاگردی [illegible] روزی چند نیامد خواجه از وی پرسید گفتند
بیمار است از آنجا که خلق عظیم محمدی بود بعیادت او رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت
ای جوان بگو لا اله الا الله ومحمد رسول الله وعلی ولی الله تا به بهشت روی جوان خواست که

بگوید پدرش حاضر بود به پدر باز گفت پدرش گفت تو دانی ای پسر اگر خواهی محمد را اجابت کن
پسر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه یاران را گفت کار برادر خود بسازید
چون کار وی بساختند و جنازه بر داشتند خواجه تشییع جنازه بیرون شد و بر سر انگشتان پای
میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای تمام بر زمین نمی نهی گفت از بسیاری ملایکه که حاضرند از زمین آن قدر
جای نمانده که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافت گفت بآنکه آخر گفتارش
لا اله الا الله بود آخر ببین که همه عمر خود را در کفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه وی
رجوع کند و کلمهٔ شهادت بر زبان راند حق بر وی رحمت کند آورده اند که در هندوستان هندویی بود که
هفتاد سال بت را سجده کرده بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد بار در پیش آن
بت روی بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه کرد روا نشد با خود گفت هفتاد سالست که این بت
را سجده میکنم از برای چنین روزی و امروز هفتاد بار وی را سجده کردم اجابت نکرد یکبار
خداوند آسمان را بخوانم روی سوی آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت اعلا آواز آمد که لبیک عبدی
حاجتت چیست غلغله در ملکوت افتاد که خداوندا این کافر هفتاد سال بت پرستیده و امروز هفتاد
بار بت را سجده کرده اجابت نیامد یکبار که ترا بخواند لبیک عبدی جوابش دادی پادشاه
عالم گفت ساکن شوید ای فرشتگان من او صنم بخواند اجابت نیامد صمد را بخواند اگر جواب نیاید
میان صنم و صمد چه فرق باشد من بر خود واجب کرده ام که هر که بدرگاه من رجوع کند بر وی رحمت
کنم نه من گفته ام کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و نه من گفته ام وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و نه من
گفته ام قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ای صاحب الذنب لا تقنطن فان الله رؤف
رؤف ولا تمش بلا طريق بلا عدة فان الطريق مخوف مخوف کرما تقصیریم و تو دریای رحمتی

عذری که میرود با میدعطای تست ... دانم که در حساب نیاید گناه من ... آنجا که فضل و رحمت بی منتهای تست
خواجه گفت پادشاه عالم صد جزو رحمت آفریده است نود و نه جزو بتر دیک خود نگاه داشته است
و یک جزو بر جملهٔ خلقان قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی که در میان جملهٔ خلقان است بآن یک
جزو رحمت چون روز قیامت باشد آن یک جزو رحمت را بنود و نه جزو ضم کند تمامت صد جزو رحمت
بر سر گناهکاران امت احمد بارد فردای قیامت حق تعالی را با امت احمد چندان رحمت
باشد که ابلیس علیه اللعنه در رحمت طمع کند اگرچه بدو نرسد آورده اند که کافری بود در بنی اسرائیل
سیصد سال در کفر بود موسی بکوه طور می شد گفت ای موسی دعا کن و خدای خود را بگو که مرا
از خدائی تو ننگ می آید و اگر روزی دهنده منی مرا روزی تو نمی باید موسی برفت و پیغام بر سانید
که با ما سبکی میکند گفت خداوندا تو میدانی که چه گفت حق تعالی گفت ای موسی او را بگو که اگر
ترا از خداوندی من ننگ می آید مرا از بندگی تو ننگ نمی آید اگر تو روزی من نمیخواهی من بخواست
ترا روزی میرسانم موسی بازگشت و پیغام او برسانید آن کافر سا عتی سر در پیش افکند
آنگه سر بر آورد و گفت ای موسی بزرگ پادشاه است کریم خداوندیست رحیم دریغا که عمر ضایع
کردم اسلام عرضه کن اسلام عرضه کرد آن کافر کلمهٔ شهادت بر زبان جاری کرد و جان
بحق تسلیم کرد روح او را اعلیین بردند بیک کلمهٔ توحید و یک سجده کفر سیصد ساله را می آمرزد
چه عجب باشد که بسجده و توحید گناه بی کفر را بیامرزد شعر ای کریمی که از خزانهٔ غیب ...
گبر و ترسا وظیفه خور داری ... دوستان را کجا کنی محروم ... تو که با دشمنان نظر داری
... از آن پنج خصلت که موجب بهشتست و اذا ابتدای کار بسم الله کلُّ امر ذی بال
لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر یعنی هر کاری که آنرا قدر و منزلتی باشد چون ابتدای
آن کار بنام او نکنند ابتر و بریده باشد در چند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا بنام

[margin note illegible]

اوکنی اِقرَا باسمِ ربّک وکلوا ممّا ذکر اسم الله علیه مهترعالم صلّی الله علیه وسلّم فرمود که
اذا سمّی الله العبد علی رأس الطعام لم ینل الشیطان منه یعنی چون بنده خواهد
که طعام خورد اگر بسم الله بگوید شیطان از ان طعام شاول شواند کرد و در حدیث آمده است
که چون بندهٔ مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند پادشاه عالم تعهد هر حرفی
از وی چهار هزار حسنه اش بنویسد و چهار هزار سیّه اش محو کند و چهار هزار درجه اش بر
دارد آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان گذر کرد تردیک گوری
رسید یاران را گفت تعجیل بروید تعجیل برفتند چون وقت مراجعت بدانجا رسیدند
یاران خواستند که بتعجیل بروند خواجه فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله اول
تعجیل فرمودی گفت او را عذاب میکردند ناله و فریاد او بمن رسید اکنون بروی رحمت
کرده اند گفتند یا رسول الله سبب عذاب و سبب رحمت وی چه بود گفت جبرئیل
آمد و گفت این مردی بود فاسق بسبب فسق و گناه او را عذاب میکردند کودکی از وی مانده
بود این ساعت او را بمکتب نشاندند معلم او را تلقین بسم الله کرد کودک بر زبان
راند حق تعالی وحی فرستاد بفرشتگان که پدر او را عذاب مکنید نیکو نباشد که پسرش در ذکر
ما باشد و پدرش در عذاب ما خواجه فرمود که چون معلم کودک را تلقین بسم الله الرحمن
الرحیم کند و کودک آن را بر زبان راند حق تعالی براتی نویسد کودک را و پدر و مادر وی را
و معلم وی را از دوزخ آزاد گشته بطفیل طفل بی طاعت که از راه مجاز نام پادشاه
بنده نواز بر زبان میراند چون چهار کس خط آزادی می یابند اگر بنده در مقام نماز از سر
نیاز نام پادشاه بی نیاز از سر سوز بر زبان راند بنگر که چه منزلت یابد
بذکر الله ربّی ذی الجلال ضیاء القلب فی ظلم اللیالی اذا ما مسّنی عطش شدیدٌ

[margin:] ... بی نیاز یابی که

قد کرّرته

فذکر الله کالماء الزلالی نظم از عشق تو کر در آتشم باید شد اندر شوم و ندارم از آتش باک
سیوم وإذا انعم علیه قال الحمد لله چون از خزانهٔ پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی
بوی رسد در عقب آن نعمت شکر آن را بر زبان انکس الحمد لله بود نوح پیغمبر علیه السلام
چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله جامه نو پوشیدی گفتی
الحمد لله و چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام وی در زمرهٔ شاکران نوشت
انّه کان عبداً شکوراً حمد از شکر عام‌تر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او یقولون
حمدت الرّجل علی انعامه شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان که قل الحمد لله الذی
لم یتّخذ ولداً شکر بارکان باشد که اعملوا آل داود شکراً حمد سر شکر است الشکر ما
شکر الله عبدٌ لم یحمده شکر نکرده باشد خدای را بنده که حمد وی نکند شکر قید نعمت
عاجل است و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیادت شود لئن شکرتم
لأزیدنّکم آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود صالح روزی فرشته به پیش او آمد که حق تعالی
شما را نعمتی کرامت کرده است در جوانی میخواهید مرد گفت تا با عیال مشاورت
کنم عیالش گفت در جوانی اختیار کن که نعمت در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار
کردند حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد و ایشان نیز در خیرات بگشادند در
عمارت مسجدها و پلها قیام نمودند و نفقه درویشان و یتیمان و مسکینان استادگی
نمودند چون ایام جوانی و نعمت بگذشت و پیری و درویشی را ساخته باشید مرد بخانه
آمد و زن را خبر کرد زن گفت فرشته را بگوی که حق تعالی بچنین صفت معروف
و مشهور نیست او میداند که ما درین نعمت شاکر بودیم و زندگانی چنان نکردیم که مستحق زوال
نعمت باشیم آن مرد با فرشته گفت فرشته گفت راست گفت این نعمت بر شما باقی

[margin:] فرشته نیز آمد و گفت ...

مانَد تا زنده باشی چهارم اِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا قَالَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ چون بواسطهٔ شیطان خلاف امر دیان
کند و گناهی بر دست و زبان وی روان شود در عقب آن زخم گناهش کلمهٔ استغفر الله
بود خواجه گفت مصر نباشد بر گناه کسی که استغفر الله کند و اگرچه روزی هفتاد بار مرتکب شود
و گفت خنک بندهٔ که فردای قیامت نامهٔ اعمال باز کند در زیر هر گناهی نوشته باشد که وی
گفته است استغفر الله اما حضرت شاه مردان استغفار را شرطهای بسیار کرده است
چنانچه آورده اند که یکی در حضرت وی گفت استغفر الله شاه مردان گفت مادر الم باید دایی
که استغفار چیست دَرَجَةُ الْعِلِّيِّينَ وَاقِعٌ عَلَى سِتَّةِ مَعَانٍ گفت اسمیست واقع بر شش معنی اول
پشیمانیست بر گذشته دویم عزم است بر آنکه بمثل آن رجوع نکنی سیم حقوقی که مردمان
در ذمهٔ تست ادا کنی چهارم فریضه که گذشته قضا کنی پنجم گوشتی که از حرام بر تو رسته
بریاضت زایل کردانی تا بجای آن گوشتی از حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت
بچشانی چنانکه حلاوت معصیت چشانیدهٔ هرگاه که بدین خصال قیام نمایی و بعد از آن
استغفر الله گویی استغفار تو قبول باشد پنجم آن پنج خصلت اِذَا اَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ قَالُوا
اِنَّا لِلّٰهِ اگر نفس و مالش و اهل و عیالش مصیبتی بدوی آرد دست در دامن صبر زند
و رجوعش بکلمهٔ اِنَّا لِلّٰهِ بود خواجه فرمود که صبر بر سه نوع بود صبر بر مصیبت و صبر
از معصیت هر گرا مصیبتی برسد و بران صبر کند سیصد درجه ویرا در بهشت حاصل شود
و اگر از طاعت زحمت و مشقت بوی رسد و بران صبر کند ششصد درجه ویرا حاصل
شود و اگر نفس او مایل معصیت باشد و او نفس خود را از ان باز دارد و بران صبر
کند هشتصد درجه باشد بزرگی را پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن
و بشکر پیش آمدن هرگاه که محبوب دانست که بر بلای او صبر کردی و با تیغ زهر

لا صغیرة مع الاصرار
ولا کبیرة مع الاستغفار

[illegible]

آب دادهٔ او سینه پیش داشتی از و مراد و مقصود یافتی **فصل دویم** رُوِيَ عَنْ رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اَخْبَرَنِي جِبْرَئِيلُ عَنِ اللّٰهِ تَعَالَى اَنَّهُ قَالَ اِذَا وَجَّهْتُ
اِلَى عَبْدٍ مِنْ عَبِيدِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ اَوْ مَالِهِ اَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذٰلِكَ بِصَبْرٍ
جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَنْ اَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا اَوْ اَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا صدق رسول الله
ای احد ذو الجلال و ای صمد لم یزل و لا یزال ای جبار اعظم ای ستار اکرم رغایب
غرایب کرمت نامعدود و ای واهب نعمت نامحدود و ای کشایندهٔ ابواب مراد آفتاب
نمایندهٔ اسباب حاجات بحق عاشقان راهت و بحق مقربان درگاهت که دران زمان که آفتاب
عمر ما بکسوف اجل مکدر گردد و ماه حیات ما در محاق افتد نور معرفت خود را بدرقهٔ راه ما
گردان ما را بلطف بی‌غایت خود بنواز و کارهای ناساختهٔ ما را ساخته ساز آتش دوزخ
را که جهت سوختن ما افروخته مگردان دلهای ما را که از ترس آتش قهر تو کباب است سوخته
مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از ان سید رسل نسیم گل توکل مقتدای
سبل مامور امر قل بلبل باغ جان قل **بیت** انبیا جز و او بود همه
عاشقان را بروز رستاخیز او شفاعت کننده بر سر پل هادی مقتدا امام امم
مهتر و بهتر امین سبیل سرور انبیا و خاتم انبیا محمد مصطفی مقتدای مرکا صلی الله علیه
وآله وسلم چنین میفرماید که جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه
عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی روی به بندهٔ از بندگان حقیقی ما آورد
در نفس او یا در مال او یا در ولد او و آن بنده بصبر جمیل تلقی کند از برای ثواب جزیل
و بران محنت جزع نکند و بتقاضای حق رضا دهد من که پادشاه عالم فردای قیامت شرم
دارم از ان بنده که برای اُو اعمال او میزان بپای کنم یا دیوان مظالم او بر آرم بلکه بحساب

او را بنعیم مقیم رسانم و پادشاه عالم هر بنده را که دوست گرفت ببلا مبتلا گردانید و اندوه
رفیق او کند و درد را قرین او سازد تا اگر بنالد با او بنالد و اگر بگریزد در وی گریزد محبت و محنت
در یک مقام است خار با گل در یک دام است هر کجا محبتی نهاده از محنت دری بر وی
گشاده از برای آنکه تا محب صادق از مرائی منافق پیدا شود و مدعی از معنوی جدا گردد
پس اگر میخواهی که ترا نزدیک او قدری و منزلتی باشد هر محنتی و مصیبتی که بتو رسد بران
صبر کن و بسیار مردان بوده اند که اره بر فرق ایشان می نهاده اند و بدو نیم میکرده اند
آه نمیکرده اند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا می پندارید که
شما باسانی در بهشت میروید و هنوز بشما نیامده است مثل آنان که پیش از شما بگذشتند که چه چیز
بدیشان رسید مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه
متی نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی و مضطرب شدند و پریشان حال شان گردانیدند
تا کار بجای رسید که رسول و مومنان که با وی بودند انتظار نصرت کردند و گفتند این نصرت
کی خواهد بود مارا وهب بن منبه گفت میان مکه و طایف هفتاد پیغامبر مرده یافتند سبب مرگ
ایشان جز گرسنگی و بی برگی نبوده و گفت در کتاب حواریان خوانده ام که چون حق تعالی
در بلا و محنت بر تو بگشاید شادمان شو که آن سبیل انبیا و رسل است و چون در نعمت
و راحت بر تو بگشاید بر خود بگری که با تو خلاف آن کرد که با انبیا کرده پس شرط مردی در این
راه آنست که بجان پیش بلا باز شود و هر کجا که خواری بیند بجان خریداری آن کند که بلا و
محنت برای دوستانست که البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل بالامثل
آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا پیغمبر کردند زکریا روی آن نبود که با ایشان مقاومت نماید
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین زکریا بدرختی رسید اشارت بوی کرد درخت

شکافته شد زکریا در میان درخت رفت چنین گویند که ابلیس لعین یک گوشه ردای زکریا
بگرفت و بیرون درخت نگاه داشت درخت در هم پیوست آن ملاعین بدانجا رسیدند ابلیس
لعین ایشانرا دلالت کرد و بفرمود تا اره آوردند و بر سر درخت نهادند و باز می بریدند و بهر
لحظه از سرادقات غیب ندا بگوش زکریا میرسید هان بنگر تا تنالی و آه نکنی که اگر نالی و آه کنی
نامت از دیوان پیغامبران محو کنیم بیت این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت
کین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست دشمنان از سرای وجودت برون کنند و در سرای شهود
نگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت شکر ترا که خون من بر سر همت تو می ریزند صبر
کرد و آه نکرد تا که بدو نیمش ببریدند و در آن وقت که بدو نیمش با همی بریدند اگر از وی سوال
کردندی که چه میخواهی از اجزای و ذرات وی نغمات عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا بقیامت
این اره می رانند رباعی تا زیم بندگی بند قبای تو کنم ** وین سلامت همه در کار بلای تو کنم
در ترا رای چنانست که زخمم بکشی ** من همه شادی و نازش بقفای تو کنم ولنبلونکم
من الخوف میفرماید که هر آینه شما را بیازماییم و امتحان کنیم تا دیگری معلوم کند که شما در بلا
صابر هستید یا نه حکم خداوند را گردن می نهید یا نه بشیء من الخوف بچیزی اندک از خوف
و بیم قومی که دشمنان شما اند و گرسنگی و قحط و نقصان میوه ها گفته اند که مراد بنقصان میوه ها مرگ
فرزندانست که فرزند میوه دل باشد در حدیث آمده است که چون بنده مومن را
فرزندی بمیرد پادشاه عالم فرشتگانرا گوید که چون میوه دلبند بنده من از وی جدا کردید
چه گفت گویند که بار خدایا حمد و ثنا تو و باسترجاع گوید برای بنده من خانه در بهشت بنا
کنید و آنرا بیت الحمد نام نهید پس بفرمود که آنانکه درین بلیات صبر کنند و جزع
نکنند ایشانرا بشارت داده آنانرا که چون مصیبتی بدیشان رسد گویند قالوا انا لله وانا

وانّا الیه راجعون خواجه فرمود که مَنْ استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته واحسن عقباه وجعل له خلفاً صالحاً یرضاه هرکه نزدیک مصیبت استرجاع کند یعنی کلمهٔ انّا لله وانّا الیه راجعون برزبان راند حق تعالی جبر مصیبت او کند وعاقبتش نیکو گرداند وخلف صالح پسندیده اش دهد وذوالنون مصری گفت بگورستان بگذشتم زنی را دیدم کوری ور پیش وی میگفت صبرت فکان الصبر خیراً مغبةً وهل جزع جدی علیک فاجزع صبرت علی مالوتحمّل بعضه خیال سرودی اصبحت تتصدع ملکت دموع العین ثم رددتها الی ناظری فالعین فی القلب تدمع اورا گفتم ترا چه مصیبت رسیده گفت مصیبتها که کس را نرسیده دو پسر داشتم که راحت دل وآسایش جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی میکشت وکارد در گلو کرد و بکاری مشغول شد پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا ترا بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت دست و پای اورا ببست وکارد بر حلق او بمالید و وی را بکشت چون خبر یافتم بانگ بر وزدم و فریاد برآوردم او بگریخت و بکوه شد پدرش باز آمد بدو گفتم که چنین واقعهٔ دست داد پدر بطلب پسر بیرون شد وی را یافت که شیر شکمش دریده بود وا او را وپشت گرفت و می آورد در راه تشنگی برو غالب شد واز تشنگی بیفتاد و بیهوش شد و جان بحق تسلیم کرد و من دیگی پخته بودم وبکار ایشان مشغول شدم پسر خورد را که داشتم دست در کنار دیگ زد و بر خود بریخت او نیز سوخته گردید مرا در یک روز چندین مصیبت رسید گفتم چه میکنی گفت صبر با خود اندیشه کردم که اگر صبر وجزع دو شخص بودندی و با یکدگر برآویختندی که صبر غالب آمدی صبر میکنم تا خدای تعالی مرا ثواب صابران دهد که از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که این آیت ولنبلونّکم خاص درحق امیر المومنین است واورا بدین چیزها ابتلا وامتحان کردند گفت مراد بخوف حرب وقتال

کردن واین امتحان وتکلیف کرد ویرا بود درین معنی کسی را نبود تا هر جا که سری از کریبان کوبر آمدی تیغ او بفرقش بر آمدی ومراد بجوع روزه است که در پیشتر از سال روزه داشتی وافطار روی بریک کف مشت جو یا چند لقمهٔ طعام بودی وگفتی حسبی من الطعام مایقم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی مرا از طعام آن قدر بس که پشت مرا راست دارد واز عبادت منع نکند ومراد بنقص من الاموال بذل وعطا وبخشش است بیانش الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرّاً وعلانیةً وگفته اند ترک غنیمت است للاشتغال بالقتال تا بغنیمت از قتال باز نماند چه همت او در بودن جانها ونفوس ابطال بودی نه تعاین اموال سرها سران نه مالها وگران انّ الاسواد اسود الغاب همّتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب ومراد بنقصان نفس آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا خبر داده که اورا شهید کنند تا بر سر منبر وغیر من دست محاسن فرود آوردی مایمنع اشقیاها ان یخضابها من قومها بدم چه منع میکند بدبخت ترین امت را که پایدواین محاسن را چون سر من خضاب کند ومراد بنقصان میوهاء دل وجگر گوشه کان وی که رسول ویرا خبر داده بود که با ایشان چه کنند هرگاه در حسین نگریستی زار زار بگریستی وگفتی که از رسول علیه السلام شنیدم که هرگاه که کسی بر حسین بگرید یا بگریاند بهشت اورا واجب شود عبد الله عباس گفت امیر المومنین بصفین میشد بکربلا رسید وزار زار بگریست وگفت ای عباس میدانی که این چه موضع است گفت نه گفت اگر بدانی زار زار بگریی اگه فرود آمد ودوگانه بگذارد و سر بزانو نهاد وچشمش در خواب شد انگه برخاست ومیگریست گفت درین ساعت بخواب دیدم که مردانی از آسمان فرود آمدند وجامها سفید پوشیده شمشیرها قلاده کرده

خطی کرد بر گرد این زمین کشیدند و گفتند ای آل محمد صبر کنید بدانچه بشما رسد و جوی از
خون دیدم و جگر گوشهٔ من حسین در ان جوی خون غرق شده فریاد میکرد و کس
بفریاد او نمیرسید پس گفت واویلا مارا از آل بوسفیان انگه روی سوی حسین کرد گفت
یا ابا عبدالله بورستی که پدرت را رسید از آل بوسفیان ماتم آنچه بتو خواهد رسید باید که صبر کنی
گفت قبول کردم ای پدر که صبر کنم و صبر نیکو کنم بیت هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود
در غم بضرورت زده تن تا چه شود گویند بصبر کارها نیک شود اینک من و صبر و صبر دمن تا چه شود
و بشر الصابرین امام جعفر صادق علیه السلام گفت این در حق جعفر است که رسول صلی الله
علیه وسلم برادرش جعفر را بموته فرستاد کفار پیش آمدند و چند کس را از مردان او هلاک
کردند جعفر رایت بدست گرفته و بر ایشان حمله کرد جبرئیل آمد و رسول را خبر داد و
حق تعالی حجاب برداشت تا معرکهٔ ایشان بدید ملعونی در آمد و تیغی زد و دست جعفر بینداخت
جعفر دست راست بدست چپ گرفت و میگفت لا ابالی ان قطعت یمینی فمعی شمالی
یقوی دینی حرامزاده در آمد دست چپش نیز بینداخت جعفر روی سوی رسول کرد و
گفت السلام علیک یا رسول الله سلام مودع لا [illegible] ملاعین گرد او در آمدند
و ویرا شهید کردند و تیرها بوی فرو بردند و بسینه از زخمش [illegible] بود اشته باد [illegible]
عالم ویرانند که [illegible] دو بالش داد تا از سر سینه بپرید و باسمان شد و از اینجاست
که او را جعفر طیار خوانند پس چون خبر شهادتش بشاه مردان رسید گفت انا لله
و انا الیه راجعون و پیش ازین او کلمه کس نگفته بود حق تعالی آیت فرستاد
و گفت این راستی کردم تا هر مصیبت زده را که بوی آفتی رسد و این کلمه گوید از من
بروی صلوات و رحمت باشد اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة

و اولئک هم المهتدون فصل سیم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فضلت علی
الانبیاء بستة خلقت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت بالرعب و اعطیت
الشفاعة و بعثت الی الخلق کافة و ختم بی النبوة صدق رسول الله مناجات ای کشایندهٔ ابواب
مرادات و ای نمایندهٔ اسباب سعادات ای مواهب کرمت نامحدود و ای روایت نعمت
نامعدود و دقیق عاشقان راحت و رحمت نیازمندان در کاهت که در ان ساعت که آفتاب
عمر ما بکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما در محاق افتد نور معرفت خود را بدرقه راه ما گردان
کارهای ناساختهٔ ما را بکرم خود ساخته گردان و دلهای ما را باتش حرمان و نار هجران سوخته
مگردان هرچند که ما عاصی ایم از فضل خودت ناصی مگردان هرچند جانی ایم شفاعت
مصطفی و اهل بیت او بدرجهٔ جنان برسان یا اله العالمین یا خیر الناصرین روایت
ازان مهتر محتشم و سرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه یثرب و حرم شاه عرب و عجم
خلاصهٔ اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول الله این مهتری که شمهٔ از نعت او بگوشت رسانیدم
میفرماید که مرا فضل نهادند بر انبیا بشش چیز اول انکه هر پیغامبر را مسجدی معین بود که
در ان نماز کردی و دیگر جای روا نبودی چون نوبت بمن رسید تمام روی زمین بمن مسجد کردند
تا هر جا که من و امتم نماز کنیم روا باشد و خاک تیره بمرتبهٔ آب طهور رسانید که جعلت
لی الارض مسجدا و ترابها طهورا دویم غنیمت بخشش مال کفار را حلال کرد از برای من
و امت من و بر انبیاء دیگر حرام سیوم انکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بودی
که دفع خصم وقت توانستندی کرد که در مقابلهٔ خصم افتادی مرا [illegible] کرامت کردند تا چون روی
بدشمن می آوردم یک ماهه راه در میان بود که میرسید در وی هزیمت می نهاد که نصرت
بالرعب مسیرة شهر چهارم رایت شفاعت را بدست کفایت من دادند تا فردای

قیامت گناه کاران امت خود را شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی پنجم
آنکه هر پیغمبر معین را هر کسی در زیر پر و بال نبوت پرورش دادی و هر خلق که تا بقیامت خواهد بود
امت من کردند که بعثت الی الخلق کافة ششم چنانکه در اول خطبهٔ نبوت خانگه
در آسمانها نام من کردند که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در جلوهٔ زمین با آخر سکهٔ نبوت ختم
نام من زدند که و لکن رسول الله و خاتم النبیین پس خوشتر ازین بشنو که نوباوهٔ که بر شجرهٔ فطرت
پدید آمد من بودم که اول ما خلق الله نوری اول گوهری که از صدف خاک سر بر آورد من باشم که
انا اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة اگر پیش روی صراط گویی اول کسی که قدم بر صراط
نهد من باشم که انا اول من عبر الی الصراط اگر صاحب [illegible] صدر جنت گویی اول کسی که بر
مشاهدهٔ او در بهشت بگشایند من باشم که من یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که تمام انبیا
و رسل در دریای صدف نبوت غواصی کردند و هیچ کدام بسرحد معادن جواهر شوان نشد
رسید نوح را سفینه دادند محمد را با سفینه سکینه دادند سکینهٔ محمد کدام بود اهل بیتش که
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح سفینه اش سبب نجات [الحمد] و سکینه علو درجات
نوح را رنجانیدند گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی را در وقتی که
دندانش را شهید کردند و رخسار مبارکش خون آلود گشت گفت اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی بار خدایا اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو شکر لطف و هدایت بر
سر ایشان نثار کن اگر آتش نمرودی بر ابراهیم برد و سلام گردانیدی فردا
آتش دوزخ را بر مطیعان مصطفی صلی الله علیه وسلم برد و سلام گردان تا که آتش باز آید که
من جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اگر مطمح بصر ابراهیم ملکوت [illegible]
که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض مطمح بصر او را قدم گاه

و آدم

انا اول

محو گردانیدند و بمقام دنی فتدلی رسانیدند اگر یوسف را جمالی دادند که بواسطهٔ آن زنان مصر ناقص
عقل پای ترنج انگشت بریدند مصطفی را ملاحتی دادند که بسبب بریدن زنارها آمد و از و
پرسیدند که انت احسن ام یوسف فقال هو اصبح و انا املح از امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و آن معنی در
قرآن گفت که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و محمد را حبیب خود خواند و این در قران ثبت
نکرده است گفت حق تعالی سری پیدا کرده است در قرآن که بدان معلوم میشود که درجهٔ
محبت محمد در غایت کمالست و آن آنست که جاکران محمد را خلعت محبت محمد پوشانید که یحبهم
و یحبونه پس بنگر که درجهٔ محبت محمد تا چه حد باشد که پادشاه عالم از غایت محبت جملهٔ
اعضاء ویرا در قرآن یاد کرده روی او را که آفتاب کمال و ماه جلال بود گفت قد نری
تقلب وجهک فی السماء چشم او را که چشمهٔ حیا و نرگس روضهٔ رضا بود گفت ما زاغ البصر و ما طغی
گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت بود گفت قل اذن خیر لکم دل او را که
باغ صدق و بوستان وفا بود گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینهٔ او را که منبع علم و معدن
حلم بود گفت الم نشرح لک صدرک دست او را که [illegible] اوار دست معالی
بود گفت و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک پایش که فرق فرقدین او بود گفت طه ما انزلنا
پشت او را که پشت اولیا بود گفت الذی انقض ظهرک خلق او را که مشرب عذب
رحمت و مجمع لطف و کرامت بود گفت انک لعلی خلق عظیم

شبیک بدر الکمال بل انت انور — و وجهک من ماء الملاحة یقطر
یا زینة الدنیا و یا غایة المنی — فمن ذی الذی مثل وجهک نظر
فما ولدت حوا من صلب آدم — و لا فی جنان الخلد مثلک آخر

مستمع باش تا شمه از اخلاق عظیم وی با تو تقریر کنم آورده اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره
و عتبه و شیبه علیهم اللعنه بحضرت خواجه آمدند و گفتند ای محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدایی
خواجه گفت کل حجر و شجر و حشیش هر سنگ و کلوخی که هست گواهی دهد که من رسول خدایم
ابوجهل علیه اللعنه مشت سنگ ریزه برداشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار
از مدعی گواه طلبند اگر این سنگ ریزها بر نبوت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود
بدانیم که درین دعوی صادقی خواجه بدان سنگ ریزها نگریست و گفت من کیستم از دهان سنگ
ریزها آواز آمد که انت رسول الله خاتم النبیین المصطفی والامین المزکی ابوجهل برخاست و شرمنده
سر در پیش افکنده برفت و گفت چه افتاده مرا یتیم ابوطالب که خود را در یتیم ابوطالب میخواند
من امشب فتنه او را از سر صنادید قریش باز دارم چون شب درآمد آسیا سنگی
برگرفت و بر بام حجره سید الانام رفت بدان که چون خواجه بنماز شب برخیزد آن
سنگ بر سر خواجه زند چون خواجه گوشه نشین دفتر عالمین بنماز شب برخاست ابوجهل علیه
اللعنه خواست که حرکتی کند جبرئیل فرمان شد تا پری بزد و آن سنگ را سوراخ
کرد تا در گردن آن سگ افتاد هرچند خواست که بیرون کند نتوانست و بیم آن
بود که هلاک شود فریاد برآورد که محمدا بفریادم رس خواجه بام برآمد و آن حال را مشاهده
کرد بخندید و گفت ای ملعون ندانستی که اگر من خفته بودم خدای من بیدار است
گفت ای محمد توبه کردم مرا ازین خلاص ده از آنجا که کرم خواجه بود دعا از سر سینه کرد
و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ از گردن این سگ بیرون کنم خطاب
عزت در رسید که ای محمد از دشمنان تست بگذار تا بر بام حجره تو بردارش کنیم گفت
خداوندا اینبار دیگرش بمن بخش پادشاه عالم اجازت داد کسی را که بر دشمن

چنین

چنین شفقت بود بنگر که بر دوست چگونه بود زهی خواجه که اگر خلیل و کلیم حضرتش
را دریافتندی چون سلمان و بوذر کمر خدمتش بر میان بستندی لو کان موسی حیا لما وسعه
الا اتباعی هرچه بود و هست از مخلوقات و موجودات همه طفیل وجود اوست زیرا که
مقصود همه کاینات اوست و انبیاء دیگر با خواسته شده اند و او را بی خواست داده اند
خلیل طهارت نفس و اهل البیت خواست که واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام
حبیب را بی خواست کرامت کرد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا خلیل طلب ذکر نیکو کرد که واجعل لی لسان صدق فی الآخرین ذکر
حبیب را بی طلب رفیع گردانید که ورفعناه مکانا علیا خلیل سر بهشت فرود آورد که
واجعلنی من ورثة جنة النعیم حبیب را در چشم نیامد که ما زاغ البصر خلیل گفت حسبی
الله حبیب را گفتند حسبک الله بیک خصلت خلیل اقتدا کنید که واتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی بکمال خصال حبیب اقتدا کنید که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة آدم
را گفت اهبط مصطفی را گفت اصعد ای آدم بزمین رو تا عالم خاک مستقر و قرار گاه
تو شود ای محمد بآسمان برای تا ذروه افلاک بکمال تو آراسته گردد سبب ما دران بود که پدرت
را گفتیم اهبط آن بود که ترا گفتیم اصعد جمعی که دیدهای ایشان بکحل توفیق مکحل نیست منکر
معراج خواجه اند گویند خوابی بوده است و محال است از روی عقل که کسی بیک ساعت
یا دو ساعت هفت آسمان را بگردد و باز آید اما آنان که ریحان عشق بمشام صدق ایشان رسیده
اند متفق اند که معراج خواجه حق است و به بیداری بوده نه بخواب که اگر بخواب بودی مصطفی را
هیچ فضل نبودی زیرا که روا بود که یکی از ما عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غیره
آنرا در خواب ببیند و نیز خواجه گفت صلیت العشاء الآخرة عندکم وصلیت الوتر

تحت العرش نماز خفتن نزدیک شما گذاردم و نماز وتر در زیر عرش این دلیلیست که به بیداری
بوده نه بخواب که خفته را نماز نباشد فسبحان من اسری بعبده ووقت من تشهد بحق مشهد
ابا سید العباد یا من توارثت لقد ماه من داه دوام التحد فعلت من اصلاب النبیین آدم
وشیث ونوح والخلیل موحد فدیناک من صدر شفیع مشفع فدیناک من بر رحیم محمد
موسی را معراجی بود و محمد را معراج موسی تا کوه طور بود و معراج مصطفی تا بساط نور در حق موسی گفت
ولما جاء موسی لمیقاتنا و در حق محمد گفت که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی الاقصی
موسی که خود آمده بود چون اثر تجلی ظاهر شد مصعوق گشت که وخر موسی صعقا زیرا که موسی خود رفته
بود در رفتن موسی صفت موسی هر که بصفت خود قایم بود روا بود که چیزی وی را غالب
بود مصطفی کل مقامات انبیا و فرادیس اعلا و بهشت و دوزخ را مشاهده کرد ذره از جای
نرفت زیرا که حق وی را برده بود و بردن حق وی را صفت حق است وصفة الحق لا تغلب
مهتر عالم گفت که جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی تا بجایی رسیدم که آنرا حجاب
ذهب گویند جبرئیل حجاب را بجنبانید صاحب حجاب گفت کیست گفت جبرئیلم و محمد با منست
صاحب حجاب ذهب دست برون کرد و مرا از جبرئیل فرا گرفت جبرئیل بایستاد گفتم یا
جبرئیل درچنین مقام از من باز می ایستی گفت یا رسول الله لو دنوت انملة لاحترقت
این نهایت مقام منست اگر مقدار بند انگشتی بالاتر پرم بالم تمام بسوزد آن فرشته مرا
بجایی دیگر رساند که آنرا حجاب لؤلؤ خوانند حجاب بجنبانید صاحب حجاب لؤلؤ گفت کیست
گفت صاحب حجاب ذهبم محمد با منست وی نیز مرا فرا گرفت و بجایی دیگر رسانید همچنین
حجابی بحجابی دیگر می رسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند رفرفی پدید آمد که نور آفتاب را غلبه
میکرد مرا بر آن رفرف نهادند تا بعرشم رسانیدند چون بعرش رسیدم و عرش را دیدم

والمعراج ...
...داه ز اندازه برون رفته
...پا نتوان برد که چون رفته
...عقل درین واقعه عاشق شده
...ش تا که تماشا کنند

هرچه پیش ازان دیده بودم در چشم حقیر شد قطره بچکید و بر زبان من آمد طعمی که چشندگان
ازان خوشتر چیزی نچشیده باشند آنگه حق تعالی با من سخنان گفت و من با او سخن گفتم
گفتند یا رسول الله در آسمان از عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرشته دیدم که نیمه
وی از آتش بود و نیمه از برف نه برف آتش را می کشت و نه آتش برف را میگداخت
وی میگفت یا رب مؤلفا بین الثلج والنار کما الفت بین العباد المؤمنین ای خدایی
که الفت داده میان برف و آتش چنانکه الفت در میان بندگان مؤمن و گفت فرشته را
دیدم که وی را چند هزار دست بود و بر هر دستی چند هزار انگشت بآن انگشتها حسابی و شماری
میکرد جبرئیل را گفتم آن چه حساب و شمار است که میکند گفت حساب قطرات باران نزدیک
آن فرشته شدم و گفتم دانی که ازان روز باز که حق تعالی دنیا آفریده است تا امروز چند
قطره باران باریده گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا بحق بخلق فرستاده است که
تفصیل آن نیز دانم که بر چند بوده و بر دریا چند و بر گورستان و بر معموره چند و بر ویران
چند گفت عجب دانم از خاطر آن فرشته دران حساب گفت یا رسول الله حسابی هست
که من ازان عاجزم و نهایت آن ندانم گفتم آن کدامست گفت چون جماعتی
از امت تو در مجمعی باشند و در پیش ایشان نام تو برند ایشان باتفاق بر تو صلوات
فرستند حق تعالی ایشان را چندان ثواب دهد که من از حساب آن عاجز شوم و نهایت آن
ثواب ندانم هان اگر خواهید که بثوابی رسید که آنرا نهایت نباشد روان خواجه را بصلوات
شاد گردانید و گفت شب معراج فرشته را دیدم پر و بال سوخته و افتاده گفتم ای جبرئیل
این فرشته چیست گفت یا رسول الله حق تعالی وی را بدیهی فرستاد تا اهل آن دیه را
هلاک کند [illegible] توقف کرد آتشی در آمد و پر و بالش بسوخت گفتم وی را [illegible] توبه

گفت نمیدانم تا بپرسم رفت و پرسید گفت یا رسول الله تو بوی آنست که هر که ده بار بر تو صلوات
فرستد آن فرشته ده بار صلوات داد و پر و بالش بوی ارزانی داشت و بپرید و بآسمان
شد غلغله در ملکوت آسمان افتاد و گفتند زهی پیغمبری که ببرکات صلوات دادن بروی توبهٔ فرشتگان
آسمان قبول میکنند چون اهل آسمان از برکت صلواة او رحمت و مغفرت یابند عجب
نباشد و چون صلواة دهی آواز بلند بر دار که خواجه فرموده که ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی
فانها تذهب النفاق خواجه گفت چون صلواة بر من دهید آواز بلند بر دارید که نفاق را ببرد
وگفت من فصل بینی و بین آلی لم ینل شفاعتی یعنی هر که فاصله کند میان
من و میان آل من بجلی شفاعت مرا در نیابد پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد
و علی آله امیر المؤمنان فرمود که هرگاه که ترا حاجتی پیش آید اول صلوات بر رسول
بفرست و دیگر حاجت بخواه که حق تعالی ببرکت صلوات حاجت بی شک روا کند زیرا که او کریم
است از آنکه از وی دو حاجت خواهند یکی اجابت کند و یکی نه و خواجه گفت شب معراج فرشته
دیدم با هیبت و عظمتی هرچه تمامتر تکیه داده و هزار ملایکه در گرد او صف بر کشیده مردی
سلام کردم جواب داد آنگاه برخاست خطاب عزت در رسید که ای فرشته ندانستی که کیست
که بر تو سلام داد ترا و هرچه آفریده ام از برای او آفریده ام برخیز و بروی صلوات میده
تا روز قیامت آن فرشته برخاست و ایستاده صلوات میدهد تا بقیامت برپای خواهد
بود عایشه گفت شبی رسول سر بر کنار من نهاده بود در روی وی نگاه میکردم و در ماه
شب چهارده هزار بار روی رسول از ماه نیکوتر و روشن تر بود گفتم الویل لمن لا یراک
یوم القیمة وای بر کسی که ترا روز قیامت نبیند گریه بر من غلبه کرد قطره از اشک
من بر رخسار مبارک رسول افتاد چشم باز کرد و مرا گفت ما یبکیک چه چیز ترا میگریاند

که باشی گفتم گفت وای که فردای قیامت که ترا نبیند هر خمر خواره که بی توبه از دنیا
برود و هر که نام من بشنود و بر من صلوات ندهد و کسی که مادر و پدر را برنجانیده و ایشان
عاق شده آورده اند که در اول که منبر ساخته بودند در مسجد رسول ستونی بود که از آن
خانه خوانند رسول صلی الله علیه و سلم پشت بدان ستون باز نهادی و یاران را وعظ
گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازت ده تا منبری بسازیم تا تو بران منبر وعظ گوی
و در جمال مبارک تو می نگریم خواجه اجازت داد چون منبر بساختند خواجه از در در آمد
و روی بمنبر نهاد و چون پا بر پایه اول نهاد گفت آمین و بر دویم پایه گفت آمین و بر سیوم
هم آمین گفت چون بنشست ستون در ناله آمد که اهل مسجد از نالهٔ وی بگریه در آمدند خواجه
از منبر فرود آمد و ستون را در بر گرفت تا ساکن شد و گفت بدان خدای که
مرا برسالت بخلقان فرستاد که اگر او را در بر نگرفتمی تا بقیامت بر فراق من ناله کردی
گفتند یا رسول الله سه بار آمین کردی و ما دعا را نشنیدیم گفت دعا جبرئیل کرد چون
پای بر پایه اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات ندهد خدای تعالی دور کرد
او را از رحمت خود گفتم آمین چون بر پایه دوم پای نهادم گفت هر که ماه رمضان دریابد
و در رضای حق تعالی نکوشد حق تعالی دور گرداند او را از رحمت خود گفتم آمین چون
بر پایه سیوم پای نهادم گفت هر که مادر و پدر را دریابد و رضای ایشان حاصل نکند
خدای تعالی او را دور گرداناد از رحمت خود گفتم آمین عزیزان بدانید که رضای
پدر و مادر رضای حق تعالی است هر که پدر و مادر دارد باید که رضای ایشان بجوید که
در حدیث آمده است که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا
من رضی عنه والداه فانا منه راض و من سخط علیه والداه فانا علیه ساخط

اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن خدایی که جز از من خدایی نیست
هر که پدر و مادر از و راضی است من از و راضی ام و هر که پدر و مادر بر وی خشمگین است من
بر وی خشم گیرم آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بگورستانی بگذشت گوری دید که از آنجا
بر می آمد و فرمود رسول صلی الله علیه و سلم منادی فرمود که در گورستان هر که مرده
دارد باید که پایه و بر سر آن بنشیند مردم بیامدند و بر سر گورها بنشستند و کسی بر سر آن گور
ننشست دویم و سیوم روز منادی کردند هیچ کس بر سر آن گور ننشست روز چهارم پیر زنی
آمد و عصایی در دست و بر سر آن گور نشست رسول صلی الله علیه و سلم گفت منادی
شنیدی صاحب گور که باشد ترا گفت گور پسر منست گفت چون منادی شنیدی چرا
نیامدی گفت یا رسول الله از وی آزرده بودم که روزی مرا از خواب بینداخت و
دستم بشکست گفتم خدا از وی خشنود مباد چنانکه من از وی خشنود نیستم رسول صلی الله
علیه و سلم گفت این پسر تو در عذابست و من امت خود را در عذاب نتوانم دید از وی خشنود
شو گفت یا رسول الله از دلم بر نمی آید رسول صلی الله علیه و سلم ردا از دوش مبارک خود
برگرفت و بر گور افگند و گفت ای پیر زن گوش بر گور نه تا چه شنوی پیر زن گوش
بر گور نهاد آوازی شنید که ای مادر بفریاد برس که در میان آتش سوزانم با ماران و
کژدمان پیر زن بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله از وی
خشنود گشتم و او را بحل کردم گفت باز گوش بر گور نه تا چه شنوی باز گوش بر گور نهاد
آواز آمد که ای مادر خدای از تو خشنود چنانکه من از تو خشنود شدم بادی بیامد و
آتش را بکشت و حق تعالی مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد بمنه و فضله فصل چهارم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله جل جلاله

انه قال بعزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء جمیعاً
لم اقبلها منه خواجه فرمود که جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه
عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرد که اگر بنده از بندگان من عمل جمله پیغمبران بدرگاه
من آورد چون پدر و مادر از وی آزرده باشند ازوی نپذیرم و بروی رحمت نکنم آورده اند
که جوانی بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم نام علقمه بیمار شد چون بدم مرگ رسید خواجه سلمان
و عمار را گفت بروید و وی را بکلمهٔ شهادت یاری دهید برفتند و هرچند خواستند که کلمه گوید نتوانست
رسول را خبر دادند گفت پدر و مادر دارد گفتند مادر دارد خواجه علیه السلام سلمان را
گفت برو و مادر علقمه را از من سلام رسان و بگو اگر میتوانی آمدن پیش من آی و اگر نه
من آیم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول باد بخدمت او روم عصا برگرفت
و بخدمت رسول رفت خواجه گفت میان تو و علقمه چونست گفت یا رسول الله از وی
آزرده ام که فرمان نمی برد و فرمان زن می برد خواجه روی بیاران کرد و گفت
خشم وی است که زبان علقمه را در بند کرده است بلال را گفت برو و پارهٔ هیزم بیار تا علقمه را بسوزانم
پیر زن فریاد برآورد که یا رسول الله تا بدین حد نباشد هرچند از وی آزرده ام اما جگر
گوشهٔ منست مرا کی طاقت آن باشد که وی را در حضور من بسوزانی خواجه گفت بدان خدای که جان
من بید قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و زکوة وی قبول نکند و با آتش
دوزخ وی را بسوزاند پیر زن گفت یا رسول الله ترا و خدا را گواه گرفتم که از علقمه
راضی شدم خواجه گفت ای بلال برو و بنگر که حال چیست بلال بدر سرای وی رسید
آواز علقمه شنید که کلمهٔ شهادت میگفت اندران روز وفات یافت چون وی را دفن
کردند خواجه بر سر خاک او بایستاد و گفت هر که رضای زن بر رضای مادر اختیار کند

خدای تعالی ویرا لعنت کند و فرض و سنت او قبول نکند و گفت الجنة تحت اقدام الامهات
یعنی بهشت در زیر قدمهای مادرانست آورده اند که یکی از بزرگان بصره گفت می خواستم
که بجای روم از بصره بیرون شدم جوانی دیدم که از عقب من آمد و رکوه و عصایی در دست
داشت و بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت نعره بزد و بزمین فرو شد و رکوه
و عصا او وی بماند من متحیر شدم پیری را دیدم که از عقب او درآمد و گفت جوانی را
دیدی رکوه و عصایی در دست عصا و رکوه در دست گرفتم و گفتم اینک رکوه و عصای وی
گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی گفت او پسر من بود از وی آزرده بودم
بی اجازت من می رفت گفتم از اقطار بصره بیرون نروی تا که خدای تعالی
ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد این قول قول رسول است که
ثلاث دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد
علی ولده یعنی سه دعاست که حق تعالی آنرا اجابت کند و در آن هیچ شک نیست
یکی دعای مظلوم خواجه فرموده که اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله تعالی
وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورده
که بعزت و جلال خود که نصرت وی کند اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر است چون
از خان و مان و فرزندان و خویشان دور مانده باشد و زحمت و مشقت سفر کشیده
هر دعایی که کند حق تعالی اجابت کند سیوم دعای پدر و مادر است در حق فرزندان این دعا
علیه است یعنی لعنتی که پدر بر فرزند کند آنرا اجابت کند پس پدر و مادر را بر آن مدار که
بر تو لعنت کنند پادشاه عالم شکر مادر و پدر ترا قرین شکر خود کرد که ان اشکر لی
ولوالدیک چند چیز را با چندین چیز قرین گردانیده که یکی بی دیگری مقبول نیست یکی آنکه

اطیعوا الله

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم طاعت حق دارید و طاعت رسول و طاعت
اولوالامر از شما هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول ندارد طاعت خدای از وی
مقبول نباشد و هر که طاعت خدا و رسول دارد و طاعت اولوالامر که معصومانند ندارد
خدای را و رسول را طاعت نداشته باشد و اگر یکی را از معصومان انکار کند چنان باشد
که همه را انکار کرده باشد آورده اند که روزی جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
علی بن موسی الرضا علیه السلام حاضر بود گفت یاران خود را که امروز علی بن حمزه البطائنی
وفات کرد و این ساعت دفن کردند فرشتگان در گور از وی سوال کردند که خدای تو
کیست گفت الله گفتند پیغامبر تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست گفت علی ابن ابی طالب
گفتند بعد از وی کیست گفت حسن گفتند بعد از وی گفت حسین گفتند بعد از وی گفت علی ابن الحسین
گفتند بعد از وی گفت محمد باقر گفتند بعد از وی گفت جعفر صادق گفتند بعد از وی گفت موسی بن
جعفر گفتند بعد از وی در تلبیس فرو ماند چند کرت سوال کردند ندانست مقمعی آتشین
برسرش زدند آتش در وی افتاد و گور وی پر آتش شد و تا بقیامت پر آتش باشد تا بدانی
که اگر یکی را نشناسی چنان باشد که همه را نشناخته باشی دیگر فرموده که واقیموا الصلوة
وآتوا الزکوة نماز بپای دارید و زکوة بدهید هر که نماز بپای دارد و زکوة بدهد نماز و زکوة او بمحل
قبول رسانند و اگر زکوة ندهد نماز وی را هم آنجا بگذارند و چون روز قیامت شود فرشتگان با
هیبت را از حجاب بیرون آرند هر که زکوة نداده باشد ایشان را چندان ترس بروی
در افتد و اگر زکوة داده باشند جبرئیل ایشان را گوید ایمن باشید که بر شما خوفی نیست و چرا
حزن نباشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد از ضعیفان اگر چه عاملان صعب
چند از ایشان نترسد و اگر خراج نداده باشد از ضعیف عاملی ترسد و دیگر فرموده

ان اشکر لی ولوالدیک شکر من گوی و شکر مادر و پدر شکر خدای بی شکر مادر و پدر مقبول
نیست طاعت ایشان دار و سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن ولا تقل لهما اف
ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما با جمله خلقان سخن خوش گو تا دوستان و برادرانت
بسیار باشند من عذب لسانه کثر اخوانه کر زبانت خوش است جمله خلق
در مودت برادران تواند ور زبانت بدست در خانه خصم جان تو چاکران تواند
اکثروا من الاخوان ما استطعتم فانهم عماد اذا استنجدتم وظهیر دانکبیر الف خلیل وصاحب
وان عدوا واحدا لکثیر علی بن الحسین علیه السلام گفت جمله مومنان بمنزله اقربا
و خویشان خود دار بزرگ ایشان را بمنزله پدر و خود را بمنزله فرزند بهمه ظن نیکو بر همه را
از خود بهتر دان هر که نزد از تو مهتر باشد بگو که با ایمان و عمل صالح از من زیاده است و بر من سبقت
دارد و از من بهتر باشد و اگر از تو خردتر باشد بگو که وی با ایمان و عمل صالح از من زیاده است
و گناه بر وی سبقت کرده ام او از من بهتر است و اگر همزاد است بگو که من یکبار خود
یقینم و در کار وی بشک شاید که وی را آن گناه نباشد که مرا بس وی از من به بود و گفت
چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد ترا بر تو حق است و آن آنست که تعظیم
وی کنی مجلس وی را بزرگ داری عیبهای وی را بپوشی مناقب وی اظهار کنی اگر کسی
از وی چیزی پرسد در پیش وی بجواب مشغول نشوی و در همه حال وی را حرمت داری
و دیگر حق همسایگانست و حق همسایه آنست که هیچ نوع خانه نزنهای اگر خانه اجابت
کنی اگر همسایه محتاج تو شود دستش گیری و قرض بدهی اگر چیزی بدو رسد تهنیت
گویی و اگر تعزیتش رسد تعزیتش بپرسی و اگر بیمار شود بعیادتش روی و اگر بمیرد بجنازه او
حاضر شوی همسایه بر سه نوعست همسایه است که وی را یک حق است آنکه وی را سه حق است

همسایه خویش است مومن حق همسایگی دارد و حق خویشی و حق ایمان و آنکه دو حق دارد همسایه
مومنست حق همسایگی دارد و حق ایمان و همسایه که نه خویشست و نه مومن حق همسایگی دارد
خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود هر که حق همسایه را باطل کند و وی را برنجاند مرا رنجانیده باشد
و گفت من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بخدای و بروز
بازپسین باید که همسایه را گرامی دارد و گفت مرا وصیت کرد جبرئیل در کار همسایه تا پنداشتم
که میراث بدو خواهد رسید عزیزان از حال همسایه درویش باخبر باشید و بدانچه دست
رسد دست گیرید آورده اند که مردی درویش بود پرده بر احوال خود فرو گذاشته
و نام و ننگ خود با کس نمیگفت و او را همسایه توانگر بود روزی کودکی از آن همسایه منعم
بدرویش آمد ایشان دیگی از بار فرو گرفتند و طعامی که در وی بود بخوردند و آن کودک
بخانه شد دلتنگ و با پدر و مادر بگفت ایشان انواع طعامها پیش می آوردند کودک میگریست
که مرا از آن طعام می باید که در خانه همسایه پخته بودند مرد بخانه همسایه رفت و گفت چه از روز
بار رسد گفت کلا و حاشا که نه در قصه بازگفت درویش ساعتی سر در پیش افکند و
و گفت این سریست میخواهی که آشکارا کنم و اگر نه هرگز بکس نگفتمی آن لقمه بود که ما را مباح
بود و شما را نه حال باینجا رسیده است گفت سبحان الله در شرع چیزی هست که یکی را روا بود
دیگری را نه فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را نه
کار بدینجا انجامیده است که مردار بر ما مباحست تو چه دانی که حال درماندگان چونست و
چگونه می گذرد بیت ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار که خر خارکش مسکین بگل مانده است
آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد دود دلست مرد توانگر گفت
بخدای که ترا از خانه بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال و ملک همه با تو قسمت کنم هرچه

داشت با او دو نیم کرد چون آن مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد بدان مواساتی که با همسایه کردم چون این حق بشناختی بدانکه هر عضوی را
از اعضای تو بر تو حق است ساعتی مستمع باش تا بعضی از آن حقوق را با تو تقریر کنم حق
زبان آنست که نفس نگاه داری و سخن نیکو و ذکر حق الحق گوش آنست که نگاهش داری
از شنیدن غیبت و درد و دروغ و غیبت کدام است آنست که ذکر برادر مومن کنی چیزی که
اگر بشنود وی را خوش نیاید اگرچه در وی موجود باشد و اگر در وی موجود نباشد بهتان باشد
نقلست که گفت در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت یکی میکردند ایشان را از آن منع کردم
ترک کردند و دیگری را در میان آوردند من نیز در بعضی از آن شروع کردم شب در خواب
دیدم که یکی طبق گوشت خوک بیاورد و گفت بخور گفتم من گوشت خوک نخورم او بانگ
بر من زد و پاره در دهن من نهاد و گفت وی میخوردی بدتر ازین بود من از خواب در جستم
طعم گوشت خوک در دهان من بود و مدت سی روز در کوهستانی بودم جوانی را دیدم که
بتعجیل میرفت در کسوت صوفیان با خود گفتم که جوان از آنست که زحمت خود بر مردمان
اندازد شب در خواب دیدم که جوان را در جنازه پیش من آوردند و گفتند وی را بخور گفتم
چگونه خورم وی را گفتند وی را میخوردی توبه کردم که دیگر غیبت کسی نکنم و هر روز بدان گورستان
میشدم تا باشد وی را ببینم و از وی حلالی خواهم تا مدت یکسال بعد از یکسال وی را دیدم که
می آمد گفت توبه کردی ترا حلال کردم عزیزان بدانکه خدای تعالی کمان بد بردن را
نهی کرده است یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم شقیق بلخی گوید سالی حج
میشدم چون یک منزل برفتم از قافله برآمدم جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده و عصا
رفته با خود گفتم این جوان حج خواهد شدن بار مردمان بردم و وی را ملامت کنم

روی

روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت یا شقیق اما سمعت قول الله ان بعض الظن اثم
بازگشتم و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم وی را دیدم
رکوه در دست بر سر چاه آمد تا آب برکشد رکوه از دستش در چاه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت
مرا آب نباشد که میباشد سیرابی من تویی اما رکوه را درین چاه مگذار من آب را دیدم که در جوشش
آمد و رکوه را بر سر چاه آورد وی دست دراز کرد و رکوه را بگرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در
وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید با خود گفتم حق تعالی آنرا برای او طعام گردانیده باشد از وی
خواستم رکوه پیش من داشت بخوردم طعامی یافتم که هرگز مثل آن نخورده بودم
دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم وی را دیدم در مسجد حرام خلقی بر وی جمع آمده از وی مسایل حلال
و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند موسی بن جعفر گفتم اینست
علم و بیان و زهد و توکل الله اعلم حیث یجعل رسالاته حق چشم آنست که از حرام
دیده‌اش فرو خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند که نابینایی مادرزاد بود در عهد رسول
علیه السلام نام او عبدالله ام مکتوم روزی بدر خانه رسول آمد و آواز داد رسول گفت
در آی فاطمه گفت کیست برخواست و در خانه شد تا وی درآید خواجه بر سبیل امتحان گفت
ای فاطمه وی نمی بیند گفت ای پدر بزرگوار اگر وی نمی بیند من می بینم چنانکه حق تعالی مردان را
نهی کرده تا در نامحرمان ننگرند و گفته و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن زنان را
نیز نهی کرده و گفته که و قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم خواجه گفت صدقت ای پاره جگر مردان و زنان
جمله عالم و دانا گردانیده حق دست آنست که از لقمه حرامش کشیده داری هرکه
کند بلقمه حرام خدای تعالی سببی سازد که مالش برود و رنج و وبال آن در گردنش بماند
من اصاب مالا من نهاوش اذهبه الله فی نهابر و اگر بمیرد و مال بگذارد و اگر وارثش

آن مال را در راه حق صرف کند فردای قیامت وارث وی را به بهشت برند و وی را بدوزخ و
هیچکس را همچون حسرت این مرد نباشد که دیگری بمال وی در بهشت رود و او بدوزخ حق پایها
آنست که بروی جایی که ترا حلال نیست رفتن فردای قیامت بدین پایها بر صراط می باید
رفت بنگر که امروز پای چگونه می نهی اگر امروز پای بر سر نفس و هوا پرست نهی و از حد
خود فراتر نهی و ارکان مسلمانی برپای داری فردا پای بر براق آری و بهشت
نه و تازی آنرا پای مزد و منزل راه تو کرده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فصل پنجم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل
فی جلالته والی آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی
ابراهیم یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی عیسی فی
رفعته والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی محمد فی ادبه فلینظر الی علی بن
ابی طالب فان سبعین خصلة من خصال الانبیاء صدق رسول الله ای دولت رضای
تو مطلوب هشیاران باجاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاهان چیست

ای آنکه مهر هی زاده وه چه سپاه — نه سرو توان گفت نه خورشید نه ماه — آه از تو که در وصف خدایی آه
هر کس برهی در طلبت پوید راه — ما راه علی که نیست بهتر ز آن راه

خداوندا امامی دانیم که راه رضا تو راه رضاء رسول و اهل بیت است پادشاها مرا راه ایشان
ثابت و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست در فتراک ولایت ایشان زده ایم
و تولی بدیشان کرده ایم و از دشمنان تبرا کرده بجاه ایشان که ما را از دولت جوار سعادت
دیدار ایشان محروم مگردان و چون دست در فتراک ولایت ایشان زده ایم و تو

کرده ایم

کرده ایم ما را بدیشان وصل گردان روایت از آن قبله اقبال و کعبه افضال کان
کمال و مکان جمال برگزیده لطف ذو الجلال حمید الافعال و سدید الاقوال عدیم المثال کریم الا
عمال والاحوال محروس از شبه زیغ و ضلال معصوم از تهمت تتابع اعمال در چهار بالش نبوة
نشسته نظم

ای منور بتو نجوم جمال — وی مزین بتو رسوم کمال — بوستانیست صدر تو ز نعیم — آسمانیست قدر تو ز جلال
شرک را از تو منهدم ارکان — شرع را از تو منتظم احوال — شد مزین بتو مقام محل — شد معین بتو وام و جلال
نیست از اهل عالمت اکفا — نیست از نسل آدمت امثال

مهتری این که شمه از مناقب او
بگوشت رسانیدم پیغمبر باید که میخواهد که اسرافیل با هیبتش مشاهده کند و میکائیل با عظمت و
رتبتش مطالعه کند و جبرئیل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیاد
مصور کند و از خشیت نوح باخبر گردد و از مرتبه خلت ابراهیم بجز شمه معلوم کند و از حزن
و اندوه یعقوب بوی بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بردارد و از نیاز موسی
عمران باخبر گردد و تقوی زهد یحیی معلوم گردد و کیفیت و کمیت عیسی را نسبت قیاس
کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب جمال انا املح را حسن
ملاحتش در نگرد باید که دیده جهان بین بر کشاید و در تنظر با جمال و کمال مرتضی معلای قرب
اختیار کند که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیا گزیده در ذات بزرگوار او موجود است
مستمع باش تا بعضی ازین خصال پسندیده با تو تقریر کنم یکی شجاعت و آن تا حدی
بود که گفت لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها اگر جمله عرب روی بمن آرند
حرب پشت بر ایشان نگردانم دیگر سخاوت است و آن تا غایتی بود که سه روز نخورده بود تا در حق
وی آمد که یطعمون الطعام درحق وی آمد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و آنچنان بود که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف

برخواست وگفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجه گفت کیست که این درویش را طعام دهد
شاه مردان برخواست و دست درویش را بگرفت و بخانه برد و فاطمه را گفت در کار این درویش
نظری کن فاطمه گفت ای علی در خانه اندک طعامیست که یک کس را کفایت بود و تو روزه
داری و افطار نکردهٔ و حسن و حسین گرسنه اند اما ایثار کنیم طعام بیاوردند و شاه مردان را
شاه مردان در پیش درویش نهاد و با خود گفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم دیر اکتفا
نبود دست بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم و چراغ را کشته و نشاند و فاطمه را گفت چراغ در گیرد
در گرفتن تاخیر کن تا مهمان از طعام فارغ شود و دست بطعام می برد و دهان می جنبانید و چنان
مینمود که طعام میخورد تا که میهمان از طعام خوردن فارغ شد فاطمه چراغ در گرفت امیرالمومنین
علی نگاه کرد همچنان طعام برجای بود گفت ای درویش چرا طعام نخوردی گفت بخوردم
اما حق تعالی بدین برکت داده دیگر روز مرتضی بحضرت مصطفی شد خواجه گفت ای علی
دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی و حق تعالی در حق تو این آیت فرستاد
که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ روزی دیگر امیرالمومنین بحجرهٔ فاطمه در آمد
فاطمه را دید که حسن و حسین را می خواباند و ایشان از گرسنگی در خواب نمی شدند گفت ای
علی رو و طعامی طلب کن که این کودکان از گرسنگی در خواب نمیروند امیرالمومنین بنزدیک
عبدالرحمن عوف رفت و از وی دیناری زر قرض خواست عبدالرحمن در خانه شد و
کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان و هرگز عوض مده امیرالمومنین
گفت هرگز از تو قبول نکنم که من از رسول شنیدم که اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَىٰ یعنی
دست زبرین بهتر از دست زیرین است اما یک دینار زر بقرض بمن ده و این حدیث بشنو که اَلصَّدَقَةُ
بِعَشْرِ أَضْعَافٍ وَالْقَرْضُ بِثَمَانِيَةَ عَشَرَ ضِعْفًا صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض یکی را هژده

عبدالرحمن یک دینار زر بقرض با امیرالمومنین داد امیرالمومنین مقداد را دید بر کنار راه نشسته بود
گفت ای مقداد درین ساعت چرا اینجا نشستهٔ گفت از برای ضرورتی گفت آن چیست
گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام گفت بستان این یک دینار زر که تو اولی تری
که تو چهار روز است چیزی نخوردهٔ و ما سه روز است آن دینار را بمقداد داد وقت نماز شام
بود روی بمسجد رسول نهاد و با رسول نماز بگذارد خواجه گفت ای علی امشب بخانهٔ شما می آیم
میهمان شما می باشم امیرالمومنین گفت اهلاً و سهلاً و مرحباً و از پیش برفت فاطمه را خبر داد
خواجه با علی بحجرهٔ فاطمه آمد فاطمه در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت ای خداوند
بحق محمد و آل او که برای ما طعامی فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بوی رسید
سر برداشت کاسهٔ بزرگ دید پر از طعام بوی او ی میدمید خوشتر از بوی مشک از آن بر داشت
و پیش مصطفی و مرتضی نهاد شاه مردان گفت اَنّىٰ لَكِ هٰذَا الطَّعَامُ از کجاست این
طعام گفت مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ از نزدیک خدا
خدا روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب مصطفی گفت شکر خدایرا که مرا فرزندی داد
چون مریم که هرگاه که عیسی نزدیک وی شدی در نزدیک وی طعام یافتی گفتی
اَنّىٰ لَكِ هٰذَا وی گفتی مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
پس رسول و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سایلی بدر آمد امیرالمومنین خواست که وی را
طعام دهد رسول گفت مکن ای علی که ابلیس است خبر یافته که ما از طعام بهشت
میخوریم آمده تا با ما مشارکت کند پس دیگر بعد از مصطفی و مرتضی در مسجد بودند اعرابی
بیامد و امیرالمومنین را بخواند کیسهٔ زر بوی داد و اعرابی ناپیدا شد امیرالمومنین آن
کیسهٔ زر پیش رسول آورد و بنهاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی

میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول عالم تر اند گفت اعرابی جبرئیل بود که درین وقت
گنجی از گنجهای زمین برداشته و حق تعالی از برای آن یک دینار زر که بمقداد دادی ترا میدهد
چهار هزار حبه از ذهب و خبر داد و از آن دو در دنیا جمل کردانید یکی آن کاسه
و یکی این کیسه و چند دو در آخرت ساخته است آنچه هیچ چشم چنان ندیده و هیچ
گوش چنان نشنیده امیرالمومنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار بود گفت مصداق آنست
مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ
سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ علمش تا حدی بود که از چهار کتاب
فتوی میداد و میگفت لَوْ ثُنِيَتْ لِيَ الْوِسَادَةُ وَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَاةِ
بِتَوْرَاتِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ حلمش
چنان بود که آورده اند که چند کرت غلام خود را آواز داد غلام می شنید و جواب نمی
برخاست و نزد غلام رفت و گفت آواز من نمی شنیدی گفت می شنیدم اما اعتماد داشتم
بر حلم تو ورعش چنان بود که گفت وَاللّٰهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا
عَلَىٰ أَنْ أَعْصِيَ اللّٰهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ
مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَالنَّعِيمِ يَفْنَىٰ وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَىٰ عَلَىٰ
خَيْرِ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأَفْضَلِهِمْ سِوَىٰ فَضْلِ النَّبِيِّ وَأَعْلَمِهِمْ بِتَأْوِيلٍ وَسُنَّةٍ
وَأَنْجَدِهِمْ لِذِي الْوَغَىٰ وَالْكَرَمِ عبادتش تا حدی بود که آورده اند که شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی بغیر فرایض و نوافل که موظف است خاموشیش تا حدی بود که بغیر
از بیان شریعت یا تحقیق بیان طریقت و حقیقت یاد نکردی و یاد ذکر حضرت مولی
بر زبانش نرفتی و آن از جملهٔ خصالیست که محمود است کِبَرُ الصَّمْتِ حُكْمٌ وَقَلِيلٌ فَاعِلُهُ

غیرتش بحدی بود که چون در جهاد گرم شدی موی اعضای مبارکش از جامه بدر آمدی و از غیرت
وی بود قصهٔ خالد ولید و آنچنان بود که میان آنحضرت و خالد علیه اللعنه ماجرائی رفته بود روزی
امیرالمومنین علیه السلام بصحرا بیرون رفت خالد را دید با لشکر گران بجائی میرفت خالد چون امیرالمومنین
را دید عمودی آهنین در دست داشت برآورد تا بر سر امیرالمومنین علیه السلام زند حضرت امیرالمومنین علیه السلام
دست دراز کرد و عمود را از دست خالد فرا گرفت و در گردنش کرده تاب داد تا چون قلاده شد خالد باز
گشت پیش ابوبکر علیه اللعنه آمد هرچند خواستند بیرون آرند نتوانستند آهنگران را حاضر کردند گفتند بار آتش
نگذارد بیرون نتوان کرد چون در آتش نهند او بمیرد از تضرع و زاری پیش امیرالمومنین علیه السلام آمدند آنحضرت دست
او را بگرفت و تاب باز داد و بیرون کرد بصفا و ضیای جمالش تا حدی بود که ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت
جبروت از پادشاه حی لا یموت درخواستند از غایت اشتیاق علی علیه السلام تا حق تعالی ملکی بیافرید و گفت
اینست یا ملایکه از دیدار او تسلی یابید عصمتش تا حدی بود که محققان را معلوم است که هرگز گرد معصیت
بر دامن عصمتش ننشست صبرش غایتی بود که حق او را غصب میکردند و ایشان صبر میکردند و میگفت
صَبَرْتُ وَفِي الْحَلْقِ شَجًى أَرَىٰ تُرَاثِي نَهْبًا و بیست و پنج سال تحمل ظلم ظالمان بکرد تا از حد بگذشت
و محنت بنهایت رسید روزی روی بروضهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله آورد و گفت یَا ابْنَ الْعَمِّ إِنَّ الْقَوْمَ
وَكَادُوا أَنْ يَقْتُلُونَنِي ای پسر عم من از این قوم با تو شکایت میکنم که مرا ضعیف میکردند و حق مرا غصب
کردند و قصد کشتن مرا کردند و حق فرزندت فاطمه را غصب کردند و در پهلوی فاطمه زدند و فرزندش محسن نام سقط
شد و تازیانه بر بازویش زدند و با این صبر کردم اما از اشتیاق تو طاقتم بآخر رسیده او از آمد که ای علی علیه السلام
اشتیاق ما بتو بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج و محنت تو براحت مبدل شود که چون محنت بنهایت رسد
آسایش حاصل شود شعر عربی و اذا الحادثات بلغن الذی ذکادت لهن تذوب المهج

وتخل البلا دومل العراق. فقعد النساهی بکون الفرج عقلش چنان بود که ابواب مشکلات امور
معضلات را اصحاب برای صواب نمای او رجوع میکردند چنانچه در قضایای او مشهور است و رنج
و بار خود بر همه مسلمانان ننهاد آورده اند که از بازار قصابان گوشت خریده بود در دست داشت قنبر
خواست که از دست مبارکش بگیرد بنظر غضب سوی او نگاه کرد و فرمود که ابو العیال احق ان یحمل
قنبر دیگر بار الحاح کرد فرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله انس با خلق چنان بود که
آورده اند که آن روز که گوشواره عرش خداوند دو سلاله علی مرتضی و صاحب [illegible] را دفن کرده اند بوقت مراجعت
ناله یتیم ایشان رسید بر اثر آن ناله برفتند نابینائی را دیدند که بفراق بر ایشان خسته بود و میگریست گفتند
ای پیر ترا چه افتاده است گفت مدت مدیدیست که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من بنشستی و گفتی انا
مسکین و جالس مسکین یعنی مسکینم جالس و همنشین مسکین اگر چه دیده جمالش را ندیده ام ابوی عطرش
بجان من میرسید چنان دانم که شاه مردان بوده امروز سه روز است که خانه حسنین [illegible] زار زار بگریستند
و گفتند که او پدر ما بود و این ساعت از دفن او می آئیم پیر بی صورت و پای ایشان افتاد و گفت [illegible] بسر تربت
شاه مردان برید پیر را بسر تربت بردند خویشتن بر روی بر آن تربت نهاد و زار زار بگریست و میگفت من از
خاکت روی بر نگردانم تا در فراقت بمیرم [illegible] من در در تو هیچ جان ندهم خاک در تو ملکت جان ندهم
بر گیر نقاب از رخ چون خورشیدت تا نعره زنان پیش رخت جان بدهم پس گفت بار خدایا من بدین
مونس جان زنده که میتوانم کرد مرا بوی رسان در حال بروی بگریست بمیرد و جان تسلیم کرد [illegible] حفظ
تا بحدی بود که گفت حضرت رسول خدا صلعم هزار باب از علم آموخت و یک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار
باب دیگرم کشف شد و از این جاست که فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها فیاضی چنان بود

در خواست از زراره که گفت نزدیک معاویه بودم مرا گفت که صفت حضرت امیر را بیان کن
من گفتم که مرا معاف دار گفت بحق خدای که بگو گفتم خوابش بسیار کم بود و خوابش اندک بود و در همه
اوقات شب و روز کتاب خدای را خواند و گوش علیه مشغول شد بحق خدای که دیده ام در
میان شب در محراب ایستاده چون مار گزیده بر خود میپیچید یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین بیادی خطاب
میکرد و میگفت ای دنیا خود را بر من عرضه میداری یا بمن خود را تشوق میکنی نحست دور افتاده ام
بتو هیچ حاجتی نیست و ترا سه طلاق گفته ام که با تو رجوع نباشد و میگفت آه آه از بی توشگی راه و دوری
سفر و اندکی زاد معاویه بگریست گفت ای ضرار بحق خدای که چنین بود امیر المؤمنان علی ابن ابی طالب ع
امامت و ولی خداست و وصی رسول خداست و امامت عترت پاک وی را بود [illegible] بهشت و جنت
رضوان او را بوده دوست خدا و دوست رسول بود حق با او بود و او با حق چنانچه روایت کنند که حضرت رسول ص
از وفات خود خبر میداد معاذ جبل درخواست یا رسول الله اگر واقعه افتد دست بدامن که زنیم و متابعت
چه کس کنیم و بسوی که کنیم تا نجات حاصل کنیم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود لو سلک الناس وادیا
و علی وادیا فاسلکوا وادی علی فالحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار بعد که
هرگاه جمله خلق عالم براهی روند و علی ابن ابی طالب تنها راهی رود شما باید براه علی بروید که او با حقست و حق
با اوست و چون حق در این صورت قرار گرفت امان یافت و هر چه غیر از حق باشد اعتبار ضلالت خواهد بود
بنص قرآن مجید که فماذا بعد الحق الا الضلال پس اگر کاملات و علو درجات میخواهی راست در راه علی و آل علی
باید زد که امینان خدای و معصوم و برگزیده خلق اند تا فردای قیامت بحکم المرء مع من احب بزرگان
ایشان بسته که و حسن اولئک رفیقا فصل ششم عن جابر ابن عبد الله الانصاری قال قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله الا انبئک بخیر هذه الامة قلت بلی قال علیک بعلی ابن
ابی طالب فانه خیر البشر و من ابی فقد کفر و علی شفاء المؤمنین و غیظ المنافقین صدق رسول الله صلی
این بهتری که شمه از نعت او بگوش رسانیدم جابر ابن انصاری گوید که گفت رسول خدا صلعم که علی ابن
ابی طالب بهترین خلقانست از این امت هر که او را مسلم ندارد از جمله کافرانست و علی شفاء مؤمنان است
و خشم منافقان است عبد الله عمر گفت که از رسول خدا صلعم سوال کردم پسر ابو طالب ع چه قدر
و منزلت وی را چگونه دانیم و فضل بر که نهیم گفت که هنوز سخن تمام نکرده بودیم که آثار غضب چون [illegible]
از وی مشاهده کردیم گفت چیست حال این قوم [illegible] مرا با این جماعت که چه میگویند و مقام و
منزلت کرا با او میکنند آنکس که وی را مقام و منزلت چون مقام و منزلت من الا نبوت که هر افضل
نبوتست بحقیقت بدانند که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته خدای تعالی مکافات وی بهشت
گرداند و دوستداران علی را فرشتگان مقرب استغفار خواهند و بحکم خدای تعالی فردای قیامت
بهشتیان فرماید در حق ایشان است که و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا که درهای بهشت را
از برای ایشان بگشایند حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها [illegible] رضوان باستقبال بیرون آید و بر ایشان
سلام کند و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین هر که علی را دوست
دارد نامه اعمالش را بدست راست او بدهند در آن وقت که نامها بیرون شود و هر که را
نامه بدست راست دهند حسابش آسان کنند که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف
یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و هر که علی را دوست دارد در آن ساعت
که از این خانه فانی بسرای باقی رحلت کند رحلت کند تا از تربت کوثر بچشد و از میوه طوبی در ولایت فردوس

فردوس که منزل بود دهند به چند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا هر آنکس که علی را دوست دارد حق تعالی سکرات مرگ بر وی آسان
کند و گور وی را روضه از روضها بهشت گرداند حوران بسیار را در حبالهٔ او آورد و شفاعتش
دهد تا هشتاد کس از خویشان خود شفاعت کند هر که علی را بشناسد و دوستش دارد
پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که با انبیا و رسولان خود و هول منکر
و نکیر از وی باز دارد و هفتاد ساله راه گور بر وی گشاده گرداند و روشن سازد چون ماه
شب چهارده دوستان علی ابن ابی طالب با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند
در سایهٔ عرش خدا از فزع اکبر ایمن باشند هر که علی را دوست دارد حسناتش مقبول
بود و سیاتش مغفور دوستدار علی را فرشته از زیر عرش ندا کند که یا عبد الله استانف
العمل فقد غفر الله لک الذنوب کلها یعنی ای بنده خدا کار خود را از سر گیر که حق تعالی
گناهان ترا بیامرزید دوستدار علی را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ جنت در پوشانند و بر صراط
بگذرانند کالبرق الخاطف و الریح العاصف و پادشاه عالم وی را براتی نویسد آزادی
از آتش دوزخ و براتی دیگر دوری از نفاق و جوازی بر صراط و رهایی از عذاب و دوستداران
علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بلکه بی حساب بهشت روند و دوستداران
علی را فرشتگان در بر گیرند چنانکه دوستان یکدیگر را ارواح انبیا زیارت ایشان
کنند هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت بعرصاتش حاضر آیند بر پیشانی
او نوشته که نا امید است از رحمت خدا حب علی بن ابی طالب
فرض علی الشاهد و الغایب یعنی الناس علی حبه فلعنة الله علی الغایب
سبحان الله عباس را پرسیدند از دوستی علی و اختلاف مردمان در دی [illegible]

پرسیدند مرا از مردی که در یک شب وی را سه هزار منقبت بود پرسیدند مرا از وصی رسول
خدا و وزیر و خلیفه او صاحب حوض و لوای او بدان خدای که جان من بدست اوست که اگر دریاهای دنیا مداد بودی و درختان قلم و فضایل و مناقب
علی می نوشتندی از ابتدای آفرینش عالم تا انتها، انقراض دهر یکی از آنچ خدای اورا
داده است نتوشتندی و گفت روزی با رسول در سجد بودم رسول نماز میکرد آمد و پنج سجده
بجای آورد که بدان قیام و رکوع نبود گفتم یا رسول الله این سجده ها بسبب چه بود گفت
جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید من علی را دوست میدارم شکر
آنرا سجده کردم چون دیگر سر برآوردم گفت میگوید که فاطمه را دوست میدارم دیگر
سجده کردم چون دیگر سر برآوردم گفت میگوید که حسن و حسین را دوست میدارم
باز شکر آنرا سجده کردم چون سر برآوردم گفت میگوید دوستان ایشانرا دوست
میدارم دیگر شکر آنرا سجده کردم ای عزیز بشارتی عظیم است اگر مرتبه و پایه دوستی
نداریم باری از دوستان دوستانیم آورده اند که مردی صالح در خواب دید که قیامت
است و خلقان را در موقف سیاست بداشته اند فرشته را دید صحیفه در دست
گفت این صحیفه چیست گفت این صحیفه است که نام دوستان علی در او نوشته
گفت بمن غلطی که نام من در آنجا هست یا نه چون بدید بنمود نام خود را ندید گفت چرا
پایه آن نیست که نام من در میان نام دوستان بود اما درین آخر من دوستان
دوستان او را دوست میدارم خطاب عزت در رسید که ای فرشته از بهر
با ما نیاز گفت نام او در اول صحیفه بنویس که از جمله دوستانست ما نیز اگر در دعوی
دوستی شاه مردان و فرزندان او صادق نیستیم زیرا که دوستی در پی ...

اثنا بود

و متابعت ایشانست که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ دعوی میتوانیم کرد
که دوستان دوستان او را دوست میداریم اَنَا عَبْدٌ لِعَبْدِ عَبْدِكَ هُوَ عَبْدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ عَلِيٍّ
وَ يُحِبُّ لِمَنْ يُحِبُّ مُحِبَّنَا الْمُحِبُّ بِحُبِّ آلِ النَّبِيِّ آورده اند که رسول صلی الله گفتند یا رسول الله
فلان کس را دیدی که بسود دریا شد باندک سرمایه و زود باز آمد و چندان سود آورد که
همسایگان و خویشان بروی حسد کردند خواجه گفت من شمارا خبر دهم از کسی که با آمدنش
زودتر و غنیمتش عظیم تر گفتند یا رسول الله آن کیست گفت بگردید بین مرد که روی شما دارد
بنگریستیم مردی را دیدیم که می آمد از انصار جامه کهنه پوشیده پیش وی باز رفتیم و ویرا
بشارت دادیم چون بخدمت رسول صلعم آمد خواجه گفت یارا از اخبر ده که امروز چه کار
گفت هر روز دیناری زر کسب میکردم امروز آن فوت شد و توقف مودی که بعوض آن
در روی علی نگاه میکردی و تو دوستدار ویی تراچندان ثواب حاصل شده است که
اگر با اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیب که یکی را دهند آن بود که گناهش را بیامرزد
و بروی رحمت کند مَنَاعُ اللّٰهِ عِنْدِي يَا ذَا الْعُلَى فَلَيْسَ يَكْلِمُهَا شُكْرِي وَ لَا بَيْتٌ عَلَى
لَكِنْ اَفْضَلَهَا عِنْدِي وَ اَحْسَنَهَا مَحَبَّتِي لِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ آفتاب رسالت
بحکم خطاب يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ چون ماه امامت یَا عَلِيُّ
اَنَا الشَّمْسُ وَ اَنْتَ الْقَمَرُ بر تخت خلافت نشاند که يَا عَلِيُّ اَنْتَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ
بَعْدِي شجره ایمان کسانی که در دلهاشان راسخ نبود که عبارت از وامیت که
مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ در اضطراب
آمد و ثمره حقد و حسد ایشان ... گرفت تا عباس نیز که عم خواجه بود صلی الله علیه و آله و سلم
از آن ثمره که از حنظل تلخ تر بود و از یخ سردتر روی بحضرت رسالت صلی الله علیه

آورد بدو عبارت که همه از منزل تو شجره یک شجریم و من و تو از اصل یک جوهریم خواجه گفت
چنین است یا عم عباس گفت فَلِمَ تُفَضِّلُ عَلِيًّا عَلَى شُيُوخِ بَنِي هَاشِمٍ پس چند
علی را بر پسران بنی هاشم فضل می نهی مگر از برای آنست که دختری زهرا نام کرده جفت
او نموده خواجه گفت ای عم اندیشه فاسد را بخود راه مده و جاده صواب را گذاشته و قدم
در طریق خطا نهاده ای عم ندانی که فضل بعلم و ادب است خاصه با حسب نسبت و قرین شجاعت
سخاوت و زهادت و دیانت است امامت و ولایت عطایی یزدانیست
اختیار خلقان اگر پیر جاهل را بر خورد عالم تفضیل بودی موسی چهار روزه بست بر هارون فزون
چهارصد ساله تر دی و عیسی یک روزه در مهد دعوی وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا نکردی
ای عم ندانی که اگر ما در عالم خاک آخریم در عالم پاک سابقیم نَحْنُ الْآخِرُونَ
السَّابِقُونَ حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفریده بود نهصد سال ما بتسبیح و تقدیس
حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود پس چون اراده حق با بجاد عالم تعلق
گرفت نور مرا بشکافت و از و عرش و کرسی بیافرید پس حق که من از عرش و کرسی
بهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید پس حق که علی از لوح و قلم بهتر است
و نور فرزندم حسن را بشکافت و از وی هفت آسمان و ملائکه بیافرید پس حق
که فرزندم حسن از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور روشنایی چشم
حسین را بشکافت و از وی بهشت و جمله حوران بیافرید پس حق که حسین از بهشت
و جمله حوران بهتر است انگه ابر ظلمت را فرمان داد تا هفت آسمان را سایه افکند
هفت آسمان را تاریک گردانید فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل برآوردند و بار انجیع
آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید

و کلمه دیگر بگفت و از آن روحی بیافرید نور و روح را با یکدیگر ممزوج گردانید و نور فاطمه را از آن
بیافرید بر شبه قندیلی و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین از نور
او روشن گشت و از برای اینست که ویرا زهرا لقب دادند ای عم علی دوست دارد که دوستی
وی ایمانست و بغض وی کفر و نفاق و علی پیشرو ابرار است و قاتل کفار ناصروی از قبل
خدا منصور است و خاذل او مخذول عباس گفت تسلیم گشتم و راضی شدم خواجه گفت حق تعالی
از تو راضی باشد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند تسلیم تو فضیلت علی را
مَنْ اَحَبَّ عَلِيًّا وَ تَوَلَّاهُ اَكْرَمَهُ اللّٰهُ وَ اَدْنَاهُ وَ مَنْ اَبْغَضَ عَلِيًّا وَ عَادَاهُ
مَقَتَهُ اللّٰهُ وَ اَقْصَاهُ یونس بن عبد الله گفت سالی بحج میرفتم در بعضی منازل کنیز
دیدم حبشی نابینا دست برداشته و میگفت يَا رَادَّ الشَّمْسِ عَلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي خدای که آفتاب را از برای علی باز گردانیدی روشنایی چشم من با من ده
گفتم علی را دوست میداری گفت ای والله دو دینار از کیسه بیرون کردم و گفتم
بستان و در بعضی حوائج خود صرف کن گفت مرا بدان حاجت نیست از من قبول نکرد
برفتم و چون باز آمدم و بدان منزل رسیدم ویرا دیدم که چشمش روشن شده
حاجتی از آب میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب آن دعا میکردم
هشتم شب شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم ای والله گفت
اگر راست میگوید و علی را دوست میداری از اعتقاد پاک و نیت صادق چشمهای
با وی ده در حال چشم روشن شد گفتم بخدای بر تو که تو کیستی گفت من خضرم
از جمله موالیان علی ابی طالب و از جمله موکلان بر شیعه وی اَحَبَّ عَلِيًّا لَا اُبَالِي
وَ اِنْ شَاءَ وَ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آورده اند که روزی رسول صلی الله

دجبرئیل بایکدکر در حدیث بودند امیر المؤمنین بکذشت وسلام نکرد جبرئیل کفت یا رسول الله
چیست حال امیر المؤمنین که بر ما بکذشت وسلام نکرد رسول کفت ای جبرئیل چگونه است که ویرا
امیر المؤمنین خواندی کفت حق تعالی ویرا بدین نام خوانده است در فلان غزا دمرا فرموده
که نزدیک رسول من رو و بکو تا امیر المؤمنین را فرماید تا پیامان دو صف جولان کند که فرشتگان
می خواهند که جولان وی بهبینند پس دیگر روز رسول امیر المؤمنین را کفت چه کونه بود که وی رو بر
من وجبرئیل سلام نکردی کفت ترا و دحیة الکلبی را دیدم که با هم در حدیث بودید نخواستم
که حدیث شما را بر شما بریده کردانم یا رسول الله که مرا امیر المؤمنین خواندی وچیش از ان رسول
ویرا امیر المؤمنین نخوانده بود کفت جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا این نام کرده کفت یا رسول الله
در حال تو من امیر المؤمنین باشم کفت آری انت امیر المؤمنین من فی السماء وامیر المؤمنین
من فی الارض وامیر المؤمنین من بقی الی یوم القیمة تو امیر اهل آسمانی وامیر اهل زمینی
وامیر کسانی که بکذشتند وامیر آنان که باقی اند تا روز قیامت فصل عن
النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا کان یوم القیمة لا یزول قدما عبد
حتی یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه وعن جسده فیما ابلاه وعن علمه ما عمل فیه
وعن ماله مما اکتسبه وفیما انفقه صدق رسول الله ای معبودی که باستحقاق طاعت وعبادت سزاوار است
کرد لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو ولی واحدی که صفت وحدانیت است که
والهکم اله واحد لا اله الا هو بعزت ذات مقدست از اشباه واضداد و بحرمت
صفات منزهت از امثال وانداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی وجاده طریقت
مصطفوی مستمر ومستقیم دار و کدورات وشبهات که بند و حجاب در روش حرکت از
پیش برداشته کردان چون آمیخته در محل قبول نیست عبادت خالص نبی

با فغانی دارد از خجالت روز محشر نگاه دار روایتست از ان دُر صدف مهتری سرو لطیفه
سروری گل گلبن لولاک مقصود آفرینش خاک از قبایح بری واز قضایح پاک بلب
خندان و بدل غمناک بناظر بقا و بباطن دراک مؤمنان را حیات کافران را اهلاک شعر
ای بلبل وصل تو طربناک ای غمزه چو زهر و خنده تریاک ای نقش نگین تو لعمرک
ای خلعت خلقت تو لولاک از رشک تو آفتاب چون صبح هر روز قبای نو کند چاک
با نقش تو کفته نقش بندت لولاک لما خلقت الافلاک این مهتری که شمه از نعت او کفته شد
رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت باشد آن زمان که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند
آفتاب وماه را در یک موضع جمع کردانند که وجمع الشمس والقمر واین سقف معلق را
که بی ستون بر واشته اند از یکدیگر جدا کردانند که واذا السماء انفطرت ودر یکدیگر نوردند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب تند باد قهر در عالم جستن گیرد خلق بمجمع قیامت حاضر آیند بساط
عدل بچینند که واشرقت الارض بنور ربها ترازوی عدل آویخته کردانند که ونضع الموازین
القسط لیوم القیامة اقارب وعشایر از یکدیگر منهزم کردند که یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه ملایکه ملکوت صف صف نماز گزارند که یوم یقوم الروح والملائکة صفا
در قیام آن نماز چندان قیام کنند که طاق محراب خواب کردد که واذا السماء انفطرت
آسمان روشن که قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند که واذا الکواکب انتثرت
از آب دیده عاصیان وسوز سینه فاجران دریا موج با وج بر آورد که واذا البحار فجرت
واین همه در وقتی باشد که خلایق سر از خاک بر آرند که واذا القبور بعثرت در چنین
وقتی هیچ شخصی زهره آن ندارد که قدم از قدم بر دارد تا از عهده چهار سوال بیرون نیاید
اول عن عمره فیما افناه بکو تا عمر عزیز خود در چه کذاشتی در نور طاعت وایمان

یا در ظلمت کفر و عصیان یا در طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوت و ملاهی چون از
عهدهٔ این سوال بیرون آید سوال دیگرش کنند عَنْ جَسَدِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ بگو تا قد سرو آسا را که
چون کمان دوتا کرده و این چهرهٔ گلنار که دیناری کردی و این مشک سیاه را که کافوری کردی
در طاعت و پرهیزکاری کردی یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ این سوال بیرون
آید سوالی دیگرش کنند عَنْ عِلْمِهِ مَا عَمِلَ بِهِ که تا بد انچه دانستی کار کردی اهل بیت رسول را
شناختی و چون شناختی بدیشان تولا کردی و از دشمنان ایشان تبرا آوردی کسی که
تولا و تبرا اش نباشد چون از عهدهٔ این سوال بیرون آید سوالی دیگرش کنند عَنْ مَالِهِ
مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَفِيمَا أَنْفَقَهُ ای بندهٔ دنیادار مال دنیا را از کجا کسب کردی از حلال
یا از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و فساد کس زهرهٔ آن ندارد که
قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ این چهار سوال بیرون نیاید ای بیچاره تا که در آن روز هیچ
اگر دریده شود پس زبانها که تیغ حسرت بریده گردد ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید
بر تن خود ستم مکنید دین خدای فدای دینار و درم مکنید از جحیم ترسید و آب روی خود مریزید
با خدای بسازید پیش از آنکه بآتش دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب خود
آفریده و آنرا هفت طبقه گردانید و هر یک را از برای قومی معین کرده لَهَا سَبْعَةُ
أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ طبقهٔ اول را جهنم گویند وَإِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ دوم را لظی كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ سیوم را حطمه
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ چهارم را سقر سَأُصْلِيهِ سَقَرَ پنجم را سعیر
فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ششم را جحیم ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى
الْجَحِيمِ هفتم را هاویه فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ حق تعالی در دوزخ مارها آفریده است

ادیا

هر یکی بشکل بختی و کژدمها مانند تیر هر یک مانند شتران بختی هر آن زخمی که زنند هفتاد سال
در آن بمانند و فرشتگان که بر دوزخ موکل اند اگر یکی انگشتی بر زمین یا بر آسمان زنند پاره پاره
گردد و بعضی مقمعها دارند و بر سر دوزخیان میزنند وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ و بعضی زنجیرهای
آتشین دارند که دوزخیان را بر هم می بندند ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا در حدیث
آمده که اگر حلقهٔ از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب حمیم که در جهنم
است که از آن روز باز که دنیا و دوزخ آفریده میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی
هزار سال فریاد کنند آن آب بدیشان دهند چون بنزدیک روی ایشان برند گوشت
روی ایشان فرو افتد چون بیاشامند هرچه در شکم ایشان باشد پاره پاره گردد که وَسُقُوا
مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ در دوزخ کوهها آتشین آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان [illegible] که
شش جهت ایشان فرو گرفته لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ اگر خواهی که
ازین دوزخ و عذابها او خلاص شوی توبه بیار قطرهٔ چند آب از دیده ببار کار خود باصلاح آور آورده اند
که در بصره زنی بود نام وی شعبانه هیچ مجلس فساد از وی خالی نبودی روزی با کنیزک چند در کوچه میرفت
بدر خانهٔ صالح مردی رسید خروش و فریاد شنید که از خانه بیرون می آمد گفت در بصره چنین ماتمی
و مرا از آن خبر نه کنیزک را گفت در رو و بنگر که حال چیست کنیزک در رفت و بیرون نیامد دیگری را
گفت بیرون آی کنیزک در رفت و بیرون آمد و گفت ای بی بی این ماتم مردگان نیست که بیدا
ماتم زندگانست این ماتم بدکارانست این ماتم گناهکارانست این ماتم مجرمان نامه سیاهست
این ماتم عاصیان با حسرت و آهست گفت تا من در روم و بنگرم چون در رفت صالحی این آیت
تفسیر میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا دوزخ از دور چون عاصیان را ببیند
در عربده و خروش آید و عاصیان در لرزیدن آیند عاصیان را چون در دوزخ آرند دران با صد هنگ

و تاریک زنجیرهای آتشین در گردن ایشان و پلها کرده باز بسته وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ
ثُبُورًا ایشان فریاد و واویلا بر آرند مالک گوید بس زود بفریاد آمدید بسا فریاد که خواهید کرد چون شعبانه
چون این بشنید وهم عظیم در وی اثر کرد و گفت ای شیخ چه گوی اگر توبه کنم و با درگاه او رجوع کنم مرا بیامرزد
اگرچه گناه شعبانه باشد گفت ای شیخ شعبانه منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم گفت خدا عفو کند گناه ترا و بیامرزد
شعبانه کنیزکان را آزاد کرد و صومعه ساخت و در آنجا نشست و عبادت میکرد و سالها ریاضت می برد تا سوخته
و گداخته شد روزی سر و تن شیب بود نگریست خود را سوخته و گداخته دید گفت آه در دنیا چنین
سوخته و گداخته شدیم ندانیم تا در آخرت کار ما چه نوع باشد آوازی شنید که ای شعبانه نیک بار از در
ما بر نگردی همچنین ملازم درگاه ما باش تا ببینی فردای قیامت کارت چگونه خواهد بود رباعی
رو در صف دوستان ما باش و مترس :: خاک در آستان ما باش و مترس ::
گر جملهٔ جهان قصد جان تو کنند :: دل شاد کن و از آن ما باش و مترس إِنْ أَرَدْتَ مَقَامَ الْأَبْدَالِ
فَعَلَيْكَ تَحْوِيلُ الْأَحْوَالِ یقین که هر که امروز عمل صالح کند فردا مکافات درجات و حسنات چند
عقبه رنجا تو در پیش داری که إِنَّ لَدُنْيَا عَقَبَةً كَؤُودًا لَا يَصْعَدُهَا إِلَّا الْمُخِفُّونَ اگر گران بار باشی گذر
نتوانی کرد مگر بتوبهٔ نصوح بار گناه را از پشت بنه و چون از گناه بیرون آمدی التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ
كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ درین مزرعهٔ آخرت که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ زادی حاصل کن که این راه بی
زاد نتوان رفتن شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین فرموده که جَدِّدِ السَّفِينَةَ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ
وَأَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ وَأَكْثِرِ الزَّادَ فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَخَفِّفْ ظَهْرَكَ مِنَ [illegible] فَإِنَّ
الْعَقَبَةَ كَؤُودٌ فرمود که کشتی را محکم گردان که دریای عمیق است اشارتست بدان کشتی که خواجه
فرموده که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ یعنی مثل اهل بیت
من چون مثل کشتی نوح است هر که در کشتی نشیند از غرق شدن ایمن شود و هر که از

مثل اهل بیتی

از پس استاد غرق شد هر که تولا با اهل بیت من کند از عذاب خدای تعالی ایمن شود و هر که از ایشان باز پس
ایستد هلاک شود و بعذاب خدای تعالی گرفتار گردد از حضرت صادق علیه السلام روایتست که گفت
زنی بود از چنان نام وی غفرا بحضرت رسالت آمد و شد کردی و علم آموختی و جنازه را تعلیم کردی دو سه
روز نیامد رسول صلی الله علیه و سلم حال او از جبرئیل علیه السلام پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات
کرد و به جنازه رفت بعد از چند روز دیگر غفرا بیامد خواجه گفت از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را
دیدم در بحر اخضر بر سنگی سفید ایستاده و دست بر داشته و میگفت خداوندا تو سوگند خورده که مرا در دوزخ
کنی من صبر کنم تا مرا در دوزخ کنی و سوگند خود را راست کنی بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دانم که خلاصی دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش
از آدم هفت هزار سال این نامها را بر ساق عرش دیدم و دانستم که گرامی ترین خلقانند بخدای عز و جل
هر که ایشان را شفیع آورد حق تعالی حاجت او روا گرداند و هر که پناه بایشان برد از عذاب خلاص و نجات
یابد نظم جهان طوفان ظلم و موج فتنه است :: بدو ور آل پیغمبر چو کشتی :: درین
کشتی نشین تا رسته گردی :: چه اندر بند باغ و مال و کشتی :: اگرچه نیست کشتی جای گلشن
درین کشتی بزید هرچه کشتی :: چو پیغمبر نکو میکرد با تو :: مکن با آل وی فرزندانش زشتی
بنه ای او چه آیت کرد مارا :: تو با اولاد او منما درشتی :: فردا مگذار حق اهل بیتش
که گردی دوزخی چون آن بهشتی :: بهشتی نصرت آل پیمبر :: بدین معنی نه از اهل بهشتی
دیگر فرموده که وَأَكْثِرِ الزَّادَ فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ زاد بسیار کن که سفر دور در پیش است اشارتست بتقوی
و پرهیزکاری که تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ مردان بوده اند که زاد راه آخرت تقوی ساخته
اند چنانکه روایتست از عبدالله مبارک که گفت سالی بحج میرفتم از قافله منقطع شدم و بتوکل میرفتم
چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت در گمان من که هفت ساله بود یا هشت ساله

دند راحلهٔ دهم راهی کفتم بادیهٔ بدین خونخواری وکودکی بدین خردی مَنْ اَنْتَ یَا صَبِیُّ کفت انا
بعد الله کفتم از کجا می آیی کفت مِنَ اللهِ کفتم کجا میروی کفت اِلَی اللهِ کفتم چه میخواهی کفت رضی الله
کفتم زاد و راحله ات کو کفت زَادُوْ التَّقْوٰی وَرَاحِلَتِیْ رِجْلَایَ وَمُرَادِیْ مَوْلَایَ زاد پرهیزکاری منست
راحلهٔ من هردو پای منست مراد من مولای منست کفتم مرا خبر ده که تو کیستی کفت دست از محنت
زدکان روزکار بدار چه میطلبی کفتم بکو که تو کیستی نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُوْمُوْنَ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُوْرُوْنَ نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُوْدُوْنَ
ما قوم ستم رسیدکانیم ما مقهوران ما رندکانیم کفتم در بیان زیادت کن کفت نَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ ذَوَّادُهٗ
نَذُوْدُ وَنُسْعِدُ وُرَّادَهٗ وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهٗ وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُوْرَ
این بکفت وچون باد برفت دیکرش ندیدم تا که بمکه رسیدم او را دیدم میان مقام خلق بر او جمع
شده اند ومسایل حلال وحرام وشرایع واحکام می پرسیدند کفتم این کودک کیست کفتند امام زین
العابدین است علی بن الحسین کفتم اَنْتَ زُهْدٌ وَتَوَکُّلٌ اینست جلم و بیان اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ
یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ این از ایشان عجب نیست زیرا که خاندان خدمت ناخطان ایشان باخلاص یکرده مثال این
از فرزندان وی روایت کرده اند چنانکه روایتست از مالک دینار که کفت سالی بحج میرفتم چون از
شهر برون رفتم بوداع کاه رسیدم پیرزنی رادیدم ضعیف بر چارپایی ضعیف نشسته ومردمان
میکفتند باز کرد که این صحبت کفت نه چنان برون آمدم که باز کردم من نیز ویزا عان سخن کفتم چون
بیان بادیه رسیدیم چارپای وی باند ویرا کفتم ای پیرزن نه ترا کفتم باز کرد که این راه صحبت
پیرزن روی سوی آسمان کرد وکفت ویرخواند اِلٰهِیْ لَا فِیْ بَیْتِیْ تَرَکْتَنِیْ وَلَا اِلٰی بَیْتِکَ حَمَلْتَنِیْ فَوَعِزَّتِکَ
وَجَلَالِکَ لَوْ فَعَلَ بِیْ هٰذَا غَیْرُکَ لَمَا شَکَوْتُهٗ اِلَّا اِلَیْکَ بارخدایا نه درخانهٔ خودم رها کردی ونه بخانهٔ خود
رسانیدی بعزت وجلال تو که اکر با من این غیر کردی شکایت جز با تو نکردمی هنوز این سخن تمام نکفته بود
که شخصی از کوشهٔ بیابان درآمد زمام ناقه در دست ناقه را در پیش او بخوابانید وکفت برنشین

وی برنشست وچون باد از پیش من برفت دیکرش ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم در طواف کاه
کفتم بدان خدای که با تو کرامت کرد بکو که تو کیستی کفت ان از کرامت مَنْ بنو و من دختر زادهٔ
فقیه ام که خادم فاطمهٔ زهرا بود آن از کرامت خداوندکاران من بود که بمن رسیده وَخَفِّفْ ظَهْرَکَ
مِنَ الْاَوْزَارِ فَاِنَّ الْعَقَبَةَ کَؤُوْدٌ پشت خود را از بار کناه سبک کردان که عقبه رنجانیده است در
پیش است اشارتست بدانکه هرحق که در ذمت تست آنرا ادا کنی اکر حق خالق است واکر حق مخلوق هرکاه
که بدین خصال قیام نمانی در آفتاب قیامت بازندارند وبدوزخت نفرمایند ایشان محمدر در قیامت
سه طایفه اند طایفه را بحساب به بهشت برند وطایفه را بدوزخ فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ
وطایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند بعد از ان بشفاعت مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم به بهشتیان رسانند فصل هشتم اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ یَقُوْلُ اللهُ تَعَالٰی مَیِّزُوا الْکَافِرِیْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
وَمَیِّزُوا الْفَاسِقِیْنَ مِنَ الْمُخْلِصِیْنَ وَمَیِّزُوْا اَهْلَ الْکَذِبِ مِنْ اَهْلِ الصِّدْقِ ثُمَّ بَکٰی رَسُوْلُ اللهِ
فَقَالَ هٰذَا اَمَّا یَلْقٰی اُمَّتِیْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که چون روز
قیامت باشد منادی از حضرت عزت دررسد که کافرانرا از مومنان جدا کنید ومنافقانرا از مخلصان
دور کنید ودروغ زنانرا از راست کویان پیدا کردانید پس خواجه بکریست وکفت چه زحمت خواهند
دید امتان من کروهی راشادان وخندان بهشت برند وجماعتی را کریان بالباس جنده بدوزخ کشند
وقومی را مدت مدید در آفتاب قیامت بدارند وکویند آخر این محشر را شفیعی وپیشوایی باید که حقتعالی
او کار ما برآید روی بلایکه آرند که ای زاهدان عالم والاوای مقتدایان عالم بالا ما را شفاعت کنید تا از
عذاب خلاص یابیم فرشتکان زبان طعن دراز کنند که شما را کار خویش در دنیا می بایست ساخت
شما عمر خود در دنیا ضایع کردید واحسرتا بیان چاره ددوستان نواله لاجرم چرا پیش شما چرا ایم بومی آید
ایشان بجواب درآیند که آدم کو ... ما آدم از کتم عدم بصحرای وجود آمد شما زبان اعتراض بدی دراز

باشند خواجه بکریه درآمد وسه شبانه روز میکریست وبا هیچکس سخن نمیکفت وبمسجد می آمد ونماز میکزارد وبخانه می شد
ومیکریست واز یاران هیچکس را قدرت آن نبود که پرسند که چه افتاده وعلی مرتضی علیه السلام حاضر شد و
سلمان بخانهٔ فاطمه شد وکفت ای سیدهٔ زنان عالم سه روز است که پدرت میکرید وباکس سخن نمیکوید
ونمیدانیم که چه شده فاطمه برخواست وبخدمت پدر رفت دید که بهترین عالم روی بر خاک نهاده وچندان
کریسته که کل برخواسته کفت ای پدر بزرکوار من چه حادثه شده وچه افتاده رسول صلی الله علیه وآله
وسلم کفت که جبرئیل مرا خبر داده که طبقهٔ اولین دوزخ عاصیان امت من باشند اینست که مرا میکریاند
کفت ای پدر پرسیدی که عاصیانرا چکونه بدوزخ برند کفت مردانرا بمحاسنشان کیرند وزنانرا بکیسو
وبدوزخشان برند چون بکنار دوزخ رسند ودوزخ را بینند ومالک دوزخ را فریاد برآرند وایلا
ووا ثبورا کفتن کیرند مالک را کویند که ما را دستوری ده تا بر خود بکریم مالک دستوری دهد چندان
بکریند که آب چشمشان نماند بجای آب خون کریند مالک کوید چه نیکو بودی اکر این کریه شما در دنیا بودی
امروز ای عاصیان کریه وای کناهکاران ناله اِلٰهِیْ اَجِرْنِیْ مِنْ عَذَابِکَ اِلٰهِیْ اُسْتُرْ ذُلِّیْ بَیْنَ یَدَیْ
لَکَ اَخْضَعُ اِلٰهِیْ لَئِنْ عَذَّبْتَنِیْ اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رَجَائِیْ مِنْکَ لَا یَقْطَعُ اَلْفُ اِلٰهِیْ ظُلْمَةِ
عَفْوِکَ یَوْمَ لَا بَنُوْنَ وَلَا مَالٌ هُنَالِکَ یَنْقَطِعُ عاصیانرا در دوزخ اندازند وایشان یکبار آواز برارند
که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ آتش از ایشان دور شود ومالک بانک برآورد که بر آتش زند که یا نار خذیهم ای آتش
بکیر ایشانرا آتش کوید چکونه کیرم ایشانرا وایشان کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بر زبان می رانند مالک کوید بکیر
ایشانرا که خدای میفرماید دو جای ایشانرا مسوز که در ماه رمضان تشنکی کشیده اند ...
باشد آنقدر که حق تعالی خواهد انکه پادشاه عالم جبرئیل را کوید که حال عاصیان امت محمد کجا رسیده
کوید خداوندا تو دانا تری بحقیقت تو کوید من میدانم برو و تو خبر بکو جبرئیل کنار دوزخ آید مالک را
کوید طبق بردار تا نیکو بنکرم که حال عاصیان امت چه رسیده مالک طبق بردارد عاصیان

بنکرند جبرئیل را بیند بصورت خوب کویند این کیست که صورت خوب دارد کویند جبرئیل است که وحی
بمحمد آوردی ایشان چون نام محمد شنوند یکبار فریاد برآورند که ای جبرئیل محمد را از ما سلام
برسان وبکو که عاصیان امت تو تا کی بعذاب کرفتار باشند شاید که ما را شفاعت کند جبرئیل حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر دهد خواجه بروی درافتد کوید خدایا عاصیان امت مرا در دوزخ کردی
ایشانرا بمن بخش خطاب عزت دررسد که ای محمد ایشانرا بتو بخشیدم ولباس مغفرت درایشان پوشیدم
خواجه ایشانرا از دوزخ بیرون آرد وبعد از انکه چون انکشت شده باشند ایشانرا بچشمه برند که آنرا عین الحیوة
کویند از ان چشمه آب خورند وبر خود ریزند علت ظاهر وباطن ایشان برود پاک وپاکیزه شوند وصورتهاء
ایشان نیکو شود اما بر پیشانی ایشان نوشته باشد که عُتَقَاءُ الرَّحْمٰنِ مِنَ النَّارِ آزادکردکان خداوند
از آتش دوزخ ایشانرا بهشت فرمایند اهل بهشت ایشانرا بیکدیکر نمایند که اینها را از دوزخ بیرون آورده
اند ایشان کویند خداوندا چون ما را به بهشت فرستادی وبر ما رحمت کردی این نشانرا از پیشانی ما زایل
کن که ان حق تعالی آنرا از فضل وکرم خود زایل کرداند چون مسلمانان از دوزخ خلاص یابند کافران ...
منافقان در دوزخ کویند کاشکی ما نیز مسلمان می بودیم رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَوْ کَانُوْا مُسْلِمِیْنَ
تحقیق انانکه از امت محمد نبوده باشند کویند کاشکی که ما نیز از امت محمد بودمی عزیزا عظیم نعمتی است
که حق تعالی درحق ما کرده است انبیای رسل وکزیدهٔ پسندیده تمنا کرده اند که از امت محمد باشند
آورده اند که موسی پیغمبر علیه السلام کفت خداوندا در الواح توریة مطالعه کردم امتانی را می یابم
که ایشانرا شفاعت کنند وایشانرا شفاعت دهند ایشانرا امت من کردان پادشاه عالم کفت
کفت ایشان امت محمد اند کفت خداوندا امتانی میابم که در شبانه روزی پنج نماز پای دارند
وماه رمضان روزه دارند ایشانرا امت من کردان کفت ایشان امت محمد اند کفت خداوندا
امتانی می یابم که زکوة بدرویشان دهند ایشانرا امت من کردان کفت ایشان امت محمد اند

گزیدیم اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء اما چون عنایت حق با ما بود حق تعالی جواب باز داد
که انی اعلم ما لا تعلمون انگه جمله روی بآدم آرند که ای خلیفه حرم کرم و ای پدر صحن عالم پدر
همکنان مارا شفیع باش آدم کوید من خود را از کندم نکاه نتوانستم داشت شمارا از تصحیف سیر که
شیرات چکونه نکه دارم بنزدیک نوح روید که او طوفان اجازت کرده در دنیا آنرا مرکب ساخت
و در آخرت آتش را لکام برکند باصد هزار نوحه وفغان روی بنوح آرند که ای نوح پاک روح مارا
شفاعت کن کوید من دی شکایت کرده ام که ورب لا تذر کفته امروز شفاعت چون کنم پیش
خلیل روید که صاحب کرامت و پدر ملت است جمله روی بخلیل آرند که ای خلیل صاحب
کرامت و خلعت یافته حضرت عزت و پدر ملت توی مارا دستکیر کوید مرا دست کیری شفاعت
نیست که من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه پیش موسی روید و کوید که ای برکزیده درکاه کبیر المتعال و ای
برکشیده درکاه لم یزل ولایزال مارا شفیع باش چون نزدیک موسی آیند کوید من از جراءت
ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که زبان شفاعت بجنبانم پیش عیسی روید و کوید ای [illegible]
وای خستکان را مرهم طبیب توی که وابری الاکمه والابرص درد مارا دوا کن چون بکویند که در عقاقیر
که من دارم داروی شفاعت نیست اما آنچه در کیسه طبیب نیست در قوطه جیب هست پاید که من
تیر با شما پایم که امتان را نیکو پرورست و عاصیان را مشفق و کیلی امت جمله روی بخواجه آرند که ای خواجه
هیچ سر آن داری که مارا شفاعت کنی خواجه کوید ای امتان من زنهار زنهار کان هزینه که من شما
را چون ایشان [illegible] بیکری کنم همین ساعت پایم و حلقه بر در بهشت زنم در رضوان کوید کیست
کویم پاسبان که است چندین سالست تا بر کنکره قصر ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
پاس می داشتم هنوز تمام ناکفته باشم که رضوان در بهشت بکشاید و کوید ای سید عالمیان
ای امام بیت الحرام در خانه حرم نزول فرمای من کویم ذکر [illegible] پایم که شما درایم

من شاهم چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا تیغ سلطان بستانم پس خواجه بزیر عرش آید و
بسجود درافتد و کوید بار خدایا امتان کناه کار دارم اکرچه کناه کارند اما بندکان تواند اکرچه بدکردارانند
از کرده خود پشیمانند خطاب عزت در رسد که ای سید عالم و عالمیان سر بردار و غم مدار که ما منشور
ولسوف یعطیک ربک فترضی بتو داده ایم همه را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدیم
پس امتان شادمان روی بهشت نهند بیت بعصیان نماند کسی در کرو که دارد چنین سیدی پیش رو
الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اکر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول
کفتم این امتان سه طایفه اند یکی که بحساب بهشت روند و یکی بدوزخ و یکی انکه مدتی در آفتاب قیامت
بایستند تا خواجه ایشانرا شفاعت کند تا آن جماعت که در دوزخ کنند هیچکس را بیرون آرند یا نه کفته
اند که آرند مستمع باش و بشنو آورده اند که روزی جبرئیل نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد
نه در وقتی که عادت آمدن بود با خوف و اندوه هرچه تمامتر با خواجه کفت یا رسول الله درین وقت
که آمدم حق تعالی بفرمود تا آتش دوزخ افروخته ترکردانیدند رسول کفت صلی الله علیه و آله
وسلم که یا اخی مرا صفت دوزخ کن تا چکونه است کفت یا رسول الله حق تعالی بفرمود تا آتش
دوزخ افروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و هزار
سال دام و از دوزخ سیاه است چون شب تاریک و حق تعالی آنرا هفت طبق کردانیده و هر یکی
برای قومی معین کرده که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ای جبرئیل مرا خبر ده تا
ساکنان این درکات که باشند جبرئیل از طبق آخرین درکرفت و بیان میکرد تا بطبقه اولین رسید
خواجه کفت ای جبرئیل ساکنان این طبق که باشند کفت یا رسول الله عذاب این طبقه سهل تر
و آسان تر باشد کفت بکو تا این جای کیست کفت این جای عاصیان امت تو باشد کفت یعنی
امت من کسی در دوزخ برود کفت آری آنانکه کناه کبیره کرده باشند و از دنیا بی توبه بیرون رفته

کفت خداوندا امتانی می یابم که هفتاد هزار از ایشانرا به بهشت آرند بی حساب ایشانرا از امت من کردان کفت
ایشان امت محمداند موسی تمنا کرد که ای بار خدایا پس مرا از امت محمد کردان آورده اند که ترسایی
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و کفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان می شوم
خواجه کفت چه چیز ترا راغب کردانید باسلام آوردن کفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که
قیامت برخاسته و مردمان در زحمت هرچه تمامتر ناکاه جماعتی را دیدم سفید رویان و سفید دست
و پایان که در آمدند و بر صراط بکذشتند کالبرق الخاطف والریح العاصف کفتم ایشان پیغمبران اند کفتند
پیغامبران نیستند کفتم اوصیاء پیغمبراند کفتند اوصیاء پیغمبران نیستند ایشان امتان محمداند بدین سبب
مرا رغبت افتاد باسلام آوردن خواجه اسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد [illegible] خواجه روی بهوا نهاد
با جمعی یاران بدر غاری رسید آوازی از غار بکوش آمد که یکی میکفت خداوندا مرا از امت محمد کردان
که با ایشان رحمت کرده خواجه یکی را از یاران کفت که در رو و بنکر که کیست در رفت شخصی را دید
که روی بر خاک نهاده میکفت خداوندا مرا از امت محمد کردان کفت بر وی اسلام کردم و کفتم
که [illegible] کفت رسول خدا را از من سلام رسان و بکو برادر [illegible] است حق تعالی میخواهد
که او را از امت تو کرداند آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد بعرصات
حاضر آرند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی را کویند بدوزخ برو روی بدوزخ آورد و دویدن کیرد کویند
نمیدانی که ترا کجا میفرستند کوید دانم مرا بدوزخ میفرستند اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام
اکر امروز نیز نافرمانی کنم عذابم بیشتر باشد خطاب عزت در رسد که ورا باز کردانید و به بهشت برید
و دیکری را بدوزخ [illegible] در رفتن درنک کند کویند چرا نمی روی کوید خداوندا هر چند که کناه کارم
و بدکردارم اما ظن من بتو چنین نبود امید رحمت تو میداشتم رحمت کفت بنده من وی بمن
ظن نیکو برده است او را باز کردانید و به بهشت برید آورده اند که پیر مغنی بود و دو پسر داشت یکی

فاسق و فاجر و یکی صالح و زاهد پس صالحش وفات کرد پیره زن اصلا جزع نکرد پس فاسق
چون بدر مرگ رسید پیر زن فریاد بر آورد و زاری در کرفت پسر کفت ای مادر جزع و فزع
و توبه و زاری از برای چیست کفت برای آنکه تو بدکرداری می ترسم که بمالک دوزخ سپارند
کفت ای مادر این چه حکایت است اکر مرا بتو دهند تو بمالک دوزخ سپاری کفت نه کفت هزار بار خدای من
از تو مهربانتر است وی نیز مرا بمالک دوزخ ندهد فغفر الله له ذو فضل علی احد سبعین
درجة حق تعالی بر وی رحمت کرد و درجه او هفتاد برابر درجه برادرش کردانید فصل بهم روی عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل
الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد
اذا خرج منه حتی یعود ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا منه ورجل
ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته امرأة ذات حسب ومال فـ
قال انی اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة واخفاها حتی تعلم
شماله ما ینفق یمینه پادشاها هر کجا چاره درمانده است پناه او درکاه تست هر کجا سوخته
محنت زده ایست ملجا او بار درکاه تست ما سوختکان و تسلیم محنت زدکان عدیم
با سوختکان جز تو سودا که کند   جز تو نظری در دل شیدا که کند   کر لطف توام دست نکیرد فردا
تدبیر من سوخته فردا که کند   پادشاها شربتی از شربت خانه فضل و احسان و قطره از قطرات
الطاف و انعامت بحلق ما بیچارکان و سوختکان و درماندکان بچکان مرهمی از دار و خانه کرم
بر الم جراحت ما دردمندان و مستمندان نه شقاوت ما کناه کاران و تجبان زمانه را بزلال رحمت
بکمال خود پاک کردان هر که آفتاب عقل از مشرق دل و دماغ علی حسب ما اختلفوا
فیه طالع شود چون آفتاب داند که پروردکار عالم را سایه نباشد اما چون عادت [illegible]

که هر که از تاب آفتاب بحق و از گرمای آن رنجی بوی رسد سایه طلب کند که در آن سایه رنج او براحت
بدل شود و رسول خدای راحت و رحمت خدای را استعاره کرده است و گفته که در آن روز که هیچ
سایه نباشد الّا سایهٔ خدای یعنی هیچ رحمت نباشد مگر رحمت او هفت کس در رحمت خدای باشند
اول امام عادل والامام خود چنین عادل نشاید چون بندگان خدای در سایهٔ عدل خود بداشته باشد
حق تعالی او را در سایهٔ رحمت خود بدارد و بر زیردستان خود رحمت کن تا زبردستان تو بر تو رحمت کنند
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء اگر ظالم باشی ظالمی دیگر بر تو مسلط کند وکذلک
نولی بعض الظالمین بعضا عدل رحمت راستی کردن و براستی فرمودن راست باش
و راستگی کن و راستی فرمای نظم راستان رسته اند و رستگار ** جهد کن تا تو از آن رستگار شوی
اندرین رسته رستگاری کن ** تا در آن رسته رستگار شوی ** آسمان و زمین بعدل ایستاده اند
عدل کیمیا است از عبادت کیمیا اهم است که عدل ساعة خیر
من عبادة سنة دویم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشند
وشاب نشأ فی عبادة الله جوانی باشد که همه ایام جوانی خود را مستغرق طاعت و عبادت
خدای کرده باشد چون جوانان دیگر که جوانی خود را در بطالت و بیکاری و جهالت و معصیت و غیره ای
از اری به پیری رساند فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشند آن ای جوان عاقل
امروز جوانی خود را غنیمت دان که اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک
که در طاعت کرده آن را تلافی کن نمازی که بلهو و طرب بگذاشته آن را قضا کن پیش از آنکه
پیر شوی و ضعف پیری بر تو مستولی گردد اگر خواهی که طاعتی کنی نتوانی و فردای قیامت
از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
با تو آن باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر سیوم

از آن هفت تن ورجلٌ قلبه متعلق بالمسجد اذا اخرج حتی یعود الیه مردی
باشد که چون بمسجد رود و نماز بگذارد و چون از مسجد بیرون آید دلش با مسجد باشد تا که وقت نماز در آید و در
مسجد درآید وانّ المساجد لله در خانهٔ خدا جز بطاعت خدا مشغول مباش که فلا تدعوا مع الله
احدا چون بمسجد روی بهر گامی که برداری حسنه در دیوانت ثبت میکنند و سیئه محو و درجه در بهشت
بر میدارند و رسول را به بشارت توقف موده اند که بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد
بالنور التام یوم القیمة ای محمد بشارت ده کسانی را که بمسجدها میروند در شبهای تاریک نور تمام روز
قیامت در پیش ایشان نور است و بر راست ایشان نور است و بر چپ ایشان نور است که یسعی
بین ایدیهم و بایمانهم چهارم ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا علیه
دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدا و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا شوند بر دوستی
جدا شوند پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان خدا کن که هر که نه دوستی از برای
خدا کند آن دوستی چندین پیش نباشد که مال و جمال بود و چون مال و جمال برود دوستی نیز رخت
از ساحت دل بردارد و بمنزل دیگر فرود آرد و درین دوستی هیچ خیر نباشد ولا خیر فی ود
ملول اذا الریح مالت مال حیث تمیل پس اول دوست خدا را بشناس و با دوستان او دوستی
کن و دشمن خدا را بشناس و با وی دشمنی کن و با دشمنان خدای دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده اند
که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم دوست خدای کیست
رسول خدای و اهل بیتش و دوستان ایشان دشمن خدا کیست دشمن رسول و دشمن اهل
بیتش و دشمن دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشان است
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده اند که چون خواجه فرمود که
[illegible] با دوستان خدای دوستی کند با دشمنان خدای یکی برخاست و گفت یا رسول الله

دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنم و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنم خواجه اشارت با میر
المومنین علی کرد و گفت ولی هذا ولی الله وعدوه عدو الله دوست این مرد دوست خدا
و دشمن این مرد دشمن خداست و گفت حبی وحب علی کنز من کنوز العرش وحب علی
واولاده زاد العباد الی الجنة وحب فاطمة وابنها حسن برائة من النار
دوستی من و دوستی علی گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگانست با بهشت
و دوستی فاطمه و فرزندانش براتی است از آتش دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ را برای دوستان و دشمنان
ایشان آفریده است آورده اند که روزی علی نشسته بود و در پیش وی درختی انار خشک بود جماعتی
دوستان و دشمنان در آمدند علی گفت امروز آیتی بشما نمایم که بچون مائده عیسی بود در بنی اسرائیل
گفتند آن چیست یا امیر المومنین گفت درین درخت انار نگاه کنید نگاه کردند درخت را اثر دیدند سبز
شد و شاخ بکشید و انار بار آورد ایشان تعجب میکردند گفت برخیزید بسم الله بگوید و انار باز چینید
آنانکه دوستان بودند انار باز میکردند شیرین بود آنانکه دشمنان بودند انار که باز میکردند ترش بود
دوست بهر انار شیرین که میزدند بالا میرفت دست ایشان بدو نمیرسید گفتند یا امیر المومنین
چگونه است که دست بعضی میرسد و بعضی نمیرسد گفت فردای قیامت نیز چنین باشد
دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند و یا هر میوه که خواهند درخت سر فرو آرد تا
ایشان آن میوه باز کنند بی زحمتی که وذللت قطوفها تذليلا و دشمنان ما در دوزخ بهشتیان
می نگرند و آن نعمتها می بینند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند که پاره از آب یا آن چیز
یا از آن نعمتها که روزی شما کرده اند افیضوا علینا من الماء او مما رزقكم الله ایشان
گویند فارغ باشید که از این هیچ بشما نرسد که حق تعالی بر کافران حرام کرده که ان الله حرمهما على
الكافرين آورده اند که امیر المومنین در مسجد حسن علیه السلام بیمار بود امیر المومنین

انار خواست امیر المومنین دست بستون کرد شاخی از ستون بیرون آورد و بر وی چهار انار بود
باز کرد و بحسن داد و حسین گفتند یا امیر المومنین این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بر آن
داری گفت من قسیم نار و جنتم فردا دوستان خود را در بهشت کنم و دشمنان در دوزخ
علی حبه جنة ❁ قسیم النار والجنة ❁ وصی المصطفی حقا ❁ امام الانس
والجنة ❁ یا ذا المعارج ان قصرت فی عملی وعفنی من زمانی کثرة الامل فسلی
اخذه ابناه وائمته آورده اند که فردای قیامت ندا کنند که این جیران الله کجایند همسایگان خدا
گروهی برخیزند بی حساب به بهشت روید جماعتی برخیزند و روبه بهشت آرند فرشتگان به پیش ایشان
باز آیند و گویند من انتم شما کیستید گویند ما همسایگان خداایم گویند چه کرده اید که بدین پایه رسیده اید
گویند با یکدیگر در دار دنیا دوستی کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند بروید در بهشت هنیئا
لكم الجنة گوارنده باد شما را بهشت نعیم وجل ذکی الله خالیا ففاضت عیناه
مردی که خدا یرا یاد کرد در خلوت از خوف عقاب او و شوق ثواب او آب از چشم روان
گرداند فردای قیامت در سایه عرش خدا باشد و آتش دوزخ بخوناب آب چشم فرو میرد
گذرت بر دوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمر گذشته خود و از نامه سیاه خود یاد کن
تو بسیار و قطره آب از دیده بیار بترس از آتشی که آتش وی آدمی و سنگست واتقوا
النار التی وقودها الناس والحجارة منصور عمار گوید سالی بحج میشدم بکوفه فرود آمدم
شبی در کوچه کوفه میشدم بدر خانه رسیدم آوازی از آن خانه بیرون می آمد که
یکی میگفت خداوندا آن گناه که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل بودم
اما شقاوتی روی می نمود و بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت
نکنی که مرا آمرزد و بر من رحمت کند منصور گفت قدم در نهادم و این آیت خواندم

فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة آن شخص ساعتی نعره بزد و اضطراب کرد
و ساکن شد وی را بسرای نشان کردم دیگر روز بامداد به سرای شدم پیرزنی دیدم نشسته و جنازه
در پیش گفتم ای پیرزن این کیست که وفات کرد گفت جوانی بود خداترس از فرزندان رسول
خدای و دوست درویشان در مناجات خود بود دیگی برین در بگذشت و آیتی از قرآن خواند
وی ساعتی اضطراب کرد و جان بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له طوبی له چنین باشند اولیا
خدا و هم منصور گوید بمسجدی درشدم جوانی دیدم که نماز میگذارد با خضوع و خشوع گریه میکرد گفتم این
جوان بوی آشنایان می آید توقف کردم تا سلام دهد چون سلام داد گفتم ای جوان میدانی که
خدای را وادی هست در دوزخ نام آن لظی نزاعة للشوی نعره بزد و بیهوش شد چون
باهوش آمد گفت زیاده کن آن گفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس والحجارة آن جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی تمام نمودم
چون جامه وی باز کردم بر سینه وی نوشته دیدم بخط سبز فهو فی عیشة راضیة فی
جنة عالیة قطوفها دانیة چون وی را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم که می آمد و تاج
بر سر نهاده گفتم ما فعل الله بک خدای با تو چه کرد گفت مرا اجر شهدا رسانید
و زیادت هم گفتم زیادت چرا گفت لانهم قتلوا بسیوف الکفار و قتلت
بسیف الملک الجبار یعنی ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملک جبار
رباعی عاشق بسیه جامه غم دوست خوش است * غازی بسینه ای دشمن اندر رنگ و پوست
چون کشته شوند آن جوان کی باشد * کان کشته دشمن است و این کشته دوست
ششم آن اهل هفت تن که فردای قیامت در سایه رحمت خدای باشند و رجل
دعته امرأة ذات جمال و حسب فقال و ما انی اخاف الله رب العالمین

اول مردی که زن صاحب جمال او را با خود دعوت کند او گوید که من از خدای میترسم که پروردگار عالمیان است
حسن بصری گوید که در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفسیده بدست
میگرفت و آثار آن کار میفرمود گفتم ای جوان چه حالت گفت آری قحط سالی بود زنی صاحب
جمال نزدیک من آمد و گفت مرا طعامی ده که کودکان یتیم دارم گفتم ندهم تا کار با من راست
نیایی آن زن برفت دیگر روز باز آمد همان سخن گفت همین جواب شنید روز سیوم آمد و گفت
ای مرد کار از دست برفت بدانچه گفتی تن دردادم اما خلوتی باید که کسی ما را نبیند آن زن را
در خانه بردم و در خانه را ببستم خواستم که قصد وی کنم گفت ای مرد نه شرط کردیم که خلوتی
کنیم که کسی ما را نبیند گفتم که می بیند گفت خدای عزوجل می بیند که پادشاه بحق است
و چهار گواه عدل که بر من و تو موکل کرده اند سخن آن زن در من اثر کرد دست از وی بداشتم
و وی را طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت خدایا چنانکه این مرد آتش
شهوت بر خود سرد کردانید آتش دنیا و آخرت یعنی دوزخ بر وی سرد گردان پس آنچه
می بینی از برکت آن دعاست هر که امروز آتش شهوت را بر خود سرد کرداند فردای
قیامت چون بر صراط گذر کند آتش دوزخ بفریاد آید که جز یا مؤمن فان
نورک اطفأ لهبی ای مؤمن زود بگذر که نور تو زبانه ما را فرو نشاند نظم
چو شهوت آتش است از وی بپرهیز * بخود بر آتش دوزخ مکن تیز * در آن آتش نیاری طاقت تیز
بصبر آبی برین آتش زن امروز * هر که متابعت شهوات و لذات کند و از زنا و حرام
پرهیز نکند فردا بآتش دوزخ گرفتار شود آورده اند که عیسی پیغمبر علیه السلام روزی
در کانه بگذارد و عصا بر گور زد گور شکافته شد شخصی را دید در میان آتش گفت چه
کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم که از پس زنا رفتمی

دنا شایسته کردمی چون دعات کردم و مرا دفن کردند آواز آمد که او را بسوزانید از آن روز باز مرا
می سوزند چون عیسی نگاه کرد ماری سیاه دید عظیم در گور وی پرسید که با این مسکین چه میکنی
گفت تا ویرا دفن کرده اند از وی غایب نبوده ام با زهری که اگر قطرهٔ از آن برود نیل افتد
جمله آب نیل زهر قاتل شود آن شخص گفت یا روح الله از حق تعالی درخواه تا بر من رحمت کند
عیسی او را خواست خطاب عزت در رسید که هر که آن کند که او کرد ما او را عذاب کنیم که کس را
نکرده باشیم اما چون تو از ما در خواستی او را بتو بخشیدیم عیسی گفت میخواهی که با ما باشی گفت
یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت نمی خواهم که سیصد سالست که مرده ام هنوز تلخی جان کندن
در کام منست عیسی علیه السلام دعا کرد تا گور بر وی راست شد [illegible] ازان صفت تن که
فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی
لا یعلم شماله ما تنفقه یمینه مردی که صدقه دهد بدست راست و آنرا پوشیده کند چنانکه
دست چپ را از آن خبر نباشد تا ریا آمیخته نشود فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد
آورده اند که چون خدای تعالی کوهها را بیافرید فرشتگان خیره بودند گفتند خداوندا هیچ
چیز باشد که بر سنگ غالب باشد گفت آهن بر سنگ غالبست گفتند خداوندا هیچ چیز باشد
که بر آهن غالب باشد گفت خاک گفتند پادشاها هیچ چیز باشد گفت گفتند خداوندا
عظیم ترین و غالب ترین همه چه باشد گفت بنده که صدقه بدست راست دهد و از او پوشیده
دارد چنانکه دست چپ را از آن خبر نباشد نزدیک من از این همه عظیم تر است در همه غالب
تر هر که میخواهد که حق تعالی او را اجابت کند و او را از آفات و بلیات نگاه دارد باید که بر
صدقه دادن مداومت نماید اگرچه اندک باشد تصدقوا ولو بنصف تمر صدقه دهید اگر
نیم خرما باشد آورده اند که در بنی اسرائیل زنی بود لقمهٔ نان در دست داشت و طفلی

و در صحرا بود کودکان پیش او جمع میکردند زن آن لقمه را در دهن درویشی نهاد گرگی در آمد و کودک
ویرا در ربود زن فریاد بر آورد حق تعالی فرشته فرستاد تا کودک ویرا از گرگ باز ستانید
و پیش وی آورد و گفت بستان که این لقمه بعوض آن لقمه است که در دهن درویش نهادی
من کان لله کان الله له از حضرت صادق علیه السلام روایتست که در زمان پیشین عابدی
بود هشتاد سال عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد و دلش بوی میل
کرد و زنرا بخود دعوت کرد زن اجابت کرد با آن زن خلوت کرد در حال ملک الموت
گلوی او بگرفت درویشی بروی بگذشت عابد اشارت کرد که در زیر گلیم نانست بردار درویش
برداشت و ملک الموت روح او را قبض کرد بسبب آن زنا هشتاد سال عبادت او را
باطل کردند و بدان نان که بدرویش داد حق تعالی بروی رحمت کرد بیت یکدرم کان دهی بدرویشی
بهتر از گنجهای مدخر است * هرچه دادی نصیب تو آنست * آنچه گرد آوری کس دگر است
فصل [illegible] روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
قدموا قبل ان تقدموا بین ایدیکم خیر لکم عشرة آلاف دینار یوصون
بها بعد موتکم و اعلموا ان خیر اعمالکم التی بعد موتکم الصدقة و ایاکم
لا تخرجوا من الدنیا نادمین فان الطریق واضح و تعاهدوا الفقراء فان
لهم دولة بعد ما بین الله فلا تلوموا الا انفسکم صدق
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان حصه از طاعت
پیش فرستید پیش از آنکه منشور عزل بر خوانند کار روز درماندگی بسازید پیش از آنکه بحساب مستوفیان
زیرک دل درمانید در مزرعهٔ دنیا کشت کنید پیش از آنکه اسرار تشخص فی الابصار
ظاهر شود از مال مال خود نفقه بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند مال جمع کرده

خود تباهت فرستد پس از انکه دشمن بخرابات فرستد زنهار دل بر وصیت منهید که وارث
از وصیت نه اندیشد جلدی او مراد بدهد مهتر عالم چنین فرموده که عیال ذی الجلال که لقمه که بدست
خود بخلق کرسنه رسانیدی فاضلتر بود از انکه ده هزار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیار است
و دار عقبی دار جبار کاری که بی اختیار بود در حضرت جباری مقدار بود ان الله تعالی
لا تقبل طیب الاطیبا آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و سختی قیامت
درماند صورتی زیبا و نیکو بینند که بیاید و دست آن بنده بگیرد و ویرا از ان سختی و تاریکی بیرون
آورد بنده گوید تو کیستی که نیکو روی و خوش خوی و خوش بوی گوید من صدقه توام که در دار
دنیا داده از برای درماندگی امروز ولو زدت لزدناک اگر بیشتر دادی مکافات بیشتر
دادیم بنده فردا حسرت و پشیمانی خورد که چرا بیشتر ندادم پس هرچه از پیش بفرستی فردا دست
گیر تو باشد که فما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله در دار دنیا یکی را
ده عوض دهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نگاه داری فانی خواهد
شد و هرچه از پیش فرستادی باقی ماند نزدیک خدای که ما عندکم ینفد و ما
عند الله باق آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار درویش را
دشمن داشتی منادی فرموده بود که هر که درویشی را چیزی دهد دستهایش ببرند
اتفاقا زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت درویشی بوی بگذشت از وی طعام
خواست گفت میترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد و سوگند بوی داد زن لقمه
نان بدرویش داد خبر بپادشاه رسید بفرمود تا هر دو دستش ببرند زن بیچاره درمانده
شد روزگاری برین برآمد روزی آن زن کودکی در آغوش گرفته بصحرا بیرون شد
بکنار آبی رسید خواست آب خورد دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد و غرق

و غرق شد زن فریاد و واویلا برآورد نگاه کرد دو شخص دید که پیدا شدند و درمیان آن آب
رفتند و کودک ویرا بیرون آوردند و گفتند دستهای ترا که بریده است زن حال و قصه
باز گفت گفتند میخواهی که دستهای ترا باجای آریم گفت چگونه نخواهم گفتند دستها در
آستین کش در آستین کشید دعایی بگفتند و گفتند دستها بیرون آر بیرون آورد هر دو دست
او درست شده بود چنانکه اول گفتند که ما را می شناسی باز پرسید گفت نه گفتند ما آن دو
گرده نانیم که تو بدان درویش دادی که بسبب آن دستهایت بریدند بوقت درماندگیت
باز آمدیم و کودکت را از ان هلاکت برهانیدیم و دست ترا باجای آوردیم من کان لله
کان الله له فغفرا ای عزیزان درین سرای عنا و زندان بلا اقتدا بمهتر عالم کنید
و صحبت با درویشان دارید الفت با درویشان کنید ایشان را از خود دور مکردانید که و لا
تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه محبت
فقرا درین سرای فنا اختیار کن که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود فقراء
امتی ملوک اهل الجنة اگر میخواهی که یکی از پادشاهان جنت و سروران سرای
نعمت بهشتی در نگر بدان درویش بی خویش بیچاره بی مایه در سرش دستار نه و در پایش
پای افزار نه و مویش کالیده شبها نالیده کس در ایشان ننگرد و جواب سلامشان
باز ندهد ایشان اند که حق تعالی ایشان را قبول کند در دنیا هرچه خواهند بدیشان رساند بزرگی
گوید در بیت المقدس شدم درویشی دیدم که میگفت اگر نعلینم باز دهی و اگر نه هم اکنون قندیلهای
خانه ات بهم در شکنم گفتند دیوانه است دیدند که در حال یکی می آمد و نعلینی می آورد و گفت
بگیر و پس ازین صفرا مکن که نعلینت باز دادیم چون در وقت دی ماه در باغ روی گلبن لطف
خار بی کشف نماید باشش تا روزی چند برآید و نشاط بهار بلطف جهان را سرایش

آنست که چون درویشی بگوید باخلاص که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر توانگری نیز
اگر همین را باخلاص بگوید بثواب درویش نرسد اگرچه ده هزار درم با آن بصدقه بدهد رسول آن درویشان
بازگشت و پیغام رسول خدا بدرویشان رسانید گفتند رضینا رضینا یا رب ای درویش هر که دنیا
طلبد از عقبی برآید و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی بخدمت او آیند که من کان لنا کنا له
طاوس یمانی گوید سالی بحج شدم میخواستم که سعی کنم میان صفا و مروه شدم جوانی را دیدم
با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در وی مشاهده کردیم چون بر درجه صفا شد چشمش
بر کعبه افتاد روی سوی آسمان کرد گفت انا عریان کما تری انا جایع کما تری
فما تری فیما تری یا من یری و لا یری لرزه بر اعضای من افتاد نگاه کردم
دو طبق را دیدم که از آسمان فرود آمد دو برد بر زبر آن نهاده طبقها در پیش او نهادند دیدم
در آن طبقها که مثل آن ندیدم وی نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا
سیدی تعجبم زیادت شد از انکه وی مرا می شناخت گفت ترا بدین حاجت هست گفتم
بجامه ام حاجت نیست آنگاه طبق را برداشت آری وی شتی بود از ان بمن داد من آن را
بطواف جامه احرام خود بستم آنگه وی آن بردها یکی را ردای خود ساخت و یکی ازار خود و آن
کهنه که داشت بصدقه داد و روی بر زمین نهاد و میگفت رب اغفر و ارحم و تجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاکرم من در عقب او برفتم زحمت انبوه میان
من و او جدایی افکند یکی از صالحان برسیدم ویرا از ان جوان پرسیدم گفت
دیگر یا طاوس تو ویرا نمی شناسی او آدم دویم است او اهل عرب است او
مولانا زین العابدین علی بن الحسین است پس در فراق او بودم و حسرت می خوردم
تا که بخدمت او رسیدم و از وی نفع بسیار گرفتم و از امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده

سر گفت عبد الملک مروان آن سال حج کرده بود میدان طواف خانه میکرد و پدرم در پیش وی
طواف میکرد گفت این کیست که در پیش من افتاده است گفتند زین العابدین علی بن الحسین
است گفت من کشنده پدرت نیستم پس چه چیز ترا منع میکند از انکه بنزدیک من آیی امام
زین العابدین علیه السلام گفت بدرستی که کشنده پدرم بدانچه کرد دنیا را خود بر خود تباه کرد و پدرم
آخرت وی بر وی تباه کرد اگر میخواهی چنان باش گفت نمیخواهم اما پیش من آی تا از دنیا بی
ما چیزی یابی امام زین العابدین علیه السلام چون این سخن بشنید بنشست و ردای خود بگسترانید
و گفت خداوندا بحرمت دوستان خود بنزدیک خود بوی نمای چون باز نگریستند آن ردای وی
پر از درهای زیبا بدیدند که نور آن در بصرها اثر میکرد و گفت کسی را که حرمت وی بنزدیک خدای تعالی
چنین بود بدنیای تو چه حاجت دارد آنگه گفت خدایا فرا گیر این را که مرا بدین حاجت نیست
چون باز نگریستند هیچ چیز ندیدند فصل یازدهم روی عن النبی صلی الله علیه
و آله و سلم من قال اصبح معافا فی بدنه آمنا فی سربه و عنده قوت
یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها مناجات ای مصدر بی قلم وای مقدر
بی ستم ای مدبر شبان و بهار وای مقلب دوران لیل و نهار آن پادشاهی را میگویم که عزت
ازلی و حشمت لم یزلی بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار پادشاهان روزگار پادشاهست آن
علیمی که بکمال علم بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافق
آن رحیمی که چون دریای رحمت بی کرانش موج مغفرت نیکو کننده کارها و تباهست آن حلیمی که
درگاه بی نیازیش سالکان صادق را آرامگاهست و مشتاقان عاشق را بارگاهست خوشا
صاحب دولتی که در حجله گاه که هنگام وصال محب و محبوب و عاشق و معشوقست او را بدرگاه
لا یزالش راهست و وای بر آن جاهل غافل سرمست شراب شهوت که غرقه دریای حرام

در حلقه آرد فرد آن گدای ژنده پوش چنین که می آید
لا تعد عیناک مسکینا تلاثمه کانما هی اقسام دارزاق وکن بجار رسوطا
فللسالکین یوم الحشر اشواق الملک یمنه والخلد شماله تنگ از فقیر انبیا
در وقت مرگ اسف و درکو باخبر دامن کش زحبت ایشان که در دشت و اکثر ان سنه خفر دو حسرتی
روی زمین بطلعت ایشان منورات چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری و درویشا
سه چیز است که اگر آن نبودی بایستی که عقلای عالم و ابنای بنی آدم از خدای تعالی فقر و
درویشی خواستندی اول آنکه انبیاء برگزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند که خدا
ما را از امت محمد گردان و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین دوم آنکه انبیا و رسل
هرگاه که ببلایی مبتلا شدندی محمد رسول الله را شفیع آوردندی که و کانوا من قبل یستفتحون
علی الذین کفروا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درویشان صحابه خود را
چون سلمان و ابوذر شفیع آوردی که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
یستنصر بدعاء المهاجرین سیوم آنکه فردا در قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر
طاعت عذر خواهند و حق تعالی بخودی خود بکلام و زبان بی جارحه و امکان از درویشان
عذر خواهد لم امنعک الدنیا لهوانک علی ادخل الجنة و تری ما اعدت
لک من النعیم بنده من دنیات نه دادم نه از برای آنکه دنیا بر تو دریغ بود بلکه تو بدنیا
دریغ بودی دنیات نداده ام نه از خواری تست کونین فدای یکنفس زاری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرام را آن زاری تست خطاب عزت
میرسد که ای درویش امروز درین صفهای قیامت بگرد بدین اشخاص در مانده

در نگر هر که از تو حق طعامی یا انعامی یا اکرامی و یا جواب سلامی باشد همه را بتو بخشیدم
دستشان گیر و به بهشت بر آورده اند که درویشان صحابه رسول پیش از ملاقات کسی
به تر در رسول فرستادند آمد و گفت یا رسول الله من رسول درویشانم بتو گفت مرحبا
بک و بمن جئت من عندهم جئت من عند قوم هم احبتهم الی الله
از نزدیک حق تعالی گفت یا رسول الله درویشان ترا اسلام می رسانند و میگویند
هرچه که بود توانگران بردند ایشان حج میکنند و ما نمیتوانیم صدقه و زکوة می دهند و ما را دست
رس آن نیست و فضل از پیش میفرستند و ما را مال نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بلغ عنی الفقراء من اتقی منهم و صبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء
منها شیء یعنی درویشان اگر بر درویشی خود صبر کنند ایشان را سه خصلت کرامت
کنند که از آن هیچ توانگر را نباشد اما الخصلة الاولی ان فی الجنة غرفة
ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها
الا نبی فقیر و شهید فقیر او مومن فقیر یعنی در بهشت غرفه ایست که اهل
آسمان بدان غرفه چنان نگرند که اهل زمین بستارگان و در آن نرود دیگر پیغمبری
درویش یا شهیدی درویش یا مومن درویش و اما الثانیة ان یدخل الفقراء
الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو مقدار خمس مائة عام یتمتعون
فیها حیث شاء و یدخل سلیمان بن داود الجنة بعد الانبیاء باربعین
عاما بسبب الذی اعطاه الله تعالی خصلت دویم آنکه درویشان
پیش از توانگر به بهشت روند بمقدار نیم روز که پانصد سال دنیا بود و سلیمان داود بعد
از پیغمبران بچهل سال به بهشت رود از جهت ملکی که خدای تعالی بدو داده بود خصلت سیوم

و کناهست که غستم ملکی که نام او الله است از سوز دل بندگان خود آگاه است پادشاها از دولهای ما سوختگان
و دردمندان و مستمندان آگاهی شعر دلهای خسته ما کرم مرهمی فرست ای نام اعظمت در گنجینه شفا
یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش روزی که راز ما فتد از پرده بر ملا پادشاها
دران حالت درماندگی و فرو ماندگی امید ما را از رحمت خود منقطع مگردان روایتست
از آن مدرس صفه ولایت مهندس حجره جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان
سرور آن آفاق خواجه فراز و پست لطیفه عهد الست مدار پرکار افلاک برگزیده ساکنان
خاک عبارت سر انا ارسلناک شاهد رقعه نبوت ماه بقعه فتوت سید انبیا سرور اصفیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این خواجه که شمه از مناقب او بگوشت رسانیدم میفرماید
که هر بامداد هر که برخیزد تن درست باشد بسلامت و قوت یکروزه دارد گویی که همه دنیا
ویرا جمع شد رباعی هر کو بسلامت و نانی دارد یا در خور خویش آشیانی دارد
نه خادم هیچکس نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد این نعمتهاییست که در
مقابله او نباید اما قدر این نعمتها ندانی و شکرش چنانکه می باید نمیگذاری اگر روزی
تنت بیمار شود یا خوف نفس و مال و اهل و عیال بود لذت حیات نماند و اگر دولت مساعد
نکند و محتاج همچون خودی گردی نانت ندهد و آب بیرو قدر این نعمتها شناس و شکر
حق تمام نمای و با لطف حق جفا مورز و با فضل محقق را خطا مدو که کمال لطف پادشاهی
ترا بزرگ و گرامی گردانیده است و بر بسیاری از مخلوقات خود تفضیل نهاده بعقل و
نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر امر معاش چنانکه
خبر میدهد که و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم
من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس چنانکه ترا بزرگ و گرامی

گردانیده تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار اگر عقل و تمیز و علم و حکمت را کار فرمایی بمرتبه
جبرئیل و میکائیل برسی و اگر در وادی جهل و جهالت قدم زنی از جمله بهایم شمرند بلکه کمتر و گمراه تر که
اولئک کالانعام بل هم اضل پس چون زمام اختیار در دست تست رضای او حاصل
کن کرد هوای خود مگرد که هوای تو بلای تست و رضای او طلب کن که نفس خود بدست
مال شیطان مشو با شهوات مجنب با لذات مخرس شرع را شعار خود کن تقوی را ازادکن بر مرکب
شوق سوار شو با نفس اماره و شیطان خون خواره جهاد کن دیده و گوش و زبان از اسرار حیا
بربند از شهوات و شبهات و امانی دوجهانی بگذر عاشق وار پلنگ طلب برزن تا مکر
نالد تو شنود و بواسطه آن سعید ابد گردی و از مکر دشمنان بجهی از محنت زندان برهی و بوستان
با دوستان برجمن قدس شراب انس بچشی اگر امروز بهوای نفس زندگانی گذرانی
فردا در رنج و از جانی اگر امروز رنج کشی در رحمت بری فردا با باغ و بوستانت و سنند
که ای رنج کشیده دنیا تماشا کن ای طالب رضا رضا طلب کن و لکم فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حضرت صادق علیه السلام گفت ای دون همت تو خود را نمیشناسی
نگر تا خود را جز بهشت نفروشی که بهای تو بهشت است ان الله اشتری من المومنین
انفسهم میفرماید که حق تعالی بخرید نفسها و مالها مومنان را به بهشت بیع بایع و مشتری
و بها و دلال باید دانست که در بیع بنده مشتری خدای تعالی را است دلال محمد مختار است
بایع بنده مومن دین دار است بها بهشت دار القرار است نعم المشتری الرب
الرحیم و نعم الدلال الرسول الکریم و نعم الثمن الجنة النعیم
نگفت که بهشت میفروشم که از بهر آن بودی که گفتی من میخرم بهشت ناخریده ماندی و
بنده از ین خبر بریده و بس یاس پیدا آمدی و افلاس پیدا گشتی و گفت این مبایعت

مرا با مؤمنانست از آنکه کافران مرا نشناسند و هر که کسی را نشناسد چیزی قیمتی از وی بهای آن
نتواند خرید و دیگر کافران را آن منزلت نیست و نتهیم که با او متابعت نبوده و از وی مبایعت نبود در
سرای شرع میرود و شارع خود درین میانه دلالست مان هر که با این دلال آشنا نشود او را کی
رسد که مبایع ما شود تا متابع رسول ما نگردد فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ دعوی دوستی آدمیکی که خدمت
با بر میان بندد تا از وی خرای محبت یابی هر که چیزی بجایی دارد و به دلال میدهد تا آن را عرضه کند تا اگر خود
باشد کافر را جان و مال بجایی نیست لاجرم برین درگاهش روایی نیست هر که چیز با بها دارد
درین درگاه بر بها دارد پس اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود
تا از مشتری صفقه بود که إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
تا تو بیگانه باشی او را چه کار افتد که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند
پس اول قدم در نه و دست بیعت ده تا نوبت دویم دست بصفقه بیع بر دست زند باری زیت
بده و جان و مال از دست بده تا چون مالت نباشد مالکت باشد چون جانت نباشد جانانت باشد
و چون از ملک خود بیزار شدی بملک من در آیی فردا مالک را بملک و مالک من کار بود و بر
مملوکان راه بود مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ بیت تا تو از خویشتن سفر نکنی
بر سر کوی ما گذر نکنی :: تا نبندی غلام وار کمر :: دست با عشق در کمر نکنی :: ان
كُنْتَ تَطْلُبُ أَنْ تَنُولَ لِوَصْلِنَا فَاتْرُكْ تَطْلُبُ غَيْرَنَا تَحْظَىٰ ان انت داولة
نشوة حبنا فاملأ كؤوسك من لذيذ شرابنا هذا او ما كشف الغطاء فليحف لو
نظروا الينا عند كشف حجابنا بیت تا در طلب باشی همی کام بود هر دم که برون زنا زنی دام بود
کانگوره عشق دلارام بود گر زندگی از جان طلبی خام بود عزیز مصر یوسف را خرید
و خواص داملش را بخدمت وی مشغول کرد یوسف املش را گفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ

حق تعالی وی را خرید ملایکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظ او باشند وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ
بعضی دیوان تو باشند كِرَامًا كَاتِبِينَ بعضی وکیل و عذرخواهان تو باشند وَيَسْتَغْفِرُونَ
لِمَنْ فِي الْأَرْضِ زلیخا یوسف را خرید و در روبت منزلت کرامتش فرود آورد انگه
در زندانش کرد بعد از آن مملکتش داد و پادشاهی حق تعالی ترا خرید و با نواع اعزاز و کرامت
مخصوص کرد اینکه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ انگه در زندان دنیات بداشت که الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ
انگه در زندان از سر ناز با تو راز آغاز کرد که مَنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَمَنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ
وَمَنْ أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَنْ عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ عَرَفَنِي حَيَّرْتُهُ وَمَنْ
أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنْ أَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ
فَأَنَا هر که مرا خواند اول اجابت کنم هر که طاعت من دارد شکرش گویم هر که در من عاصی شود
بازش پوشم هر که مرا اشناسد متحیرش گردانم هر که مرا دوست دارد ببلاش مبتلا کنم
هر کرا دوست دارم بکشم و هر کرا بکشم دیت دهم و هر کرا دیت دهم دیت وی من باشم
وَلَقَدْ هَمَّتْ نَقْتُلُهَا فِي حُبِّهَا كَبَرًا أَكُونُ خَصِيمِي فِي الْحَشْرِ حَتَّىٰ يَطُولَ عَلَى
الصِّرَاطِ وُقُوفُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْخَلَائِقُ حُضَّرٌ قَبْلَهُ عَيْنِي مِنْ كَبِدِ الْمُنْتَظِرِ
تَكُونُ أَوَّلَ عَاشِقَيْنِ تَحَاكَمَا بادر و ساز چون دوای تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی
شکرانه بده که خونبهای تو منم انگه پس از حبس و قتل ملک و پادشاهی بود
که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا عبد الواحد رازی گوید سالی با جماعتی
بسفر دریا شدم چون بمیان دریا شدم بادی در آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت
در آن جزیره غلامی سیاهی دیدم نشسته بود وضی در پیش داشت میمونی را معبود

خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام این معبودی را نشاید گفت پس معبود کدام
گفتم الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ وَفِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي
الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ گفت آخر این معبود را نام و پیامی بود گفتم هُوَ اللهُ الَّذِي
لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ
من این میگفتم و غلام میگریست انگه اسلام و شرایع اسلام بر وی عرضه کردم قبول کرد و با ما در کشتی
در آمد و همه روز بعبادت مشغول بود و چون شب در آمد ما هر یکی از ادای فرض فارغ گشتیم
و روی بخوابگاه آوردیم غلام بطعنه تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما خسپد
گفتم حاشا لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ گفتم يَا بِئْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ تَنَامُونَ
وَمَوْلَاكُمْ لَا يَنَامُ مُونَ فَإِنْ أَنْتُمْ عَنْ خِدْمَتِهِ مَوْلَاكُمْ بده انصاف کی روا باشد
خواجه بیدار و بنده اندر خواب همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق بدمید
و سر از دریچه مشرق بر آورد حال بر غلام بگردید و در شارع مرگ افتاد در زعزعه وان زعات کرشما
زورق حیاتش در غرقاب قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ غرق شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بکار
وی قیام نمودم شبانه وی را بخواب دیدم در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد
سبز نشسته و ده هزار ملایکه در پیش وی صف زده و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده
شده بمن نگریست و بگازید در وی نگاه کردم و این آیت را مکرر میکردانید وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ
عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ هر که بنده خرد
و بعیب او عالم بود در نکشد پادشاه عالم ترا خرید و بگناهان تو عالم بود تمار د نکرد
ما دام که در بندگی او باشی و این بندگی تو از آزادی دیگران بهتر باشد بیت
آزاد مکن زبندگی هیچ مرا :: کین بندگی از هزار آزادی به :: ای بنده ما قصور تو از ملکوت

بگذرانیده و توقد رخونها داشته ای بی ما غوز کشته بدرگاه غیری مرو که خوار و نا امید باز گردی
گیت در همه عالم که اگر ما دری در بندیم وی بگشاید یا اگر ما دری گشاییم او در بندد مَا يَفْتَحِ
اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا شبلی مجلس میداشت جمعی عظیم حاضر بودند درویشی
برخاست و گفت ای شیخ از برای من سوالی برین قوم کن که مفلسم و فقیر شیخ گفت ای درویش
سوره اخلاص بده درم فروختی گفت نه گفت به بیست درم گفت نه همچنین زیادت
میکرد تا بهزار درم رسانید گفت به هزار درم فروختی گفت نه گفت چون چنین سرمایه داری
چرا دعوی افلاس میکنی و بی چیزی درویش برخاست و روی بخانه نهاد در راه ابری بر آمد
و باران نوبهاری باریدن گرفت درویش از ترس انکه جامه اش تر نشود در دهلیز خانه رفت
شخصی در آمد و جامه سبز پوشیده گفت تو بودی که ثواب سوره اخلاص بهزار دینار نفروختی
گفت آری دست در آستین کرد و هزار دینار زر بیرون کرد و گفت بستان این هزار دینار زر
و خرج عیال کن و ثواب آخرت خود باقیست مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا هر که بنده خرد و او را کاری
فرماید مزدش نهد پادشاه عالم بنده خود را بمال خود خرید و کاری فرمود و مزدش
نیز وعده داد إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا بنده را اگر مالی بود از آن سید
بود حق تعالی گفت بنده من مال تراست تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ هر گاه که از بنده
قرض خواهد برای مصلحتی خواهد حق تعالی برای مصلحت تو از تو قرض خواست چون دانست
که روزی ترا بدان احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره نهد که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ
مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هر چه از پیش بفرستید فردا دستگیر شما باشد مردانی
بوده اند که هر چه بدیشان رسیده است نفقه کرده اند لاجرم تا بقیامت نام نیک

ایشان باند نوشیروان عادل را جاه دادند عدل نقل کرد تا سید عالمیان روز کار فخر کرده وفرمود
وُلِدْتُ فِي زَمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ حاتم طایی را مال دادند سخاوت نقل کرد تا در حدیث
معراج آمده که خواجه گفت چون بهشت و دوزخ را بر من عرضه کردند الوی دیدم در فرش اخضر
کرده کرده و بر بنای بر وخفته چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده آتش را از وی دور
میکردند جبرئیل را گفتم این کیست گفت کافریست نام وی حاتم طایی اما سخاوتی که وی را
بود فرموده است این فرشتگان را که آتش از وی دور میکنند و وی را عذاب نمیفرماید خواجه فرمود
که تَجَافُوا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللهَ آخِذٌ بِيَدِهِ كُلَّمَا عَثَرَ از گناه جوانمرد در گذرید که حق تعالی
دست گیر جوانمردانست آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جنگ
احد فارغ شد جابر بن عبد الله پدر خود را مجروح کشته وی را در حرب گاه دیدیم جابر کوزه آب در ریزد
بوی داد آن تشنه مجروح خواست که آب بیاشامد از جایی دیگر آواز آمد که العطش العطش
وی بدان جانب اشارت کرد همچنین تا با یکی تشنه مجروح یکدشتم هر یک بدیگری اشارت
میکرد و آب نمی آشامید چون با یکی باز آمدم جان بحق تسلیم کرده بود همچنین هر هفت جان
بحق تسلیم کرده بودند و هیچ یک آب نیاشامیده جوانمردان بسیار بودند اما هیچ جوانمرد
چون شاه مردان و شیر یزدان نبود جان را در راه حق [illegible] بذل کرد [illegible] حق وی آمد که
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ و آن [illegible] بود که مشرکان قصد
رسول کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و خود دور
که مشرکان قصد تو دارند خواجه شاه مردان را بخواند و حال بوی باز گفت امیر المومنین گفت
هزار جان من فدای تو باد کاشکی مرا هزار جان بودی تا همه را فدای تو کردمی چون شب
در آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین را بجای خود خوابانید و خود از سرای بیرون آمد

جماعتی مشرکان را دید که پیرامن سرا خفته پاره خاک برگرفت و بر سر هر یکی قدری پاشید و این
آیت میخواند که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا
يُبْصِرُونَ ایشان از خواب در آمدند و بر سر خود خاک دیدند گفتند این خاک که بر سر ما ریخته
کاری که او کرده بر سر خاک بود آخر دستش باد بود جمله روی بخانه رسول نهادند امیر المومنین
را بر جای رسول خفته دیدند و روی خود پوشیده و پایهای خود ظاهر کرده که پای وی مانند پای
رسول بود تا ایشان پندارند که رسولست بدان مشغول کردند تا رسول علیه السلام بمقام خود رسید
پس ایشان چون در آمدند هر یکی دیگری را میگفت تو ابتدا کن امیر المومنین برجست و گفت شمار
چه بوده است گفتند محمد کجا شد گفت مَا كُنْتُ رَقِيبًا عَلَيْهِ من نگاهبان او نبودم تا دانم که او کجا شد
ایشان خایب و خاسر باز گشتند از حضرت صادق علیه السلام روایتست که حق تعالی در آن
شب میان فرشتگان آسمان برادری داد جبرئیل و میکائیل را گفت یکی از شما جان خود را فدای
جان برادر خود میکند هر یک از ایشان توقف میکردند گفت علی از شما جوانمردترست که جان خود را
فدای برادر خود کرده بروید و وی را از دشمن نگاه دارید فرشتگان آمدند و میگفتند مَنْ مِثْلُكَ يَا
ابْنَ أَبِي طَالِبٍ تُبَاهِي اللهُ بِكَ الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ کیست مانند تو که برین فرشتگان مقرب سبقت
گرفتی و چگونه چنین نباشد که خواجه شاه مردان را گفت يَا عَلِيُّ لَوْ وُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ
فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ وَوُضِعَ عَمَلُكَ فِي كِفَّةٍ أُخْرَى لَرَجَحَ عَلَى جَمِيعِ عَمَلِ الْخَلَائِقِ [illegible] اگر
ایمان جمله و علمها ایشان در یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز احد کردی در یک پله عمل
ترا راجح آید بر ایمان و عمل خلایق و گفت سَمِعْتُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي
طَالِبٍ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي وَنُورِي فِي بِلَادِي وَأَمِينِي عَلَى عِلْمِي لَا [illegible] النَّارَ
مَنْ عَرَفَهُ وَإِنْ عَصَانِي وَلَا أُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَنْكَرَهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي

فرس

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا

گفت در شب معراج پادشاه عالم گفت علی بن ابی طالب حجت منست بر خلقان من و نور منست
در شهرهای من امین است در علم من در دوزخ نکنم کسی که وی را بشناسد اگرچه در من عاصی شده
باشد و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی کند اگرچه طاعت من کرده باشد فصل دوازدهم
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوة العصر ثم قام علی قدمیه
فقال مَنْ يُحِبُّنِي وَيُحِبُّ أَهْلَ بَيْتِي فَلْيَتْبَعْنِي فَاتَّبَعْنَاهُ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى أَتَى إِلَى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ
فَقَرَعَ الْبَابَ قَرْعًا خَفِيفًا فَخَرَجَ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَيْهِ شَمْلَةٌ وَيَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِالطِّينِ
فَقَالَ لَهُ حَدِّثِ النَّاسَ بِمَا رَأَيْتَ أَمْسِ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ فِدَاكَ
أَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ بَيْنَا أَنَا فِي وَقْتِ الصَّلَوةِ الظُّهْرِ أَرَدْتُ الطَّهُورَ فَلَمْ
يَكُنْ عِنْدِي الْمَاءُ أَوْجَهْتُ وَلَدَايَ فِي طَلَبِ الْمَاءِ فَأَبْطَأَ عَلَيَّ فَإِذَا أَنَا هَاتِفٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ
أَقْبِلْ عَلَى يَمِينِكَ فَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِقَلْسٍ مِنْ ذَهَبٍ مُعَلَّقٍ فِيهِ مَاءٌ أَشَدُّ بَيَاضًا
مِنَ الثَّلْجِ وَأَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ فَوَجَدْتُ مِنْهُ رَائِحَةَ الْوَرْدِ فَتَوَضَّأْتُ وَشَرِبْتُ جُرْعَاتٍ
ثُمَّ قَطَرَتْ عَلَى رَأْسِي قَطْرَةٌ وَجَدْتُ بَرْدَهَا عَلَى فُؤَادِي فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هَلْ تَدْرِي مِنْ أَيْنَ ذَلِكَ الْقُدُسُ قَالَ اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ
قَالَ الْقُدُسُ مِنْ أَبْدَاءِ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْمَاءُ مِنْ تَحْتِ شَجَرَةِ طُوبَى أَوْ قَالَ
مِنْ نَهْرِ الْكَوْثَرِ وَأَمَّا الْقَطْرَةُ فَمِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ ثُمَّ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَبَّلَ
بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ قَالَ حَبِيبِي مَنْ كَانَ خَادِمُهُ بِالْأَمْسِ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
صَلَّى عَلَى رَسُولِ اللهِ آورده اند عبد الله عباس گفت روزی خواجه کونین و خمه
عالمین از فرض نماز دیگر فارغ شد برخاست و گفت هر که مرا دوست دارد و اهل بیت مرا
مرا باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید گفت ما همه جماعت در عقب او روانه شدیم

تا منزل آن زهره فلک نبوت نقطه خط رسالت چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا علیها السلام
خواجه دست بحلقه در نهاد و آهسته حلقه را بر در زد تاج دار سوره هل اتی شهسوار میدان لافتی
اشرف تشریف انما مخصوص بغایت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی علی
مرتضی علیه السلام بیرون آمد کلیمی در خود پیچیده و دستها بگل آلوده کرده مهتر عالم گفت یا علی حَدِّثِ
النَّاسَ بِمَا رَأَيْتَ أَمْسِ حدیث کن مردمان را بدانچه دیدی دی روز و مشاهده کردی و معاینه
دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دی روز در وقت نماز پیشین خواستم که طهارت
کنم و فرض ایزدی بجای آورم آب نبود روی بدان دو دُرِّ دریای عصمت دو گوهر کان حکمت یعنی
کونین حسن و حسین آوردم و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر افتاد و آوازی شنیدم
که یا ابوالحسن بجانب راست خود نگاه کن من بدان طرف نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا
در وی آبی بود سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل بوی گل بمشامم رسید از آن آب وضو کردم
و جرعه چند بیاشامیدم پس قطره آب بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم گفت یا علی
میدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسولش بدان عالم اند رسول علیه السلام گفت آن
سطل از سطلهای بهشت بود و آن آب از زیر درخت طوبی و آن قطره که بر سرت چکید
از زیر عرش بود پس مصطفی مرتضی را بسینه خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد
و گفت حبیب من و روشنی چشم من آنکس است که دی خادم او جبرئیل امین بوده زهی بزرگوار
بنده که جبرئیل امین بخادمیش بفرستند گاهی رسول رب العالمین میفرماید که اگر فضایل وصی
بخلقان نرسانی فرمان بجای نیاورده باشی يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ بگوای محمد از دشمنان مترس که ما نگهدار تو ایم
وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بر وی خوان که أَفَمَنْ كَانَ

دوستان و اولاد او [illegible]

مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون گر ترسایان با تو مباهله کنند و فاطمه و حسن و حسین
را با خود ببر قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم و اگر کسی
از صحابه گوید چه امارا ابری با خود چنانک ویرا بگو که میراث دار من اوست ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا اگر کفار انکار تو کنند گواه تو من باشم و معجزه تو علی
قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم طاعت علی بر خلقان فریضه کن اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم دوستی او بر خلقان واجب کن قل لا اسالکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی بگو فردا قیامت بر صراط از دوستی علی خواهند پرسید و
قفوهم انهم مسئولون شیعه علی تاج کرامت بر سر نه کنتم خیر امة اخرجت
للناس بگو که علم از وی فرا گیرند که علم جا کتابها جبر دیگ اوست راسخ در علم اوست و یازده
فرزند معصوم او چنانک قرآن در شان ایشان آمده والراسخون فی العلم هبیره
بن عبد الرحمن گفت پیش امیر المومنین علیه السلام شدم در کوفه بمن نگریست و گفت دل تو
با اهل و عیالست که در مدینه اند گفتم آری یا امیر المومنین گفت چون نماز خفتن بگزاریم نزد
من آی بر بام سرای من چون نماز خفتن بگزاردم برفتم گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت باز کن
چون باز کردم گفت کجایی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت فرو رو نزدیک اهل
و عیال خود و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشانرا بدیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیر المومنین
نشستم گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت باز کن باز کردم گفت کجایی گفتم بر بام سرای
امیر المومنین در کوفه گفت یا هبیره عامه دعوی میکنند که زنی ساحره یک شب از زمین عراق
بزمین هندی رود گفتم آری گفت اگر وی بکفر خود بران قادر است ما بایمان خود بران
قادرتر باشیم یا هبیره میدانی که من کیستم من علی بن ابی طالبم وصی محمد مصطفی نزدیک

آصف برخیا یک علم بود از کتاب وی قادر بود که تخت بلقیس را بیک چشم زدن بطرفة العین پیش
سلیمان آورد و نزد یک حرف علم چو کتاب من قادر نباشم بدانچه خواهم گفت ابشر یا امیر المومنین
یا وارث التوریة والانجیل والزبور والفرقان والحکم التی لا ینقطع
لولاک ما خلق الزمان وما دجا خیابلاج اللیل عن السبل
یا قاتل الابطال مجدک العدد من جد مجد منک المجد اقتل
ان کان فیه دین محمد دین الهدی حتی مجک بابه والسد حمل
صلی علیک الله من ملیک قضاء یقنی سوالک الا ترتل
آورده اند که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموزد در آن وقت که از پیش خضر
باز گشت برادرش هارون پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت من و خضر بر کنار دریا نشسته
بودیم مرغی از هوا در آمد و منقاری آب برگرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی برگرفت
و بسوی مغرب انداخت و یکی برگرفت و بسوی آسمان و یکی بسوی زمین و بپرید ما از آن متعجب
گشتیم و متحیر بماندیم فرشته آمد و گفت چرا ازین متحیر شده و مانده اید گفتیم از کار این مرغ گفت
معنی این آنست که بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمانرا بر
داشت و زمین را بگسترد که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی محمد و ویرا وصیی بود نام وی
علی علم شما از وی چون علم وی قطره بود از دریا چون از علمش شمه شنیدی مستمع باش
و از شجاعتش شمه بشنو خواجه کونین و فخر عالمین چون بجنگ خیبر رفت چشم آن چشمه شجاعت
درد بود خواجه نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان ندید گفت مبارز اسلام کجاست که کار
حرب او سازد و دل عدو را قهر او گدازد گفتند او بدرد چشم مبتلاست و اسیر رنج و بلاست
خواجه رایت یکی از صحابه داد و بجنگ فرستاد آنکس برفت و بی فتح باز گشت بدیگری

داد و بفرستاد او نیز بی ظفر باز گشت خیبر حیدر و صحت حصار مرد کار میطلبید خواجه گفت لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فردا رایت بدست مردی
دهم که خدا و رسول او را دوست دارند نگریزد و باز نگردد تا خیبر را نگشاید منافقان گفتند
باری از علی فارغیم دیگر روز حضرت مصطفی حضرت مرتضی را بخواند و گفت ای علی ترا چه
رسیده است گفت مرا چشم درد داشتم بکل شغلت تو میخواهم دیده ام در وقت سر
رافت تو مطلبیم گفت پاک آب دهن آب جمله دارو با برده است شفای همه درد ها
در چشمه عذب من تعبیه کرده اند خواجه سر شاه مردان در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن
خود در چشم وی کشید چون خواجه جهان نوش دارو ی از مکحله دهان در چشم امیر مومنان
کشید در حال صحت یافت و رنج راحت بدل شد شاه مردان گفت بعد از ان هرگز
چشم درد نکرد و در معجزات رسول آورده اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتاده انصاری
زدند حدقه وی بیرون افتاد وی آنرا بر دست گرفت و پیش رسول آورد و گفت یا رسول
بعد ازین این زن مرا بدین چشم دشمن دارد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن حدقه را
در چشم وی نهاد و آب دهن خود در وی کرد درست و روشن شد بلکه خوبتر و روشنتر
از چشم دیگر شد غذا رأیتم کحلا فلیس قتادة یا عمی ولا المولی علی بعید
پس خواجه رایت بدست حیدر داد و بخیبر فرستاد و فرمود ای محمد رایت دارهم او خواهد
بود امروز خلقان زیر لوای او فرمودند و فردا لوا بدست او خواهد بود هر که امروز در ولا
او بود فردا زیر لوای او بود القصه شاه مردان چون بجنگ خیبر رسید مرحب از حصن
بیرون آمد و بر شاه مردان ضرب انداخت شاه مردان ضربت ویرا رد کرد و ضربتی
زد ویرا که چون خیارش بدو نیم کرد و عامر بیرون آمد و بالای وی سیخ گرز بود امیر المومنین

ضربتی بر ساق وی زد و ویرا بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که بر بام حصار منجمی بود کسی
برانجا میرسید نام و نسبش معلوم میکرد و میگفت تو نه چون شاه مردان بدانجا رسید نام و نسبش
معلوم کرد و گفت تویی و خود را از بالای حصار در افکند شاه مردان ویرا در هوا بگرفت
و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام بروی عرضه کرد و مسلمان شد چون از کار
منجم بپرداخت آهنگ در کرد علی در حق بود چون قصد اهل در باطل کرد زلزله در وی
افتاد و حلقه در بر گرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید بقوت ربانی از جای برکند و
چهل گام بازو او مردی بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که آنرا باز کشند
نتوانستند بروی بر کنند و بر افرودی بر دست تا جمله صحابه بروی بگذشتند یعنی جمله را گذر بر پشت کرد
من اراد العلم فلیات الباب وأتوا البیوت من ابوابها یکی گفت یا رسول الله
تعجب میکنم از دست و دوش علی که در را نگاه میدارد که بروی میگذرند رسول گفت از دستش
تعجب میکنی پایش بنگر مرد نگاه کرد امیر المومنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده خواجه
گفت ای علی اگر نه آنستی که ترسم که طایفه در حق تو آن گویند که در حق عیسی مریم گفتند من امروز
در حق تو آنجا گفتمی که هر کجا که قدم بر گرفتی خاک قدم تو بر گرفتندی و بدان تبرک جستندی
ولیکن ترا این بس است که تو از منی و من از تو انت منی وانا منک لحمک لحمی
ودمک دمی عبد الله مسعود گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت
ان للشمس وجهین فوجه یضیء لاهل السماء ووجه یضیء لاهل الارض وعلی
الوجهین منها کتابة ثم قال اتدرون ما تلک الکتابة قلنا الله ورسوله اعلم
قال الکتابة التی تلی اهل السماء الله نور السموات والارض نور الارضین
صدقه رسول الله آفتاب را دو رویست یکی روی آسمانرا روشنی میدهد و یکی

روی اهل زمین را آن روی که بر آسمان دارد جه [illegible] است که الله نور السموات والارض
زهی بزرگی و بزرگواری علی هَنِيئًا هُوَ النُّورُ الَّذِى عَلَى بِاَنَّهُ كَانَتْ لَهُ آدَمُ تَطْلَعُ
وَشِهَابُ مُوسَى اَظْلَمُ لَيْلَةٍ رَفَعْتُ لَهُ لَا لَاءُ هُ فِى عَنْعٍ يَامَتُ رُدَّتْ ذُكَاءُ وَلَمْ يَعْنِ
يَنْطُسُهَا مِنْ قَبْلِ الْاُوبَعِ از عجایب قصه خیبر یکی آن بود که پیش از فتح خیبر صفیه دختر حیی
اخطب بخواب دید که ماه آسمان در کنارش افتاد از خواب درجست شوهرش گفت ترا چه رسید
شوهر را حکایت کرد شوهرش طبانچه سخت بر روی او زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت هنوز خیبر
ناکشاده دعوی دوستی محمد میکنی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان باشد القصه چون شاه مردان
خیبر بکشاد چشمش بر صفیه افتاد چادر صفا بر وی افکند و برا بحرم مصطفی فرستاد خواجه ویرا قبول
کرد و از نشان روی پرسید ویرا حیا مانع شد جبرئیل آمد که یا رسول الله این ضرب در دوستی
تو خورده است و این رنج از برای تو کشیده است و رسول را حکایت کرد مهان ای بنده مومن
اندرای ما رنج دنیا مکش محنت دنیا چیست که چون زخم خورده پنجه اجل شوی و بلحد تنگ تاریک
درآیی چون آن دو مقرب درآیند گویند مَنْ رَبُّكَ وَمَنْ دِينُكَ اگر از جواب عاجز
شوی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم تا جواب او بگفت از برای تو مبشر و بشیر
فرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کند که هیچ نیکوکار بر درگاه ما رنج ضایع نکرده است که
اِنَّا لَا نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا فصل بیست دوم [illegible] عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال صَلُّوا خَمْسَكُمْ وَصُومُوا شَهْرَكُمْ وَاَدُّوا زَكٰوةَ اَمْوَالِكُمْ وَحُجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ
تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ صدق رسول الله ای دستگیر درماندگان وای فریادرس
بیچارگان ای مونس غریبان و سرمایه مفلسان ای طبیب بیماران و راحت جراحت رسیدگان
ای مهر تو در دم چراغ افروزان وای نام تو ام الجبه عشق آموزان

نوری ز تجلای جلالت بفرست زان مرحبنی و مات در هم سوزان پادشاها ابواب رحمت و
مغفرت بر همه کشاده گردان مدد توفیق بر مزید دار حلاوت ذکر همه را چشان و بذوق معرفت برسان
و آنچه ناشایسته است از ما بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک گردان بانوار لطایف ایمان
همه را بدار السلام جمع گردان یا رب العالمین روایت از آن درج درج طه بر برج بطائح
جمع الهی اصداف الطاف نامتناهی [illegible] بازار آب گل خلاصه جان و دل سید سادات
منبع سعادات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات میفرماید که نماز پنجگانه بپای دارید و روزه ماه
رمضان بدارید و حج خانه کعبه بگذارید تا به بهشت خداوند خود در آیید لفظ حدیث انا حقیقت
وی بشنو که فرمود نماز را بپای دارید و او را مقدم داشت زیرا که سر جمله طاعتها و عبادتها
نماز است نماز تطهیر ایمانست جمال ابدانست فرق میان کفر و ایمانست نور است و برهانست
قربت و قربانست کفارت گناهانست شفای بیمارانست درجات بندگانست نجات درماندگانست
مناجات رحمن است عبادت یکانست عبادت فرشتگانست میراث
پیغمبرانست خواجه فرمود که اَوَّلُ مَا افْتَرَضَ اللهُ تَعَالَى عَلَى [illegible] الصَّلٰوةُ
وَاَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ فَاِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَاِنْ رُدَّتْ
رُدَّ مَا سِوَاهَا اولین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بندگان فریضه نماز است و اول
چیزی که بنده را بدان حساب کنند نماز است اگر نمازش قبول کنند طاعتهای دیگرش
قبول کنند و اگر نمازش قبول نکنند هیچ طاعتی از طاعتهای او قبول نکنند فرق میان مسلمانی
و کافری نماز باشد که عَلَمُ الْاِيمَانِ الصَّلٰوةُ نماز ستون دین است که الصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّينِ
خانه بی ستون خراب باشد خانه مسلمانی خود را بی نمازی و کاهلی در نمازی خراب مکن
[illegible] روز قیامت دوزخیان را سوال کنند که مَا سَلَكَكُمْ فِى سَقَرَ چه چیز شما را در دوزخ انداخت

جواب دهند که لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نماز نمیکردیم لاجرم بدوزخ گرفتار شدیم خواجه فرمود که هر که نماز
گزارد حق تعالی از وی راضی شود فرشتگان ویرا دوست دارند و علمای ویرا بجان قبول رساند
نماز شفیع وی باشد روز قیامت تاجی بود بر سر وی ستر باشد میان وی و میان دوزخ کلید
بهشت نماز است فرمود که مثل نماز مانند جوی آبست که بر در خانه یکی بود و آن شخص در روزی پنج
بار در آن آب میرود و خود را میشوید هیچ چرک پلید بر اعضای وی نماند هر که نماز گزارد نماز ویرا
از کفر و شرک پاک و پاکیزه میدارد و از شیطان دور میدارد و بحضرت رحمان در می آرد
چون نماز گزاری شرایط و ارکان نماز تمامی بجای آر و خاضع و خاشع باش تا نمازت بمحل
قبول رساند آورده اند که هر که امام زین العابدین علیه السلام خواستی که وضو سازد رنگ روی
مبارکش بگردیدی و لرزه بر اعضای وی افتادی اشک از چشمانش روان گردیدی ویرا از آن حال
پرسیدند گفت ساز آن میکنم که در پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجات کنم و چون بمسجد
آمدی سر برداشتی و گفتی اِلٰهِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنُ قَدْ اَتَاكَ الْمُسِيءُ وَقَدْ اَمَرْتَ
الْمُحْسِنَ مِنَّا اَنْ يَتَجَاوَزَ عَنِ الْمُسِيءِ فَاَنْتَ الْمُحْسِنُ وَاَنَا الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزْ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي
بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ خداوندا بنده تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار گناهکاری بدرگاه
تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناهکاران برخیزند از سر گناه من برخیز
معصومی که هرگز گناه نکرده و طرفة العینی در خدا عاصی نشده معروف و مشهور است
که پانزده سال بر وضوی نماز شام نماز بامداد گزارده و هفت پوست از مواضع سجودش
بیفتاد از بسیاری نماز و مولای از آن وی گفت روزی ویرا دیدم در صحرا بر سنگی
درشت سجود کرده بود و میگریست و میگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تَعَبُّدًا وَ
رِقًّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اِيمَانًا وَصِدْقًا وی میگفت و من می شمردم تا هزار بار تمام شد

محاسنش در آب چشم غرق شده با این همه خود را مقصر میدانست و بمقام گناهکاران فرو می آورد
و مناجات میگفت
تُرَى تَقْبَلُ مَا اَرَاهُ يَبْلُغُنِى [illegible] سَاقُنِى [illegible] ثُمَّ اِنْ خَافَنِى
اَلْقَى ثِقَتِى بِالْقَارِى يَا غَايَةَ الْمُنَى يَا مَنْ يُجِبْ اَيْنَ الْعَبْدُ الْكَرِيمُ يَا مَنْ اِلَيْهِ ذُو [illegible] النِّقَمِ
لَا تَقْطَعَنْ رَجَائِى فِيكَ يَا سَيِّدِى يَا عَافِىَ الذَّنْبِ لِلرَّاجِينَ بِالْكَرَمِ ای عفو تو بخشیده گناه چو منی
وی لطف تو باز داده راه چو منی هستم بیقین که رحمت شاهی تو موقوف گرد دو بگناه چو منی
ابو درداء گفت شبی در صحرا بودم آواز حزینی بگوش من رسید که میگفت خدایا اگر عمرم در نافرمانی
دراز شد و گناهم در خطر عظیم گشت جز آمرزش تو نمی بینم و جز رحمت تو امید ندارم گفت برفتم
تا بنگرم که کیست امیر المؤمنین بود خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز میگزارد و در هر رکعتی
چند نماز که گزارد گریه و زاری آغاز نهاد و شنیدم که میگفت در عقوبت تو نظر میکنم
گناه بر من خوار می نماید باز از سخت گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید گفت آه
آه اگر من در صحیفه اعمال نوشته خود ذکرم که آن را فراموش کرده باشم و تو آن را احصا کرده باشی [illegible]
که بگیرید ویرا آه از آن گرفتنی که خویشان ویرا نجات نتوانند داد و قبیله وی ویرا نفع نتوانند
اهل جمع را بر وی رحمت آید آه از آن آتش زبانه زننده یک غشی اضطراب کرد و ساکن
شد چون ویرا دیدم که ساکن شد گمان بردم که مگر در خواب شد که همه شب بخوابی برده است
بروم و ویرا از برای نماز بیدار کنم برفتم و ویرا دیدم که بر زمین افتاده ویرا بجنبانیدم
نجنبید گفتم آه امیر المؤمنین وفات کرد در خانه فاطمه شدم و حال با وی گفتم گفت یا ابا درداء
آن بیهوشی اوست ویرا از ترس خدا پس با نزدیک امیر المؤمنین شدم و قدری آب
بروی زدم چشم باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا درداء چون بینی که مرا بحساب

می بزنندی و فرشتگان غلاغلا شد او کرد اکردمن در کرفت دو دستار افرو کذاشته اهل جمع را بر من
رحمت آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی یا ابودردا کفت آنچه از وی دیدم که از هیچکس ندیدم با آنکه
وی را یقین بود که بعد از رسول هیچکس را آن مقام و منزلت نخواهد بود بنکرید که طاعت و عبادت
و مناجات و دلسوزی او چکونه بوده است دعوی دوستی او در متابعت وی پی روی او
از خدا اتر سید و نمازی که بلهو و طرب کزارده اید آنرا قضا کنید که روایت کرده اند که در آن وقت
که حضرت صادق علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت کرد کفت جمله خویشان مرا جمع
کنید جمع کردند کفت شما را وصیت میکنم بنماز هر که فردای قیامت با ما رسد و نماز در کردن
وی باشد ما وی را شفاعت نکنیم پس نماز بجماعت کزارید که هر که نماز بجماعت کزارد پنج
خصلتش کرامت کند روزی بروی فراخ کرداند و عذاب از کور وی بردارند و نامه اعمالش
بدست راست دهند و بر صراطش بکذرانند كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ و بی
حسابش به بهشت فرستند و در حدیث آمده است که هر که نماز بجماعت نکزارد و بدان اعتقادش
نبود حق تعالی بده ده خصلتش عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرک و سه در کور و سه در
قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش بردارند دویم سیمای رویش برود سیوم
مردمان وی را دوست ندارند و آن سه که در وقت مرک بود اول تشنه میرد دویم جان کندنش
دشوار بود سیوم شیطان وی را وسوسه کند و آن سه که در کور بود اول تنکی کورش بود
دویم تاریکی کور سیم هول منکر و نکیر و آن سه که در قیامت بود اول حسابش دشوار کند دویم
بی شمار خشم سیوم خدای بیار خوار فرمود که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ
و شاه مردان فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است که در سجود اند که هرکز از صف خود پراکنده
نمیشوند لَهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ وَصَافُّونَ

لا يزيلون

لَا يَزِيلُونَ پس جماعت کند کا نماز در حال قیام مانندی هست با فرشتگان که در قیام اند
و در حال رکوع با فرشتگان که در سجود اند اکر میخواهی که از ثواب فرشتگان نصیب یابی نماز بجماعت
کذار و فرمود کذار دیکر خواجه فرمود که وَآتُوا الزَّكٰوةَ زکوة مال بدهید هر که زکوة مال بدهد
مالش را از تلف نکاه دارند حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ در نه چیز زکوة واجب است در زر و نقره
و شتر و کاو و کوسفند و کندم و جو و مویز و خرما اما محققان کویند که هر چیز را در خور وی زکوة است
زکوة مال مواسات با درویشانست زکوة عز تواضع احسانست زکوة شرف نصرت ضعفانست
زکوة فرزندان نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة علم تعلیم
دیکرانست زکوة صحت پرهیز از کناهانست زکوة قوة جهاد با کافرانست زکوة آواز
خوش خواندن قرانست زکوة تن پاک بودن از عصیانست زکوة زبان ناکفتن بهتانست
زکوة چشم نکرستن بیکانکانست زکوة دل تعظیم ایمانست حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که زکوة مال بدهید که حق تعالی از شما خشنود شود و اکر زکوة مال ندهید
روز قیامت مالشان را مار کردانند و در کردن شان طوق کنند تا مغز سرشان میخورد تا که مردمان
از حساب فارغ شوند پانش سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و هر که کنج نهد زکوة
از آنجا بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینارها را چون آتشی کرداند و پیشانی
و پشت و پهلوی وی را بدان داغ کنند الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمٰى عَلَيْهَا فِي
نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ عبد الله مسعود کفت پوستهای
ایشان را فراخ کردانند تا هزار درم و دینار بر داغ کاهی نهاده بود و تخصیص پیشانی و پشت
و پهلو از برای جهت دو قول کفته اند یکی آنکه چون سایل را میدیده اند کره پیشانی

می زدند و پهلو از وی تهی میکرده و پشت بر میکرده اند و قول دیگر آنست که بدان مال کشاده
پیشانی و قوی پشت و پهلو آور بوده است عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا اختیار درویشی
نکردندی **آورده اند** که در عهد رسول علیه السلام یکی بود نام ثعلبه رسول را گفت یا رسول الله
از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند گفت برو و قناعت کن که اندکی که آنرا شکر کنند
بهتر باشد از بسیاری که شکر نکنند گفت یا رسول الله من حق خدای بگذارم و خیرات کنم و صله
رحم بجای آورم خواجه گفت خداوندا ثعلبه را مالی بده ثعلبه را گوسفندی چند بود و حق تعالی
باندک روزی بران برکت داد چندان شد که ویرا در مدینه جای نماند گوسفند از ا بیرون برد و پنج
ازان پنج نماز در عقب رسول گزاردی و دیگر نمازها در بیرون شهر کردی تا گوسفندان چندان
شدند که آنجا جایش نماند بوادی دیگر شد و هر جمعه بیامدی و نماز جمعه بگذاردی و برفتی تا از
بسیاری مال از جمعه نیز باز ماند چون ایت زکوة فرود آمد رسول صلی الله علیه وسلم
دو کس پیش او فرستاد تا از کوة بستانند ایشان آیت زکوة بوی خواندند گفت این جزیه است
که از ما میخواهند شما جای دیگر روید تا من درین کار اندیشه کنم ایشان پیش مرد سلیمی شدند
که صاحب شتر بود و نامه رسول بروی خواندند گفت **سمعا و طاعة** و در میان شتران
شد و هر شتر که نیکوتر بود بیرون کرد و بدیشان داد تا پیش ثعلبه آمدند همان گفت که
این جزیه است که از ما میخواهید جایی دیگر روید تا من درین اندیشه کنم ایشان پیش رسول
آمدند و حال بازگفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد
و آیت آورد **وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ
مِنَ الصَّالِحِينَ** خبر بثعلبه رسید بیامد و گفت یا رسول الله هر چه خواهی بدهم گفت
حق تعالی مرا فرموده که صدقه و زکوة تو قبول نکنم ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر میکرد

و میگفت وای بر من وای بر من رسول گفت ترا نگفتم قناعت کن قناعت نکردی لاجرم بخشم
خدای تعالی گرفتار شدی دیگر خواجه فرموده که **صُومُوا لِشَهْرِكُمْ** روزه ماه رمضان بدارید
زهی بزرگوار ماهی که ماه رمضان است ماه رمضان را به بهار تشبیه کرده اند که چون بهار آید ابر در هوا آید
باران فرو بارد و نباتها فرو رویاند گلها بشکفاند صحرا را بساط عبقری سازد و کوه را سبز رنگین
در گشند درختان را عقد مروارید در بندد و همچنین چون ماه رمضان در آید مسجدها منور گردد و دلها
بنشاط آید قندیلها برفروزند منبرها بیارایند جامعها انبوه شوند مجلسها ساخته خانها ... بیرون
آیند راجیان در طلب آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان در شعف آیند عاصیان براه آیند
گریختگان بدرگاه آیند جوانان از دیده اشکبارند پیران موی سفید در خاک مالند
**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اَلْفَ اَلْفِ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ فَاِذَا كَانَ
يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَلَيْلَةُ الْجُمُعَةِ اَعْتَقَ اللّٰهُ فِي اَلْفِ اَلْفٍ قَدْ اَسْتَوْجَبُوا النَّارَ كُلَّ سَاعَةٍ** خواجه
فرموده که پادشاه عالم هر روزی از ماه رمضان هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد گرداند و چون
شب جمعه و روز جمعه باشد در هر ساعتی چندان آزاد کند که در هر ساعتی و هر روزی آزاد
کرده باشد ماه رمضان بحریست که هر که آلوده نجاست معصیت باشد چون بوی در آید پاک و پاکیزه
گردد و سلطانیست که هر که در سایه چتر او در آید از همه عالم به آید هر که در ماه رمضان خلعت
سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر که را درین ماه عنوان آزادی ندادند در کدام
ماه خواهند داد هر که را درین ماه نیامرزند در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضان را دو حرمت
است رمضان و حرمت قرآن **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** و دو عصمت
است عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران **تُصْفَدُ فِيهِ مَرَدَةُ الشَّيَاطِينِ
وَتُغْلَقُ فِيهِ اَبْوَابُ النِّيرَانِ** دیو از آزاد در بند کنند و درهای دوزخ را در بندند

دو نعمت است فتح الجنان وروح الجنان درهای بهشت را بگشایند ودلها را راحت دهد وبرکت
برکت روح وبرکت بجود فانّ فی السّحور برکة دو هوا قیمت یکی انکه خواب را بعبادت برگیرند
وخاموشی را تسبیح که نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح دو فرح است یکی نزدیک افطار
ویکی نزدیک ملک جبار که الصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء
الملک الجبار دیگر فرموده که وحجّوا تغنموا حج کنید تا بهشت خداوند آیید وگفت هرکرا
حاجتی ظاهر یا بیماری حابش بازندارد انچ دوی حج نکند خواه جهود میرد وخواه ترسا هرکه حج کند
با شرایطش از آتش دوزخ ایمن شود دیگر فرموده که یک رکعت نماز در مکه برابرست با صد هزار
رکعت ویک صدقه با صد هزار صدقه وگفت بهر گامی که حاجیان بردارند هفتصد حسنه از
حسنات حرم در دیوان ایشان نویسند گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد گفت حسنه بصد
هزار حسنه وصدقه بصد هزار صدقه وشبی صد وبیست رحمت بخانه فرود آید شصت از برای
طواف کنندگان وچهل برای نماز گزارندگان وبیست از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر
در کعبه عبادتست نظر در روی علی عبادتست که النظر وجه علی عبادة در حدیث آمده است
که هرکه در فضیلتی نکرد از فضایل علی عبادات است که هر گناه که بچشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد
وهرکه گوش بفضیلتی از فضایل وی دارد وبشنود هر گناه که بگوش کرده باشد بیامرزد
وهرکه فضیلت وی را انکار کند یا در وی طعن کند از دنیا بیرون نشود تا ببلایی
مبتلا نگردد کرمردی را دیدند در شام یک نیمه روی وی سیاه شده او را از آن
پرسیدند گفت بعلی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد
وگفت تویی که در علی طعن میکنی وطپانچه بر روی من زد رویم سیاه شد چنانکه می بینی
حجّوا تنسکم تذ خلوا جنّة حق تعالی ابراهیم واسمعیل را فرموده که مرا خانه بنا کنند

از سنگ بوادٍ غیر ذی زرع عند بیتک المحرّم از یک جانب او بیابان بی نهایت
واز دیگر جانب بیابان بی غایت ونظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما به چه که آن سنگ
مقناطیس دلهاست مشتی سنگ بهزار فرسنگ برهم نهاده وصد هزار اعرابی خلف بر سر راه
نشسته وآه عشق عشاق هر روز زیاده تر وشیر تر ابو القاسم شبه بن محمد یاسر گوید مردی کهن را
دیدم در طواف روی زرد شده ودریغ سوز روی پیدا مرا پرسید که از خانه تو تا اینجا چند است
گفتم دو ماهه راه گفت پس همسایه خانه باشی هر سال بزیارت آیی گفتم از خانه تو تا اینجا
چند است گفت پنجساله راه گفتم زهی طاعت نیکو ومحبتی صادق بخندید واین بیتها بگفت
زُر مَن هَوِیتَ وان شطت بک الدار وحال من دونه حجب واستار
لا یمنعنک بعد من زیارته ان المحب لمن یهواه زوّار هرکه
نهد در ره تو کام را ٭ کی نگرد تیر سرانجام را ٭ قبله اگر ساخته اند ناکسان سنگ گل وآتش احکام را
نقش کنم نام تو بر جان خویش ٭ سجده برم روز وشب این نام را ٭ مرد که بکعبه
رود اول احرام باید گرفت احرام چیست انکه غسلی بیارد وجامه خواجگی از سر بنهد ولباس
رعنایی دیگر از سر برکشد ازاری وردایی در خود پیچیده روی بمقصد آرد ولبیک میزند
این قصد حج است قصد حج احرام باطن است از جمله اغیار ازاری از نیاز بر
باید بست ردایی از وفا وجز باری در بر باید افکند ودر عالم عشق لبیک باید زد وروی به
ذو الجلت باید نهاد واین نعره میزد بیت نام تو شمع است ودلم پروانه ٭
نام تو گنج است ودلم ویرانه ٭ هر خسی را زین قدح رنگی کجاست ٭ این قدح مردی خورد مردانه
آشنایی نام تو دانی که کیست ٭ زین جهان وزان جهان بیگانه ٭ هوشیار هوشیار انکس بود
کو بود نزدیک تو دیوانه ٭ ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد وجبار جلیل در باطن

کعبه بنا کرد دلها در سینها بر مثال کعبه است کعبه ابراهیم خلیل از آجار کعبه جبار جلیل
از انوار آن کعبه مطاف اصناف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه
قبله خلق این کعبه منظور نظر حق آن کعبه انجا مسجد الحرام این کعبه انجا مسجد مشهد
کرام آنجا عرفات انجا تجلیات وکرامات انجا مقام خلیل انجا مقام لطف جلیل
آنجا چشمه زمزم انجا قدح لطف دمادم آنجا رکن یمانی انجا کنوز معانی سر عالم صورت حرم است
وسر حرم مکه وسر کعبه عالم حقیقت قرآنست وسر قرآن کلمه اعدوسه کلمه الله بادیه لا اله بباید
برید ودر بادیه الا الله باید رفت واز سر شوق این بادیه را بسر باید برد تا بکعبه الله برسی انکه مجرد
دار طوفی از سر رجا وخوف باید آورد ونفس خود را پیش وقت خود قربان باید کرد
اما این کار هرکسی نیست مرد اینست که سر بکونین فرو دنیارند این راه رباعی
آنها که درین راه کالی دارند از مایه کونین ملالی دارند ٭ مشتاق جمال جانفزایند ولیک
از قال گذشته اند وحالی دارند فصل چهاردهم انّه قال یا بنی هاشم ان
اولیائی منکم المتقون یا بنی هاشم لا تقتبسوا تاتون بالدنیا تحملونها علی
ظهورکم ویاتون الناس بالآخرة صدق رسول الله خداوندا صدف دل ما را
از تیر ابلیس ووسواس پر تلبیس نگاه دار لوح ضمیر ما را بنقوش ورقوم معرفت خود آراسته
گردان دیده ما را بمطالعه جنبه اسرار مشاهده آن قاروره جمع ما را از زند ادبار
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة از خبث غفلت خالی دار تجه عان کاس
مرض را از دار وخانه رحمت خود شربت شفا فرست سالکان مسالک آخرت را
که مقام در مطمور مده وارند از آیده مغفوت خود زاد مقاصد ومطالب همه بر آورده گردان
یا خیر الناصرین روایتست از چشمه خورشید رسالت که هرکه آن طهارت مهر آب

وخاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دوجهان شمع جمع انبیا
چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این شمه که از اوصاف این سید شنیدی
نزدیکان خود را پند میدهد تا از بندشان خلاص دهد میفرماید که ای سلاله حلکان بنی
هاشم که با من از یک پشتید اگر نه تنی من تا باید میخواهید که پشت شما بمن گرم باشد بار گناه از پشت
بنهید ولباس تقوی وزهد فرا پشت کنید اگر نه بر طریق تقوی روید با همراهان پشت باشید
می بینم شما را که می آیید فردای قیامت وآوازه دنیا بر پشت نهاده لا القینکم تاتوف بالدنیا
وتحملونها علی ظهورکم ودیگر می آیند وروی باخرت آورده که ویاتون الناس بالآخرة
اول کسی که دعوتش را اجابت کرد شاه مردان وشیر یزدان بود وگفت کمر خدمت از ان
بر میان جان بسته ام تا هرچه فرمایی بجان بدان قیام نمایم من کمر بستم بیان ایستاده ام
تا چه فرمایی مرا تو تا بجان من آن کنم دعوت اول تیر همین بود روز شنبه خواجه آمد که
من پیغمبرم روز سه شنبه علی آمد که حقا که من جاکرم جانا اگرم هزار جان خواهد بود
فرمان تو بر جمله روان خواهد من نیستم نه پیرم ونه برنا نام من در جریده اطفالست
هنوز تجربه روزگار نکردم زان پیش که آب وگل ما ساخته اند جان ودل ما بعشق پرداخته اند
عشاق تو پیش از گل ودل با رخ تو بی زحمت خویش عشقها باخته اند چون بایان برهمه صادق
آمد که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما بلغت اوان لاجرم ولایتش برهمه واجب گردید
فاوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم وای برکسی که انکار ولایتش کند
فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی من غیر جرم انکار ولایتش کردند وبروی تقدم
جستند واز حدیث رسول نه اندیشیدند که یا علی لا یبغضک بعدی الا کافر ولا یخلف
عنک الا کان منافق وان اهل السموات یسمونک بعد از بعث پیغامبر که با رسول صلی

کعبه با کرد دلها در سینها بر مثال کعبه است کعبه ابراهیم خلیل از احجار کعبه حیات جلیل
از دلها و ارآن کعبه مطاف اصناف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه
قبله خلق این کعبه منظور نظر حق آن کعبه انجا مسجد الحرام این کعبه انجا مسجد مشهد
کرام آنجا عرفات انجا تجلیات وکرامات انجا مقام خلیل انجا مقام لطف جلیل
آنجا چشمه زمزم اینجا قدح لطف دمادم آنجا رکن یمانی انجا کنوز معانی سر عالم صورت حرم است
وسر حرم مکه وسر کعبه عالم حقیقت قرآنست وسر قرآن کلمه اعوذ وسر کلمه الله بادیه لااله بباید
برید و در بادیه الا الله باید رفت واز سر شوق این بادیه را سر باید برد تا بکعبه الله برسی انکه جود
دار طوفی از سر رجا و خوف باید آورد و نفس خود را پیش وقت خود قربان باید کرد
اما این کار هر کسی نیست مرد اینست که سر کونین فرو دنیارند این راه رباعی
آنها که درین راه کمالی دارند از مایه کونین ملالی دارند مشتاق جمال جانفزا اند و لیک
از قال گذشته اند وحالی دارند فصل چهاردهم قال النبی یا بنی هاشم ان
اولیایی منکم المتقون یا بنی هاشم لا یأتینی الناس بالاعمال وتأتون بالدنیا تحملونها علی
ظهورکم و یأتون الناس بالاخرة صدق رسول الله خداوندا صدف دل ما را
از تیر ابلیس و وسواس پر تلبیس نگاه دار لوح ضمیر ما را بنقوش در قوم معرفت خود آراسته
گردان دیده ما را بمطالعه جنبه اعتبار گشاده گردان قاروره طبع ما را از زنگ اعتبار
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة از جنبه غفلت خالی دار تجربه عان کاسه
مرض ما را از دارو خانه رحمت خود شربت شفا فرست سالکان مسالک آخرت را
که مقام در مطموره لحد دارند از مایده منقوت خود زله مقاصد و مطالب همه بر آورده گردان
یا خیر الناصرین روایتست از چشمه خورشید رسالت که هر کان طهارت مهر آب

وخاک امیر لولاک یا خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دو جهان شمع جمع انبیا
چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این شمه که از اوصاف این سید شنیدی
ترویکان خود را پسندیده بود تا از بند شان خلاص دهد میفرمایدکه ای سلاله حلکان نبی
هاشم که با من از یک پشتید اگر خشنی من تا باید میخواهید که پشت شما بمن گرم باشد بار گناه از پشت
بنهید و بسا سجه تقوی و زهد فرا پشت کنید اگر نه بر طریق تقوی روید با همراهان پشت پا شید
می بینم شما را که می آیید فردای قیامت وآوار دنیا بر پشت نهاده لا الفینکم تأتون بالدنیا
وتحملونها علی ظهورکم و دیگری می آیند و روی با آخرت آورده که و یأتون الناس بالآخرة
اول کسی که دعوتش را اجابت کرد شاه مردان و شیر یزدان بود گفت کمر خدمت از آن
بر میان جان بسته ام تا هر چه فرمایی بجان بدان قیام نمایم من کمر بستم بیان ایستاده ام
تا چه فرمایی مرا تو تا بجان من آن کنم دعوت اول تیر همین بود روز شنبه خواجه آمد که
من پیغمبرم روز سه شنبه علی آمد که حقا که من جاکرم جانا اگرم هزار جان خواهد بود
فرمان تو بر جمله روان خواهد من نه نه پیرم و نه برنا نام من در جریده اطفالست
هنوز تجربه روزگار نکردم زان پیش که آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما بعشق پرداخته اند
عشاق تو پیش از گل و دل با رخ تو بی زحمت خویش عشقها باخته اند چون با یان بر همه صادق
آمد که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی لاجرم ولایتش بر همه واجب گردید
ما اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم وای بر کسی که انکار ولایتش کند
فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی من غیر جرم انکار ولایتش کردند و بروی تقدم
جستند و از حدیث رسول نه اندیشیدند که یا علی لا یتقدمنک بعدی الا کافر ولا یتخلف
عنک الا کان منافق وان اهل السموات یسمونک بعد از هفت سال که با رسول صلی

نماز گذارده بود هیچکس از مردان ایمان نیاورده بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
صلت الملائکة علی وعلی سبع سنین لانه لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی ومن علی
جماعتی سوختگان درویشان از اطراف عالم روی بحضرت رسالت آوردند بلال از حبشه
روی براه آورد و صهیب از روم در تنگ دپوی افتاد و سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت
بر میان بست چون در رسید ند و بر سفره نشستند و آن دولت دست در هم دادند آفتاب
سعادت بکمال رسید صنادید قریش بی دولتی خود دیدند خواستند که ایشان را از آن
سفره بر انگیزند گفتند یا رسول الله ما را عار می آید با اینان هم سفره گی کردن ایشان را
از سفره بر انگیز تا ما بنشینیم شوری در شهر نبوت افتاد خواجه از غایت کرمی که داشت
بر ایمان ایشان خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن اینان بود خطاب عزت در رسید
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی ای محمد گرد آزار درویشان نگرد
کریمان را عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزند با ایشان باش وایشان را از خود دور مگردان
ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا تا این دولت از کجا یافتند آنجا
که قدم در راه نهادند لاجرم آنها که بعد از ایشان با یان آمدند هرگز بمرتبه ایشان
نرسیدند ایشان شکستگان بودند قدم بر قدم خواجه مینهادند دست در فتراک دولت
او میزدند با مداد که خواجه از خانه بیرون آمدی آن سوختگان را دیدی با رویهای زرد و لبهای
خشک و دیدهای تر میگریستند که ای خواجه جبرئیل هیچ سخن ما آورده است و حدیث
ما کرده خواجه گفتی دل مشغول مدارید که حق تعالی را با شما عنایت است حق تعالی فرمود
که انا عند المنکسرة قلوبهم من بر دیگ شکسته دلانم پادشاه عالم فرستاد که واذا جاءک
الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة یا محمد چون

آن مؤمنان و سوختگان درگاه ما را بینی بگو سلام بر شما باد از همه آفتها تان سلامت باد خوش
آنکسانی که تو ایشان را سلام فرستی ب روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک بکام باشد ما را
از تو نکنم توقع پرسیدن کاندیشه تو تمام باشد ما را من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا
هر نفس کار ز ابیا و روزکار تو زنم جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا هر زمان دل را با امید وصالت کم کم
بر وصال تو چگونه دست رس باشد مرا کتب ربکم علی نفسه الرحمة حق تعالی رحمت بر خود نوشته است
از برای شما نویسندگان چهارند کرام الکاتبین اند که نامه اعمال تو می نویسند حفظه اند که احوال تو
می نویسند قلمست که اعمال و احوال تو می نویسند حق است که رحمت با کمال برای تو می نویسند
آنچه قلم می نویسد آنرا محو بود یمحو الله ما یشاء ویثبت وآنچه کرام الکاتبین نویسند آنرا
بدل بود فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات آنچه حق نویسد کس آنرا محو نکند
وتبدیل وتغییری بوی راه نیابد ما یبدل القول لدی وانا بظلام للعبید گفتم
آنچه حفظه وکرام الکاتبین نویسند آنرا بدل بود چگونه باشد مستمع باش و بشنو که هر گاه که بنده
از گناه توبه کند تو به نیکو کار شود و باصلاح آید خدای تعالی گناهان وی را با حسنات بدل
کند آورده اند که چون آیت تحریم خمر فرود آمد خواجه منادی فرمود که خمر نخورید رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بکوچه فرو میرفت از سر کوچه در آمد مردی را دید قرابه خمر در دست
آن مرد چون رسول را بدید بترسید گفت خداوندا قبول کردم که هرگز دیگر خمر نخورم بر من پوشیده
گردان چون نزدیک خواجه رسید گفت این چیست در قرابه گفت سرکه است یا رسول الله
دست پیش داشت گفت قدری بر دست من ریز قدری بر دست رسول ریخت
سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا برسالت بخلقان فرستاده است
که این سرکه نبود خمر بود اما من ترسیدم توبه کردم حق تعالی سیئات او را با حسنات

بدل کرده اند که ... که زنی کیسه بحضرت رسالت آورد و گفت یا رسول الله این سیصد درم است
بدرویشی ده درویشی حاضر بود خواجه گفت بستان این سیصد دینار زر زن گفت یا رسول الله این زر
نیست نقره است خواجه در خشم شد و گفت حق تعالی تصدیق من میکند و تو تکذیب من میکنی
کیسه برگرفت و فرو ریخت زر بود و زن گفت یا رسول الله من سیصد درم نقره درین کیسه
کرده بودم گفت راست میگویی اما چون بر زبان من رفت که آن زر است حق تعالی زر کرد
هرگاه که موافقت کند رسول نقره را زر میگرداند از برای موافقت کند رسول خود که گفته است
فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ اگر گناه گران ما را با حسنات بدل کرد الله هیچ
غریب وعجب نباشد پادشاها از دلهای ماخستگان و مستمندان آگاهی دلهای خسته را بکرم مرهمی
فرست ای نام اعظمت درگنجینه شفا ✤ یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش
آندم که راز ما فتد از پرده برملا ✤ حق را با مؤمنان عنایت است مؤمن را با ذات متعالی
نود و نهصد پاک انبیا در سلک عزت کشیده که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ هرکه در مذلت
وخواری مومن کوشد باحق تعالی در منازعت آمده باشد امام جعفر صادق علیه السلام
گفت مِنْ خَلْقِي وَرَبُّ الْعَرْشِ مَعْبُوْدِي مانند من کرا باشد وخداوند عرش معبود من باشد
مَنْ مِثْلِي وَاَنْتَ لِي مانند کی باشد و تو که آفریدگار دو جهان و دو کار من مرا باشی حسین بن علی
علیهما السلام گفتند که در تو تکبری هست گفت آن نه تو تکبر نیست آن عزت است که
وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ وَلَيْسَ الْمُؤْمِنُ اَنْ
يُذِلَّ نَفْسَهٗ مردان راه و برگزیدگان درگاهش را دو دیده داده اند که یک دیده صفات
آفاق تماشا بیند و یکی دیده صفات کرامات پروای گاه عرش و کرسی را بشراک نعلین
خود بسته اند و گاه هیکل علوی و مرکز سفلی را غبار اخمص خود بر نگیرند حالتی و یکرش آن درآید

که هرکرا از خود بتهر داند و برخود درجه نهد ابراهیم ادهم بمکه شد در پیش کاروان میرفت تا کسی را نشناسد
پیران حرم خبر یافتند و پیش وی باز رفتند چون بوی رسیدند وی را نشناختند گفتند ابراهیم
ادهم کجا رسیده است گفت چه میخواهید از آن زندیق ایشان وی را جفا کردند و سیلی زدند که چگونه
ابراهیم ادهم را زندیق خواندی گفت ابراهیم با نفس که خواستی که خلقان استقبال تو کنند
باری بتقدر سیلی خوردی الحمد لله که بکام دلت بدیدم مردان حق چنین باشند زیرا که مقصد ایشان
درگاه الله است دست صدقشان از کونین کوتاه است پای عشقشان همیشه در راه است
دلشان در قبضهٔ عشق الله است نظم یادی حق از خلق بگریخته ✤ جان مست ساقی کرمی ریخته
الست از ازل همچنانش بگوش ✤ بفریاد قالوا بلی در خروش ✤ بیک نعره کوهی زجا بر کنند
بیک ناله شهری بهم بر زنند ✤ بسحر بگریند چندانکه آب ✤ فرو شوید از دیده شان کحل خواب
ایشان بزخارف دنیا معروف نگردند بزلو را و مسرور نشوند طوبی را نه الله جنة حق را تحاشد
که اَلْحَقُّ وَالْخَلْقُ لَا يَجْتَمِعَانِ عزیزی از بزرگان گفته است که سنت رسول را سرپوشیده
کردم و در حکم خود آوردم فرزندی بدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته
و علمها دیدم نصب کرده و در زیر هر علمی جماعتی پرسیدم که علمهای کیست گفتند از آن زاهدان
وعابدان و صادقان علمی را دیدم در سایهٔ وی جمعی انبوه گفتم آن علم کیست گفتند از آن محبان
و محبان خویشتن را در آن میان افکندم دستم گرفتند و از میان خودم بیرون
کردند گفتم من نیز از محبانم گفتند بودی چون دلت بدان فرزند میل کرد نامت
از جریدهٔ محبان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راه است جانش بردار
در ساعت خروش زنان بگوشم رسید از خواب در جستم گفتم چه بود گفتند کودک
از بام درافتاد و جان بداد   اِذَا شُغِلَ اللَّاهُوْنَ عَنْكَ بِشُغْلِهِمْ

جَعَلْتُكَ اَشْغَالِي اَنَا مُنْتَهَا شُغْلِي   وَمُلْكُ فُؤَادِي وَاَنْتَ رَبَائِبِي
مَاحَنَّتِي فِي الْهَوٰى وَبَنَاتِي   لِلنَّاسِ شَانٌ وَلُعْبَةٌ وَهِيَ
وَاَنْتَ يَا غَايَةَ الْمُنَاشَانِي   جان و دل من فدای خاک در تو
گرفته ای بدیده آیم بر تو   وصلت گوید که تو ندانی سرها ... باد اهر که دارد سر تو
یکی از بزرگان طریقت را شنیدم که شبی میگذشت روشنایی از روزنی بیرون آمد آواز
زنی شنیدم که با شوهر خود میگفت اگر نان و آبم ندهی شاید بزنی و برنجانی اما اگر دیگر یار
من بدل کنی و روی از من بگردانی ازین درنگذرم كُلُّ ذَنْبٍ مَغْفُوْرٌ سِوَى الْاِعْرَاضِ
عَنِّي آن بزرگ نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفتند ترا چه رسید
گفت بگوش هوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم و عفو کنیم اما اگر بدرگاه
غیری روی و از تو بگردانیم و نیامرزیم اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ
ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَاءُ مردان راه حق درین راه قدم تعلق ننهادند بجهت نهادند طاعت
از بهر طمع بهشت نکردند از بهر رضا و قربت حق کردند و گفتند لَيْسَ لِلْجَنَّةِ شُغْلٌ
مَعَنَا وَلَا لِلنَّارِ سَبِيْلٌ اِلَيْنَا لِاَنَّهٗ لَيْسَ فِي قَلْبِنَا اِلَى الرِّضٰى بر ما بهشت را
با ما شغلی نیست دوزخ را با ما کاری نیست زیرا که شادی ما به پادشاه و خداوند ما نیست
این سخن بلند همانست این گفتار عجائبست و عاشقانست ایشان به دنیا و اهل دنیا
التفات نکنند که وجود ایشان از کانی دیگراست   عشق را گوهر برون از کان دو کان دیگر است
کشتگان وصل را از وصل جانی دیگر است   عشق بی عین است و بی شین است و بی قاف ای پسر
عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگر است   دانهٔ عشق جمالش چینهٔ هر مرغ نیست
مرغ آن دانه پریده را نشانی دیگر است   بر سر هر کوچه هر کس داستانها میزنند

داستان عاشقان خود داستانی دیگر است   بی زبانانی که با وی در سحر گویند راز
ترجمانی در دو جانی زجانی دیگر است   آن گدایانی که دم از عشق رویش میزنند
هر یکی چون بنگری صاحب قرانی دیگر است   نشان محبت و شوق آنست که چون کارها بر
مراد بود و روزگار مساعد و یار موافق ترا آرزوی رفتن کند حضرت یوسف را علیه السلام
در چاه افکندند گفت توفنی و بهیزده درش بفروختند بگفت توفنی و در زندانش کردند گفت
توفنی چون ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا بار خدایا اکنون
بحضرت خودم برکه نعمت تمام شد و شادی بکمال رسید این مرتبه مقربانست ما فی
محبانست که طعام قربت چشیده اند و شراب محبت نوشیده شراب محبت شرابیست در قدح
فرح ریخته و اجارا اواسط داده كَانُوْا اِذَا شَرِبُوْا اَطْلَبُوْا اَطْلَبُوْا فَاِذَا اَطْلَبُوْا طَرِبُوْا وَاِذَا اَطْرَبُوْا
طَارُوْا وَاِذَا صَلُّوْا وَصَلُوْا وَاِذَا اَصَلُّوْا اِنْفَصَلُوْا وَاِذَا اِنْفَصَلُوْا اِتَّصَلُوْا
حَصَلُوْا چون دوستان حق در بستان این شراب نوش کنند در طلب آیند چون بطلب
آیند در طرب آیند چون در طرب آیند از قفس کونین بر پرند انگه برسند چون برسند وا پرسند
خود را گم کنند و او را یابند   ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی   خود را بگذار پس آنگهی ما را جو
فصل یازدهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدَهٗ
فَقَدْ اٰتَاهُ مِنْ بَطْشِهٖ وَتَعَهُّدِهٖ فَاِنَّ الْمُحِبَّ لَا يُعَذِّبُ مَحْبُوْبَهٗ خواجه کونین و
فخر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت حق تعالی شد از سخط عذابش ایمن گشت
زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرت شود حق که صد هزار
رجا و غم و آسیاب بلا بر دل و جگرش بگرداند اگر زهرش دهند نوشد و اگر قهرش
کند تحمل شود هر کرا بویی از گلزار این حدیث بمشام رسد صد هزار جام بلا و ساغر

سن احمص

قهر و تیغ محنت نوش کند که کس نداند که آن جام قهر بود یا جام لطف و در مذاق او شیرین
تر از قند بود و میگفت آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
که موسی بکوه طور میرفت ربه را دید که عبادت میکرد و گفت یا کلیم الله حق را از من سلام
رسان و بگو تا مرا چندان کهنه دهد که ستر پوشش خود کنم موسی پیغام برسانید خطاب عزت
در رسید که بان را بگوی که کهنه نمیدهم و نخواهم داد در روز قسمت نصیب تو دوستی ما
آمده اگر دوستی ما نمیخواهی تا کهنه فرستیم موسی باز آمد و پیغام رسانید ربه روی بر خاک
نهاد و گفت الهی لو تقرضنی بالمقاریض ما ازددت الا حبک اگر بناخنم پاره
پاره کنی دانی جز دوستی تو نیغزایم آن جان جهان چه جای نا ساختن است جای طرب و شکر باشد این
با عابدان و زاهدان و صابران و تقایان محابات و با هیچ در ذره محابا نیست حق را با دردمندان
و زدگان کار هاست گاه در توبه ابتلاشان میکند و گاه دردمند عطاشان می نوازد عاشقان از
حیات آنگاه لذت یابند که تیغ او کشته شوند از جان و دل آنگاه برخورند که جان و دل در راه او در بازند
تا مرد تیغ عشق بی سر نشود در حضرت معشوق مطهر نشود هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی
آری خواهی ولی میسر نشود همه جهان طالب رضای اویند اما عاشقان در کاهش
آنانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرضه کنند بهیچ کدام سر فرو نیارند و گویند
مقصود ما دیگر است هر کسی را سر چیزی و تمنای کسیست بیرون از تو نداریم تمنای دگر
ایشان کیستند اولئک الاقلون عددا و الاعظمون قدرا عددشان
اندکست و قدرشان بزرگ شاه مردان و شیر یزدان صفت ایشان کرده و در آخر
گفته اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه آه آه شوقا
الی رؤیتهم ایشان خلفا خدایند در زمینش و خوانندگان بادینش آه آه

ازروری که مراست بدیدن ایشان خدا را دوست دارند و خدا ایشانرا انابت الیساتی
گفت با جماعت عباد بصره چون ایوب سختیانی و صلیا مروی و حبیب فارسی و مالک دینار
بحج رفت بودیم اهل مکه پناه با ما دادند گفتند استسقا کنید باشد که امسال باران نیامده تا برکت شما
باران فرستد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم باران نیامد جوانی بود دیدیم که می آمد
آثار صالحان در روی او مشاهده کردیم یک یک را بنام بخواند و گفت در میان شما کسی
نیست که خدا را دوست دارد گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست و بروی اجابت گفت
دور شوید ما دور شدیم وی روی در خاک مالید و گفت خداوندا بحق دوستی تو که مرا بشناختی
باران فرست باران فرستاد چندانکه آب از سرچشمها روان شد پرسیدیم که این جوان
کیست گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام وی برخاست و میگفت
من یعرف الرب فلم تغنه معرفة الرب لهذا الشقی ما ضر فی الطاعة ما نال
فی طاعة الله و ماذا القی ما یصنع العبد بالعز الغنی و العز کل العز للمتقی
قلبی بذکرک مشغول عن البشر و لست اذکر یا سمعی و یا بصری لو ان عینی الدهر ناظرة
حتی الممات فلم تقطع عن النظر احرام درش کیر و دلا فرمان کن و ندر عرصات نیستی جولان کن
خواهی که ترا کعبه کند استقبال پای و منی و ایمنی قربان کن هر کسی بدین پایه نرسد
این مرتبه متوبانست اما چون مرد خود را بسمت مومنی آشکارا کرد و زیور ایمان بر گردن
روزگار خود بست و دست در عروه الوثقی و توحید زد که در تصدیق بنهایت تحقیق برسد
و در حدایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد تو تیای توبه و انابت در دیده دین کشد
گوشوار خضوع و خشوع در گوش یقین کشد تیغ بران غوغای هوا مینداز د تا در دعوی مومنی
صادق آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسا پیر مناجاتی که هفتاد سال

در طاعت بقدم استطاعت بسر برده باشد چون سر رشتهٔ عمرش باریک شود و زامید خیش تاریک
شود وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ و بسا رند خراباتی که درد حدیث شیطان
در روی مالیده و درخت وجودش در خمر و مزامیر پرورده ناگاه رسول صلی الله علیه
وسلم قبول صلح بدر آمده و گفته که یَا حَبِیبُ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ مَعَکَ الْکَلَامُ
آورده اند که مؤذنی بود چند سال بانگ نماز گفته بود و شرایع اسلام ورزیده ناگاه نظرش
بر جمال زنی افتاد و دلش از دست برفت چندانکه با خویشتن بر آویخت بر نیامد بدر سرای
آن زن ترسا رفت و قصه با وی بگفت زن گفت اگر در دعوی صادقی زنار بر باید بست
که در محبت موافقت شرط است زنار بربست و خمر خورد مست شد قصد زن کرد زن از پیش
وی بگریخت و در خانه رفت و در بست آن خاکسار بر بام رفت تا خود را بجهد در خانه
اندازد از بام در افتاد و بمرد چندین سال مؤذنی کرد و شرایع اسلام ورزید عاقبت
کافر بمرد و بمقصود نرسید بسا پیر مناجاتی که مرکب فرو ماند بسی پیر خراباتی که زین بر شیر زند و
حکایت پیر مناجاتی شنیدی از آن رند خراباتی تیز بشنو مالک دینار گفت در جوار من
جوانی بود فاسق و فاجر روز و شب بارتکاب فواحش مشغول محلیان در دست فساد
او درمانده روزی محلیان شکایت او پیش من آوردند کس فرستادم و او را حاضر
کردم گفتم همسایگان شکایت میکنند باید که از محلت بروی گفت خانهٔ منست از خانهٔ
خود بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت ملک خود نمیفروشم گفتم شکایت تو با سلطان کنم
گفت سلطان جانب من بهر مراعات کند گفتم دعای بدت کنم گفت خدای مهربان
ترست از تو گفت مرا این کلمات وی ناخوش آمد در شب که نماز بر خواستم خواستم
که او را دعاء بد کنم فَهَتَفَ لِی هَاتِفٌ لَا تَدْعُ عَلَیْهِ فَإِنَّهُ وَلِیٌّ مِنْ أَوْلِیَاءِ اللّٰهِ

آواز آمد

آواز آمد که ای مالک که آن جوان مکر دو دعای بدش مکن که او لیاقت از اولیاء خدا برخواستم
و بدر حجرهٔ آن جوان رفتم چون بدر آمد گمان برد که آمده ام از محله اش بیرون کنم بر سبیل
عذر کلمه بگفت گفتم ای جوان آگاه باش که من نه از بهر آن آمده ام که ترا کان میبری و دراخر
دادم جوان در گریه آمد و گفت چون لطف حق با منست بر دست تو توبه کردم و بخدای باز
گشتم و ترک غیر او کردم روز دیگرش دیدم با گریه و زاری که از شهر بیرون میرفت و دیگرش
ندیدم تا که بحج رفتم او را دیدم در مسجد حرام ضعیف و نحیف و زار و بترا رکشته جماعتی در گرد
وی در آمده ناگاه آوازی بر آمد که مضی الشاب جوان درگذشت و جان عزیز را بحق تسلیم
کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءًا أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ
یَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِیمًا هر که از وی بدی در وجود آید و یا بر نفس خود ظلم و ستم کند بعد از آن
پشیمان شود و با درگاه حق رجوع کند استغفار و آمرزش خواهد خدا را غفور و رحیم یابد
که در زمان پیشین مردی گناهی کرد و بنزدیک پیغمبران زمان شد که گناهی کرده ام
از حق تعالی درخواه تا عفو کند درخواست عفو کرد همچنین بار سیوم آمد که گناهی دیگر
کرده ام درخواه تا عفو کند درخواست بار چهارم آمد پیغمبر علیه السلام روی از وی بگردانید
و گفت مرا شرم می آید از حضرت عزت که سه بار درخواستم و حق تعالی عفو کرد مرد دیگر
بصحرا بیرون نهاد و دو دوگانه بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا مرا نمی باید که
گناه کنم اما شیطان و نفس مرا بران میدارند خداوندا اگر مرا نیامرزی من تیر گناه
کنم تیر گناه کنم تیر گناه کنم حق تعالی فرشته فرستاد در مقابل وی بایستاد و میگفت
ما تیر پا مرزیم ما تیر پا مرزیم ما تیر پا مرزیم حق تعالی توبه کنندگان را دوست میدارد
إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ از گناه توبه کنید و با درگاه او رجوع

او مبند و بدانکه نهایت هر آفریده را مردن است و حاصل زفتن و شربت مرگ شربتی است که
هر زنده را باید چشید ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید سلطنت سلاطین
ضربت او را دفع نخوت و حشمت ملکان خدنگ او را اگر بر چرخ برین جای سازی بطپانچهٔ
قهر حرکت نگونسار دارد و اگر در زیر هفتم زمین حصار آهنین و روئین سازی صرصر قهر
حرکت بیرون آرد أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
بس چون حال چنین است و مرجع و مآل همین صواب آنست که اقتدا با پیغمبران و اولیا
کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی بچشی که این محنت بسر آید و راحت و آسایش بدر آید در وقت
سماع کلام باری بگوش و هوش تو رسد سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ محققان گفته اند که چون
مؤمن بدر مرگ رسد عزرائیل بقبضهٔ قهر جان او را سینه آرد جان از سینه که محل معرفت
بر نتابد خطاب عزت در رسد که این جان ز اسلام ما درکشد و سماع لطف ما بیرون آورد که
یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَىٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً جان مؤمن چون
سلام حق شنود چنانک مرغ از قفس بپرد و ن پرد از قفس قالب بیرون آید و چون روز قیامت
باشد که جانها بقالبها باز آید تن با روح گوید که چون تو برفتی مرا حیات نماند مرا ثبات نماند
مرا از صحرای دنیا بزندان گور آوردند و دران لحد تنگ و تاریک فرو خوابانیدند بعد ما ل
مهربان من مرا در خانهٔ گور آوردند آن بناز پرورده من یکلخظ با من الفت نگرفت
روح گوید که من از تو جدا گشتم از زمین بسما شدم از آنجا با فق اعلا شدم در فضای جنت
پریدم از مراتع نعیم قرارم نبود تا آب وجود تو یکلخظ آرامم نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند
چنانکه عاشق با معشوق غم دل گوید با یعقوب غم زده در پیش یوسف احوال هجران
و محنت بیت الاحزان حکایت کند عند ذلک الحکایت حال تو است تا باز نگری بروح

ترا از قفس قالب وا ستد جان جان کیر ترا بعالم بالا برند قالب غم فرسودهٔ ترا در زیر خاک پنهان کنند
تو مهل دراز در پیش گرفته و خطبهٔ ازل و ابد بر خود میخوانی بنگر تا آدم صفی الله باچندان صفوت
و کرامت کجا شد نوح که نوحه کرد و اغظ عصر بود کجا رفت خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب
رسالت و یعقوب مادهٔ محنت و ایوب چشمهٔ بلیت کجا رفتند پادشاهان دهر و جباران
عصر کجا شدند أَیْنَ الْأَکَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُوْلَى کَنَزُوا الْکُنُوزَ فَمَا یَفْنَیْنَ وَلَا بَقُوا
أَصْبَحُوا رَهْمًا فِی التُّرَابِ وَأَقْفَرَ مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِرُ خَلَوْا بِلَا بَلْ لَا أَثَرَ أُقْبِرُوا هُمْ
کَأَنِّی بِسُکَّانِ الْقُبُورِ الشَّرُّ أَدْرُ فَمَا أَنْ تَرَی إِلَّا جُثًی قَدْ ثَوَیْتُمَا مُسْتَنَّةً تَسْفِی عَلَیْهَا الْأَعَاصِرُ
آدم صفی که پسندیده و گزیدهٔ حضرت حق بود در اول خلقت خلعت وجود یافت مسجود ملایکهٔ مقرب
بوده اطراف و اکناف بهشت در تصرف آورده نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بنوک قلم کرامت
بر منشور ظلمنا کشیده وَاصْطَفَیْنَا عَلَی ذَا ط از عذار لباس فر زندان او کرده صد هزار و اند نقطه
مظهرهٔ نبوت در طلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نارسته کاس یاس
مرگ بدست نبوت نوش کرد و مهر کوکب بر نهاد آدم مستولی شد ضعف در منزل نبوت او رخت
اقامت بنهاد و خیمه در صحرای ذات بزد لرزه بر اعضای آدم افتاد و گفت ای جبرئیل هم
محنتها دیدم فراق فردوس اعلا چشیدم جدایی دوست خود حوا کشیدم و دویست سال
بر سر کوه سراندیب گریستم عمری نالها کردم رَبَّنَا ظَلَمْنَا الی عرش مجید گذرانیدم با اینهمه
هیچ دردی و رنجی با این درد نرسیده این با چه خوانند و چه کارش فرستاده اند گفت ای
آدم این رسول مرگ است این نشان قیامت این موکل در سرای بقاست گفت ای جبرئیل
مرگ چه باشد گفت موکلی که جان برد و عقل را غارت کند حواس را بند نهد تن از خدمت
و حرکت فرو ماند کیرای از دست برود رعنایی در پای نماند هان ای عزیز انتبه و کنید

کینه تا خلعت محبت یابید حق تعالی به داود وحی فرستاد که ذِکْرِی لِلذَّاکِرِینَ وَجَنَّتِی لِلْمُطِیعِینَ
وَزِیَارَتِی لِلْمُشْتَاقِینَ وَأَنَا خَاصَّةً لِلْمُحِبِّینَ ذکر من ذاکران است بهشت من مطیعان را
زیارت من مشتاقان را من خاص محبان را حالت میگوید من از آن توام تو آن کیستی در عجبم
یاران تو تا تو از آن کیستی جوانمردا آمین شور انگیز بر بنیاری ذکوی منی من کی باشم که زنم لاف هوادا
حیف بود چو تو معشوقی و عاشق چو منی پادشاه عالم گفت داود را بگوی بنی اسرائیل را که خود را
بغیر من مشغول میکرداشتند و بدرگاه این و آن میروند و دل در عمرو زید می بندند و من مشتاق
شما صد هزار اصناف کرم و انواع نعم آشکارا کردیم و هشت بهشت را پا راستیم و ملک
مخلد و نعیم مؤبد تان وعده کردیم آخر با تان هیچ آرزو نه تا کی ازین جفا آخر زمانی
شرم نه من دوست ندارم که ترا دوست ندارند تا شرم نداری که زمن شرم نداری
عنه یزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی و بغیر وی التفات نکنی تا مقرب حضرت گردی
که سلطان محمود روزی بعزم شکار بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای
در هوا پیدا شد جماعتی را چون چشم بر صورت همای افتاد طلبی در باطنشان پیدا شد
طلبی از ظاهرشان برخاست گفتند برویم و خود را از سایهٔ او پایهٔ حاصل کنیم سلطان نگاه
کرد جماعتی را دید که منازعت می نمودند خود را بسایهٔ آن مرغ می انداختند و ایاز از جای
نمیجنبید سلطان گفت ای ایاز چرا نروی تا سایهٔ همای بر سرت اندازد تا سعادت حاصل شود
ایاز چاکر عقل و کیاست غلام بود روی بر زمین نهاد و گفت کدام سعادتی بهتر از آن که
خود را در سایهٔ همت پادشاه عالم افکنده ام سلطان چون ادب و مراقبت غلام
بدید شفقتی در باطنش پدید آمد مهری در دلش پیدا شد بانگ روزگاری او را متصرف
مملکت خود کرد و این جلال ذی الجلال که اگر ترک غیر او کنی و قدم در میدان بندگی نهی سعادتی حاصل شود

هر گز شقاوت مبدل نگردد و لطف خود را بدرقهٔ راه تو سازد وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ
بصراط آسان بگذراند الْمُؤْمِنُ یَمُرُّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ اللَّامِعِ در بهشت را بر تو بگشاید
حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا خازنان بهشت را باستقبال
تو تازد الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ امروز از خبائث دنیا برکناره تا فردا
طیبات هشت بهشت در کنارت نهند فصل شانزدهم روی عن رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم انه قال کُنْ فِی الدُّنْیَا کَأَنَّکَ غَرِیبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِیلٍ
وَعُدَّ نَفْسَکَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ صدق رسول الله مناجات پادشاها دلها ما از سطوات
قهرت کباب شده جگرها ما از غم به خود کباب شده رحمن و رحیمی از رحمت تو نومید نیستیم
بکمال قدرتت بیافریدی بفضل و رحمت ببخشای ما بیچارگان و درمانده ایم از او دست گیر
و از ما بردست گیر حبیب از فضل تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو [illegible] شد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید پادشاها از بحار ذخار فضایل
و انعام عام خود قطره در کام امید ما چکان و اغراض و آمال همه را بحصول موصول گردان
یا اکرم العالمین روایت از آن شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت سلطان بارگاه
نبوت والی خط فتوت مردم دیدهٔ آدم جمال چهرهٔ عالم مقتدای انبیا پیشوای اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند
یا چنانکه راه گذربان و خویشتن را از جملهٔ مردگان شمار از بزرگی پرسیدند که مَا الْغُرْبَةُ
غربت کدام است جواب فرمود که تَرْکُ الْوَطَنِ وطن و مسکن فرو گذاشتن یعنی
دنیا وطن و مسکن تو است دنیا را فرو گذار دست از لذات و راحات و آسایش
و آرایش او بدار یعنی دل در نعمت و دولت و حشمت و زر و سیم و تجمل و زینت

آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد عرق ندامت از پیشانی روان شود مردم چشم گشاده
فرزندان مینگرد امکان سخن گفتن نه آرزوی خواستن نه مادر زار گوشه نشسته میزند فرزندان در
زاویهٔ فریاد میدارند برادران حیران و سرگردان شده یاران حسرت بدل در بیابان گشته
زان پیش که از جام اجل مست شوی زیر لگد حوادث پست شوی سرمایه بدست آر درین ره کانجا
سودی نکند اگر تهی دست شوی كَأَنَّنِی بِالْمَوْتِ فِی طَرْفٍ وَفِی نَفَسٍ وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ
وَاعْلَمْ أَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ فِی كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ مَا بَالُ دِینِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ
وَثَوْبُكَ الدَّهْرَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند ور کار تو چون سلیمان در هم سازند
هم عاقبت این خیمهٔ فانی ترا از کاه اجل سرای ماتم سازند آدم گفت خداوندا من از
مرگ می ترسم مرگ را بمن نمای گفت ای آدم مرگ بر انواعست اما من در نیکوترین صورتی
ویرا بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بدین مرگ فرشتگان بیامدند و
مرگ را بآدم نمودند بصورت کبش املح پرها باز کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دهن و چشم
باز کرده دنیا در چشم وی چون دانهٔ دریا بابا آدم ترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش
آمد دید که ملک الموت جان او را قبض میکرد گفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باید دید
گفت این آسانترین است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار چندین خواهد بود آدم
گفت خداوندا جان دادن بر من و بر فرزندان من آسان گردان موسی پیغمبر علیه
السلام گفت روزی ملک الموت را دیدم گفتم بچه کار آمده بزیارت آمده یا بقبض
گفت بقبض روح تو گفت چندانم امان ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیست گفت چندانکه خدا را
سجده کنم دستوری یافت و بسجود درافتاد و گفت ملکا ملک الموت را فرمای که چندانم
مهلت دهد که عیال را وداع کنم دستوری یافت بدر خانهٔ مادر آمد گفت ای فرزند چه

ای مادر سفری دور در پیش آمد گفت ای فرزند چه سفر است گفت سفر قیامت مادر
بگریست بدر خانه عیال و اطفال آمد و ایشان را وداع کرد کودکی خورد بود دست در دامن
موسی زد و میگریست موسی نیز بگریست خطاب آمد که ای موسی بدرگاه ما می آیی این گریه چیست
گفت خداوندا چون کودکانم رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشان را
نیکو دارم و به نیابت تو نگاهشان دارم موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون
خواهی برد گفت از دهنی که بی واسطه با خدای سخن کرده ام یا بدستی که الواح تورات گرفته ام
یا از پایی که بدان بطور سینا رفته ام ملک الموت ترنجی بوی داد ببویدن روح او را
قبض کرد فرشتگان گفتند یا [illegible] انبیا موسی کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَوْتَ قَالَ کَشَاةٍ
تُسْلَخُ گفتند آسانترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه یافت گفت چون گوسفندی که
او را زنده پوست باز کنند که عیسی بن مریم با مادر در کوه بودند روزه میداشتند
و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت مریم برای نماز برخاست ملک الموت
را دید که بروی سلام میکند گفت کیست که درین شب تاریک بر من سلام میکند که دلم از
وی میترسد گفت ملک الموتم گفت بچه کار آمده گفت بقبض روح گفت چندانم مهلت ده که پسرم
عیسی باز آید گفت مهلت نیست گفت چندانکه ما را برای نماز فرا خود بینم گفت مهلت نیست
روح ویرا قبض کرد عیسی باز آمد مادر را دید که افتاده پنداشت که خفته بر سر بالین وی نشست
تا نزدیک بود که وقت افطار ایشان در گذرد آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه کشایی
فَنُودِیَ مِنْ فَوْقِهِ یَا رُوحَ اللهِ الْخَاطِبَ الْمَیِّتَ از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی
مرده خطاب میکنی خدایت مزد دهاد در مرگ مادر عیسی بجای وی قیام کرد چون ویرا دفن
کرد بر سر خاک وی بنشست و میگریست از بالای سر خود آوازی شنید که نگاه کن چون نگا

کرد مادر خود را دید در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر سخت
اندوهکینم بی دیدار تو گفت ای فرزند مونس را خدای دان تا هرگز غمناک نشوی گفت ای
مادر روزه ناگشوده از دنیا بیرون رفتی گفت حق تعالی مرا روزه گشادن فرمود که بر خاطر
هیچ آدمی نگذرد گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آرزوی من آنست که یکبار دیگر با دنیا
آیم تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز پای دارم ای پسر اکنون که بتوانی و زمام اختیار
در دست تست عمل کن پیش از آنکه بیک مرگ گرفتار شوی اَلْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ
پس چون حال دنیا چنین است که با کس وفا نکرد و با تو نیز نکند دل بر دنیا منه و بدنیای غدار مکار
فریفته مشو که او عاشقان بسیار گذاشته و کشته است دنیا چیست که چو شطرنج بر نه و نرد در دو در دنیا
نبازد طریقت که چو خیل خیال و جمل امل نتازد و چیست ایست بی عهد سرا دیقت بی اوتاد
بنایست بی بنیاد نباتیست بی ثبات بازاریست بس کاسد سوداییست بس فاسد حکایت
بس ظلمانی بادیست در سر گردانی آتشیست بی قرار آبیست ناپایدار ای خداوندان
طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد بفراق اندک اندک گمان و مان آراستن تا یکبارانه
برخاستن خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان کدام است گفت اَزْهَدُكُمْ فِي الدُّنْيَا
وَأَرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبی زده سلمان فارسی
رحمت الله علیه در آن حال بجوار حق انتقال میکرد میگریست و برا پرسیدند که گریه چرا
گفت کردن وجود دم گران بار است میترسم که بخواجه نرسم که او فرموده است که
مَنْ أَرَادَ يَلْحَقُنِي فَلْيَكُنْ زَادُهُ كَزَادِ الرَّاكِبِ چون سلمان در گذشت هرچه داشت آنرا
قیمت کردند شانزده درم سیم بیش نبود برین قدر رحق خود را که ان بار میدید و
حق بادی بود که شاه مردان گفته که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیاید و دنیا و آخرت را مثلی

زده و گفت که إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَسَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ وَمَنْ
أَحَبَّ الدُّنْيَا وَتَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَعَادَاهَا وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
وَمَاشٍ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ فرموده که دنیا و آخرت
دو دشمن متفاوت اند و دو راه مختلف اند که هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن دارد
و هر که آخرت را طلب کرد این دو را فرو گذاشته دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب است
و رونده در میان ایشان هرگاه که آن رونده روی بمشرق آورد چندان که بوی نزدیک
میشود هر آینه از مغرب دور ماند آورده اند که پادشاه عالم موسی را گفت دوستی از دوستان
من در فلان ویرانه وفات کرده برو و کار وی بساز موسی بدان ویرانه رسید مردی را دید
وفات کرده و خشتی در زیر و پاره پلاس بر عورت پوشیده موسی بگریست و گفت خداوندا
دوست خود را چنین میداری و دشمن خود را چنان خطاب عزت در رسید که ای موسی
بعز جلال قدر ما که این دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که بر خیزد نگذارم
که قدم از قدم بردارد تا از عهده آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت
و جماعتی از بنی اسرائیل حاضر کرد تا کار وی بسازند چون بدان ویرانه رسید آن شخص را
ندید گفت ای خداوندا این دوست تو کجا شد مگر بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت یا سباع
ویرا بخوردند گفت یا موسی این چه کلمه است که بدوستان ما میبری دوست ما را سباع خورد
و بزمین فرو رود دوست کجا باشد نزدیک دوست فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ فصل بیست و هم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
أَنَّهُ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى
كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ صدق رسول الله خواجه کونین و مخفر عالمین میفرماید که

ای امتان من و ای دوستان و یاران من بدانید که دنیا را بحضرت حق هیچ قدری و منزلتی
نیست که اگر مقدار پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی پادشاه عالم حال
دنیا را در قلت نفع و سرعت زوال و در آشیه بکیاه کرده است چنانکه درین آیت فرموده که
فی سورة یونس واضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ
و در آیتی دیگر إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ میفرماید که حیات دنیا و زندگی در وی بازی کودکانست لهو و طرب و بیکار
جوانانست زینت و آرایش کلگونه روی زنانست شادی و نازش اقران و هم سرانست
تفاخر و تکاثر توانگران بمال و فرزندانست انکه فرمود کمثل غیث یعنی چون بارانیست که بار
و از و گیاه و نبات بروید با تازگی و طراوت چنانکه خلق را بشگفت آورد و اگر روزی چند
بر آید آن گیاه خشک شود و باد حوادث متلاشی گردد حال مردمان نیز چنین است مردی را بینی
بر سر عیش و عشرت و کامرانی و مال بسیار و خدم و حشم بی شمار کارها ساخته و مرادها حاصل
کرده بی ناگاه رنگی کار او برگردد نعمت بمحنت بدل شادی بغم و توانگری بدرویشی تن
درستی بیماری زندگانی بمرگ تا هرچه دیده باشی بخلاف آن بینی مال و بال گردد تخت
تابوت شود دوستان کور گردد بالله بیت کم رأیت من ربه قد کان
يعيش باللذات والطرب طارت عقاب المنايا في جوانبه
فصار من بعدها للويل والحرب خالد بن ولید دختر نعمان بن منذر را پرسید که
حال شما چگونه بدینجا رسید گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مجمل گوی گفت روزی آفتاب
فرو نرفت تا جان شدیم که زیر دست ما بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال
دنیا را اعتمادی نیست در طلب او حرص منمای بیش از کفاف طلب مکن در طلب خنوت

در رضای او کوش قال الله تبارک و تعالی سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ اگر بدنیا و جمع مال مشغول شوی از طاعت و عمل صالح باز مانی و از بهشت که پهنای او چند آسمان
زمین است محروم مانی و از نعمتهای که هیچ چشم چنان ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ کس
نگذشته بی بهره گردی عبدالله سنان گفت که امام جعفر صادق را علیه السلام پرسیدم از
حوض بهشت گفت میخواهی که آنرا به بینی گفتم آری دست من گرفت و مرا بیرون
مدینه برد و پای بر زمین زد من جوی دیدم که کنارهای آن پیدا نبود از یکجانب آبی دیدم
سفیدتر از برف و از دیگر جانب شیری در غایت سفیدی و در میانه آن خمری چون یاقوت
سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی در قرآن
وعده داده بر کنار درختان دیدم و زیر آن آن درختان کنیزکان که از ان نیکوتر کسی ندیده باشد
در دست هر یکی اناری که هیچ چنده مثل آن ندیده باشد صادق علیه السلام بیکی اشارت
کرد و آب خواست انجبید و رفت تیر با او جنبید و آب برداشت و بصادق علیه
السلام داد او بیاشامید و بمن داد من نیز بیاشامیدم هرگز از ان خوشتر و خوش بوی تر نیاشامیدم
گفتم یا ابن رسول الله مرا ظن نبود که کار چنین است گفت این کمترین چیزیست
که حق تعالی برای شیعه ما ساخته است منافق چون وفات کند روح او را بوادی برهوت
برند و حمیم و زقوم میدهند پناه با خدای دهید از وادی برهوت حق تعالی بهشت
از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ از برای دشمنان ما نظم
في الأصل كنا نجوماً يستضاء بنا وفي البرية نحن اليوم برهان عن النجوم فيها نغاصها
در يتيم وياقوت ومرجان منازل الخلد والفردوس نملكها نحن القدس والفردوس خزان
من شذ عنا ابى برهوت منزله ومن اتانا نجاة وولدان این همه هست امادران

کوش که ازین منتها محروم نمانی و رندگانی چنان کن که فردا از معصومان باشی و از پیش ن
شرمت نباید داشت واز حضرت رسالت خجالت نبری و در حضرت شرمسارت نباید بود
امام محمد باقر علیه السلام گفت کُونُوا لَنَا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا ما را زینت و آرایش
باشید و بر ما عیب و عار مباشید بخدای که ما را از گناهان شیعه ما شرم بیشتر باشد از انکه حیای
ایشان از گناه ایشان فردای قیامت یکی از شیعه ما را بنزدیک ترازو آورند با نامهٔ سیاه و
حال تباه او از خجالت و شرمساری سر در پیش انداخته ناگاه بجانب راست نگرد مصطفی را صلی الله
علیه وسلم بیند مصطفی گوید بد امتی بودی انگه بجانب چپ نگرد مرتضی را بیند گوید بد شیعه
بودی مرا از کردهٔ تو ما را شرم می آید و را از کردهٔ خود شرم آه از ان ساعتی که مجرمان را سر
در پیش باشد از خجالت که وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ از ان ساعتی که در پیش خدا ایشان
شان بدارند از برای حکم قاضی ستانند که ان تا نی که میل نکند و حساتی که در وقتش خطا نباشد محاسبی که
او را سهوی نباشد خطابی که در و لغوی نباشد نقد معامله هر یک را بر محک امتحان می زنند و بر صحرای
ظهور می نهند يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ دفتر حساب هر یک را می گشایند وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ
دخل و خرج هر یک بران رقاع نسخ و در پیش دیده شان آورده که هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ
بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ بعضی از ان صحیفه پر گناه پیش خوانده باشند
که دموعشان بخون دل ممزوج گردد و فریاد و ناله برارند که يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ
لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا اگر خلاص و نجات میطلبی توبه کن از گناه در نیم
شبان روی بدرگاه آور و قطرهٔ چند آب از دیده بیار حانی شده یکشبی تو گریان تا ان
هر چند بخدمت خداوند جهان اشکی بده آلوده دگنی برگیر آهی بکش آهسته و ملکی بستان
برکورت کاروان سازنو گنج دیده تر و ابو دامن جرمه بری بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود

در پیش او نهاد و چون وقت خواب شد جامه خواب از برای او فرو کرد مرد غافل داد تا روز
بران جامه خفت و شاه مردان روی در محراب رو بحضرت حق آورده و بطاعت حق مشغول
شد و چون روز شد برخاست و گفت مَا كَانَ لِي لَيْلَةٌ مِثْلَ لَيْلَتِكَ فِي الطَّاعَةِ
وَالْعِبَادَةِ مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بطاعت و عبادت شاه مردان تیز
گفت مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بغفلت و بطالت نَهَارُكَ بِالْمَنْزِ وَ
سَهْوٌ وَغَفْلَةٌ وَلَيْلُكَ نَوْمٌ وَالرَّدَى لَكَ لَازِمٌ وَسَعْيُكَ فِيمَا سَوْفَ تَكْرَهُهُ كَذَلِكَ فِي الدُّنْيَا
تَعِيشُ الْبَهَائِمُ شب رفته نگشته ام بیدار هنوز وز غفلت و سهو برسر دارم هنوز
خورشید بقا بر سر دیوار رسید ما بر در باد اد بیدار هنوز أَوْحَى اللهُ إِلَى دَاوُدَ مَنْ طَلَبَنِي
وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي كَذَبَ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا أَجَنَّهُ اللَّيْلُ
نَامَ عَنِّي فرمان معبود کارساز و مقصود بنده نواز بداود پیغمبر بران جمله است که هر که ما را
جوید ما را یابد و هر که او را روی بقبله رضای ما بود طلب دی عین وجود گردد چیست محض شهود
شود و اگر نه دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسبد دوستان ما را با خورد و خواب چه
کار ای داود من دل دوستان می بینم شوق مشتاقان میدانم مرا بند کاتند که چون شب
در آید نفس ایشان آسمانها را انور دهد اندیشه ایشان ارواح مقربان را سه و ریختند جشمها
از نادیدنی بر دوزند هزار شمع شوق و محبت در دلها بر افروزند ضربت بلا چون شربت عطا
نوش کنند ضرر بی واسطه را از لذات با واسطه دانند قادر نقطه قرب را از بقا در
در دایرهٔ بعد شناسند هزار جام قهر و قدح زهر نوش کنند و هرگز فراموش نکنند قصهٔ
ایوب مستمع باش تا بعضی از ان با تو تقریر کنم ایوب پیش از محنت چهل سال است
که در نعمتی مسلم خواهد شد نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری بدرویشی تن درستی به بیماری

تحفهٔ شب چه ساختی تحل سحر چه می بری عمر از انکه ام قوت بار گناه بر پشت میکری انکه ام سر
بچهٔ عصای عصیان در مشت میکری کتاب خدای پس پشت انداخته اگر فردا کتاب تو از پس
پشت تو آید که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَى سَعِيرًا
فریاد و واویلا براری و بعذاب سعیر و خشم خدای خبیر بصیر درمانی مان نجات خود را چه نهاده
خلاص خود را چه ساخته ای سلطانان چه دارید روز رستاخیز را چون فرو کوبند ناگه طبل خیز اخیز را
چون سحر که عابدان منشور دولت بستدند جز غم و حسرت چه باشد مرد بیگه خیز را
بحقیقت بدان که هوا پرستی با خدا پرستی راست نیاید بندگی با خواجگی همبر نباشد یکدل با
دو تن عشق نتوان باخت مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ در نماز دعوی محبت
مولی و در باطن عشق لذت دنیا بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسیا هر که را در باطن محبت
اله بود که کونین و عالمین را فراموش کند شنیده که شاه مردان از تیری بر پای آمد و از ان رنج
عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند که بیرون کنند که طاقت
نمیداشت حسین علی علیهما السلام گفت شمارا آن وقت میسر شود که وی در نماز باشد
آن وقت او چنان مستغرق حضرت میشود که تمام از خود بیخبر میشود پس چون در نماز ایستاد
پیکان بیرون کشیدند خبر شس نبود چون از نماز بپرداخت وی را خبر دادند گفت بدان
خدای که پسر ابوطالب بفرمان اوست که مرا از پیکان خبر نبود که بیرون میکردند
و نه از ان کس که بیرون میکرد نماز این است و دوستی این نه انکه دعوی دوستی
میکنی و خلاف فرمان میکنی تَعْصِي الْإِلَهَ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هَذَا
مُحَالٌ فِي الْقِيَاسِ بَدِيعُ لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ
الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ آورده اند که امیر المومنین را شبی مهمانی رسید طعام

ایوب گفت باکی نبود تا من بقضا در دهیم چون رضای او بود گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم
موجود شدم ز عشق تو من نعدم جانی دارم فدای تو کرده رقم خواهیش بشادی کش و خواهی در غم
ایوب چند گاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد گذارد و پشت بمحراب رسالت باز داد
ناگاه فریاد برآمد نگاه کرد شبانرا دید که می آمد فریاد و زاری کنان گفت ای شبان ترا
چه افتاد گفت سیلی در آمد از دامن کوهسار و گله ابر ربا فرو راند شبان درین حکایت
بود که ساربان در آمد جامه چاک کرده و خاک بر سر کرده گفت ای ساربان چه افتاده است
گفت سمومی در آمد که اگر بر کوه زدی صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی ثریا کردی بر شتران
زد همه را هلاک کرد باغبان از دور در آمد که ای ایوب صاعقه در آمد و جملهٔ درختانرا بسوخت
ایوب می شنید و تسبیح حق بر زبان میراند تا یکی از پیش بر آن آمد و دست بر سینه
زنان و فریاد کنان که ای ایوب دوازده پسرت مهمان برادر مهین بودند سقف خانه بر ایشان
آمد و بعضی را لقمه در دهان و بعضی را دست در کاسه ایشان بلقمه مشغول بودند قضا ایشانرا
لقمه دفن فنا کرد که یکی زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد و گریه بر او افتاد خود را
دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نبود چون تو دارم همه چیز دارم
گرم ا هیچ نباشد نه بدنی نه عجبی چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید
چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد او شخص را سپر کرد
و دلرا هدف کردانید جانرا ساخت زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش
دام ملامت شد نکهت عطا نکهت بلا گشت و بقوت نبوت صبر میکرد و چون وهم
متواتر شد دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوان قالبش افکندند یکی از
ایشان قصد گنج خانهٔ معرفت او کردند که دل است فریاد مَسَّنِيَ الضُّرُّ بر اور د و گفت

طلم جسم می شکستند صبر میکردم که حق من بود اکنون که قصد خانهٔ بهجت و خزانهٔ معرفت تو کرده‌اند
خنه ابنهٔ خود را تاراج برده‌ام أَحْرَقَ قَلْبِي وَدَعْ مَا فِي أَخْشَى عَلَيْكَ وَأَنْتَ فِي أَحْشَائِيهِ
جون تو در جانی بجنه جان جله را ناچیز کن تا بجی جانان خودکس را نه پیند جان من
در کفتار مسّنی الضر که ایوب کفته است قولها دیگر کفته اند یکی آنست که جون ایام بلیتش دراز
شد شیطان کوتاه اندیش خام طمع ایوب را کفت اکر خواهی که از بلا برهی مرا سجدهٔ بکن سجدهٔ امرا سجده
کن ایوب بانک بر وی نهاد و ویرا براند آن ملعون جون از ایوب نومید شد زنش را وسوسه را
وسوسه کردن کرفت دل مبارک از غیرت بسوخت کفت از بلا بنالم از طمع خام اعدا نالم
قولی دیگر آنست که ایوب از بلا تا لید از کشف بلا نالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای
ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را التماس کردند ما بلطف خود این بلا را بکلبهٔ غریز
تو فرستادیم جون قصد رفتن کرد ایوب در فراقش بنالید و کفت إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه
عالم خلعت إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در وی پوشید القصه جون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد که
پای بر زمین زن ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ پای بر زمین زد دو چشمه آب روان
شد یکی کرم و یکی سرد و کفته اند چشمه یکی بود در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت غسل
کردن کرم ایوب پارهٔ بر خود ریخت و شربتی بیاشامید علت ظاهر و باطن برفت جوانی و صورت
نیکو بوی باز آمد زن ایوب را نشناخت و در صحرا میکشت و ایوب را میجست و میکریست
و نوحه میکرد ایوب او را آواز داد که ای ضعیفه کرا میطلبی کفت بیماری داشتم که مونس
من بیچاره بود ویرا کم کرده‌ام و نمی یابم ❁ کم کرده‌ام امام دل خود را از آن کم کرده‌ام ❁
در خویشتن سیرم که من بیوند جان کم کرده‌ام ❁ کفت آن بیمار تو با که می مانست کفت در ایام
صحت و جوانی با تو کفت با که ایوب منم رنج براحت بدل شد و محنت بدولت حق تعالی

مال و فرزندان دو جندان بوی باز داد جنانکه داده است فصل بیدم روی عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انّه قال الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ
دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ بادشاها برکات کلمات
سید المرسلین بروز اهل ایمان در رسان هر کرا جاذبهٔ حق بدین مقام جمع کرد از تفرقه
نکاه دار برجادهٔ حق و صراط مستقیم مرا ثابت دار و در فرادیس جنان با محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و با مرتضی و فرزندان ایشان جمع کردان یا آل العالمین زان مهه
سپهر اصطفا در دریای اجتبا ساکن صومعه صفا مرکز دایرهٔ وفا شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
مقرب مقام دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى خواجهٔ هر دو سرا محمد مصطفی میفرماید
که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و رهبر اوست و نرمی و خوش
خویی پدر اوست نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی امیر همه لشکرهای اوست
ظاهر حدیث اینست اما درین هفت اشارت هفت بشارت است که موجب بهشت
بهشت است فرمود که الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ علم دوست مؤمن است از انجاست که
اکر مؤمن را اندیشه بدکاری و عزیمت خدا آزاری افتد علم نصیحت و عاقبت اندیشی
پیش آورد و او را از ان اندیشه باز دارد إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ مرتبه
نیست از مرتبهٔ علم شریفتر و هیچ درجه نیست از طلب دانش رفیع‌تر خُيِّرَ دَاوُدُ
بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ فَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى الْمُلْكَ تَبَعًا
داود را میان جهانبانی و دانستن معانی و کتب آسمانی اختیار دادند منبر شریعت
و مسند سلطنت بوی نمودند داود علیه السلام در نکریست از یک جانب صورت
ملک را دید تاج سلطنت بر سر و اوج مملکت در بر لذات و مرادات دنیوی در

نظر اما موکل عزل تیر بر او بجانب دیگر نکریست علم را دید عمامه وفا در سر دراعهٔ بها در بر مبشر
بقا در درجات دو جهانی در نظر داود را علم در نظر خوشتر آمد عمامهٔ علم را بر تاج ملک اختیار
کرد و دراعهٔ فراخ آستین حکمت را بر قبای پرچین دولت برگزید بیت
وَكَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حُسْنٍ وَلَكِنْ عَلَيْكَ مِنَ الْوَرَى وَقَعَ اخْتِيَارِي بسیار نکه کردم جب و راست دلم
جب داد تبارزا و ترا خواست دلم جون اختیار داود بر علم قرار کرفت پادشاه عالم
برکت علم ملک و پادشاهی بوی داد و آوازهٔ خطبهٔ خلافت او بمسامع مجامع اهل علم
رسید که يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علم است
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یکساعت عالمی بر بستری تکیه کند و در علم
خود میکرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را پرستد و کفت علم بیاموزید
که آموختن او حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن آنکس را که نداند
صدقات و فرشتکان در نماز استغفار میخواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست
تا ماهیان دریا و سباع زمین آمرزش میخواهند ایشانرا وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ حلم وزیر
مؤمن است یعنی جون نفس در ولایت باطن ایشانرا سرکشی دارد و خواهد که خشم
براند حلم جون وزیر ناصح زبان نصیحت بکشاید و کوید اکر توقیع نامهٔ مکتب قهر فوت
شود و اکر خشم برانی فرصت عفو در کذر د بس حلم که وزیر اوست به نیکوترین
وجهی ویرا از آن باز دارد خوشا عالمی که با علمش حلم بود حلیمی باید پیغمبر
داد که كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا آورده اند که موسی بن جعفر علیه السلام را دشمنی
بود جون موسی را علیه السلام بدیدی دشنام دادی و لعنت کردی او را دوستان و پدر
او را موالیانش کفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم کفت زنهار

حلیمان درجهان

حلیمان در جهان باشند صبر کنید تا روزی آن مرد بمزرعهٔ خود رفته بود حضرت موسی بن جعفر
علیهما السلام سیصد دینار زر سرخ بر کرفت و بدان مزرعه رفت و بر وی سلام کرد و کفت
این سیصد دینار زر است بستان و بدان مرا بخش و ایشانرا دشنام مده و لعنت مکن
وی دست و پای امام را ببوسید و او کفت زهی کریمی و حلیمی تو کواهی میدهم که از اهل
بیت نبوتی و معدن رسالتی و بعد از ان هرکه ویرا دیدی تعظیم و توقیر وی کردی
عالم جنین باید که بعلم عطا بخشد بحلم خطا پوشد و دیکر فرمود که وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ عقل
دلیل و راه بر مؤمنانست راه خطا از صواب باز نماید درجات جدا میکند عقل
با علم موافقت دارد و علم با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم اثبات درش
است علم بر اثر وی می رود تا بدانی که میان علم و عقل هیچ خصومت نیست هر کرا
خصومتی بینی از جهل باشد یا از جنون هرچند که عقل راه برا ... اما نفس مقلد
درین راه ناچار است و ناچار راست کش باید تا بمقصودش رساند وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ
عمل راست کش و پیش رو مؤمنست بنکر که عملت کجا میرود ترا بدانجا خواهد برد ترا اسب
دستست مال و فرزند و عمل جون وفات کنی مالت برود و حق دیکری شود و تا بلب
کور فرزندت نیز باید بعد از ان باز کردد عمل تست که همیشه با تو خواهد بود شعر
دوستان آمدید تا لب کور ❁ قدمی جند باز کردیدی ❁ آنکه او دوستش نمیداری
مال و ملک و قبالهٔ بر دو کلید ❁ آنکه پیوسته با تو خواهد بود ❁ عمل تست و نفس پاک و پلید

وَلَمْ تَدْرِ وَدُوا الْأَصِيلِ وَقَدْ تَنَا ... | وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ وَشَكَا وَمُشَافِ
فَيَا لَهْفَ نَفْسِي كَيْفَ وَتُوقِي | وَعُمِّيَ فَانَ الرَّدُّ وَلَى فَاهِرَ
وَكُلُّ اللَّذَّةِ انْكَشَفَتْ فِي الصُّحُفِ | يَتَجَارَى عَلَيْهِ عَادِلَ لِلظَّالِمِ قَادِر

دیگر فرموده و اُرزقوا لله اشارت بدانکه جانکه مرد را نجر بپر باشد باید که مرد را نیز بی
و خوش خوی باشد شنیده که روزی اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هر یکی تقریر
حسب و نسب خود میکردند سلمان را گفتند تو نیز تقریر کن گفت انا ابن الاسلام من پسر اسلام و
مسلمانم نسبت بدین و اسلام است خواجه چون بشنید خلعت رسای ثنا در وی پوشید
تا بدانی که اصل پرهیزکاری و پارسائیست باز او کی هنر شود ان اکرمکم عند الله اتقیکم
دیگر فرمود که والبر انجزه نیکوکاری و کم آزاری برادر مومن است مومن باید که نیکوکاری
قوی پشت باشد و بکم آزاری دلاور هر که نیکوکار مقامش بهشت است و دار القرار باشد
ان الابرار لفی نعیم حشرش با ابرار بود که ان الابرار یشربون من کاس
کان مزاجها کافورا دیگر فرمود که الصبر امیر جوده صبرا امیر همه شکرهای مومن است
از علم بی صبر بر شوان خورد و خشم بی صبر فروشوان خورد صبر دل سخت را نرم کند و مرکب
مراد را اکرم بی صبر توانگر را در معصیت انداز درویش را در کفر خواجه فرموده که
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر ایمان را بدو قسمت کرده نیمه از و صبر و نیمه دیگر
شکر و صبر را مقدم بر شکر داشته که در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل ضمیر است
و گفته پنج چیز صبر را تفضیل است بر شکر اول آنکه عبادت شاکر برای حظ نفس
خود است تا نعمت عاجل را قید کند بنعمت عاجل را صید و عبادت صابر برای
محبت پروردگار است و رضاجوی ملک قهار دویم آنکه بر ذمه شاکر دیون مولی است
که شکر المنعم واجب و صابر را دیون تر د مولی که سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی
الدار سیوم آنکه پادشاه عالم شاکر را زیادتی نعمت [illegible] وعده داده است
که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

و صابر را مزد بی حساب در عقبی که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب چهارم آنکه شاکر
اعتماد بر نعمت دارد که و اما بنعمة ربک فحدث و صابر اعتماد بر حضرت احدیت
دارد که منا دام الرب معی فلا ابالی پنجم آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی
بگردانیده اند و محنت و مصیبت را بجان خریده بلا و محنت از بهر دوستان زینتی
که چه بلاها بخلیل الله و حبیب الله رسید خلیل الله روزی در اسمعیل نگاه کرد که
از شکار باز آمده بود با قدی چون سرو خرامان و روی چون ماه تابان رخساری
چون مرجان رنگین گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری بجنبید
محبت پدید آمد محنت گفت اینک من نیز در عقب می ایم فلا اضا الصبح وقف
بیت ان النعیم لایکدره الدهر هر دم فلک از طرب زوالیم دهد هر لحظه زهجر داغ کاریم دهد
با هر که بیایم وصالیم دهد با هر که بیایم فراقیم دهد آن شب ابراهیم در خواب
دید که امر حق است که اسمعیل را قربان کنی دو روز بر آمد اندیشه میکرد تا امر بیت
از رحمان یا وسوسه ایست از شیطان آن روز را روز ترویه نام نهادند چون دیگر شب
در خواب دید بدانست که این حق است آن شب را شب عرفه و آن روز را
روز عرفه خواندند ابراهیم خلیل بفرمان جبار جلیل با در اسماعیل هاجر را
گفت این فرزند دلبند را جامه نیکو در پوشان و شانه کن تا رگ مبارکش را که
دیبا تر و یک دوستی می برم هاجر جامه در وی پوشید و سرش شانه کرد
و وی را در بر گرفت و بوسه داد و گفت چکنم از دلم بر می آید که ترا از خود جدا کنم رباعی
ای بر دل من غمت بجز داد مرد رحم آر برین دلشده زار مرو گر مرگ منست از رفتن خود مطلبی
من پیش تو میرم تو زنهار مرد خلیل گفت ای هاجر کار کار دوست بمن ده

گفت یا خلیل الله بزیارت می روی کارد و رسن چه میکنی گفت باشد که گوسفندی بیارم ابلیس
پر تلبیس خبر یافت گفت وقت انست که مکری سازم و خاندان خلت براندازم پیش
هاجر آمد و گفت میدانی که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت نمی برد
گفت بکجا برد گفت میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته است تا خلیل الله
بکشد ابلیس لعین گفت میگوید که مرا خدای فرموده هاجر گفت هزار جان من هاجر
و فرزند من اسمعیل فدای حق باد چون همت در راه جان ما فرمانی
اندر ره وصل او چه باشد جانی ابلیس لعین چون از هاجر نومید شد گفت ابراهیم
را بگویم باشد که پشیمان شود پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست
خود بکش که آن خواب ترا شیطان نموده ابراهیم بانگ بروی زد و گفت ای ملعون
شیطان توئی گفت خواب انبیا رحمانی بود شیطانی نباشد گفت آخر دلت میدهد
که جگر گوشه خود را بدست خود بکشی گفت بدان خدای که جان خلیل بفرمان
اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزند بودی و از دوست فرمان آید که
قربان کن همه را قربان کنم و اندیشه نکنم شوریده نباشد اگر از سر ترسد
عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد تا چند ز سر بریدنم ترسانی آنرا که سر تو بود از سر ترسد
ابلیس لعین خوار و نا امید شد روی سوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا می برد تا بکشد اسمعیل
گفت سبب کشتن چیست گفت میگوید که خدای تعالی مرا فرموده است گفت
حکم حق را گردن باید نهاد هر چه از و فرمان آید ان فتوح باشد
دلدار من گفت که خونت ریزم گفتم که فتوحست از ان نگریزم یکدل چه بود هزار جان می بایستی
تا می بکشی یار دگر برخیزم اسمعیل بدانست که شیطانست سنگ برگرفت

و بوی انداخت و آن سنگ را سنگ دو ر کرد در ان موضع که وی سنگ انداخته حاجیان را
واجب کرده است که حاجیان سنگ اندازند اسمعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن
تا من از پس روم که در قفای من شیطانست مرا وسوسه میکند و اگر چه من نمی ترسیم
و از کشتن باک ندارم شعر بر سر بازار عشق آزاد شوان آمدن بنده باید بود و با جانان آمدن
نیم رخ پنهان بکوی دوست کم نتوان شدن شهره بازار ملامت بهان آمدن عاشقا سر بریدن بهر جانان ناگزیر است
بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن چون پدر و پسر بمنا رسیدند و منی بگذاشتند ابراهیم
اسمعیل را خبر داد و گفت یا بنی انی فانظر ماذا تری ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان
می باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند ابراهیم گفت چگونه صبر کنی اسمعیل گفت که ان شاء الله
که از گروه صابرانم اما ای پدر سه وصیت دارم بوصیتهای من قیام نمای اول آنکه
دست و پایم استوار به بندی که آنگاه خوب تر بود که دست نبندند ابراهیم گفت
اجز عامن القدوم علی الله تعالی ای پسر جزع میکنی که بحضرت دوست میروی
گفت نه ای پدر از ان میترسم که مبادا چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم
که جامه تو خونی گردد گفتی بکشتم ترا از ان نگریزم آلوده شود وقت از ان بپرهیزم
تعجیل کن و بریز خونم تا من زنده شوم و ز مردگی برخیزم وصیت
دویم آنست که چون بخانه باز رسی سلام و خدمت بی شمار مادر دل افگار من برسان
و در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد با او مدارا کن وصیت سیوم آنکه بخیفتان
دیاران و دوستان مرا بگوی که در وقت گل و لاله چون بلاله زار و گلزار در روید از
گل رخسار من یاد کنید و مرا فراموش مکنید ای جان پدر رفیقان تو در گلزار

ولاله زار زوند   این منم بی تو که پروای تماشا دارم   کافرم گر سر باغ و دل صحرا دارم
بر گلستان گذرم بی تو و شرمم ناید   در ریاحین نگرم بی تو و یارا دارم   اگر
اسمعیل گفت ای پدر زود باش امر حق بجا آر تا عاصی نشویم ابراهیم بدل قوی دست
و پای اسمعیل را بست خروش در ملکوت از ملایکه برخواست که زهی بزرگوار بنده که از
برای تو خداوند ویرا در آتش انداختند در جان وقتی پناه با جبریل نداد و این ساعت
از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم گفت ساکن
باشید که او خلیل منست بنده ایست و گزیده حضرت منست پس ابراهیم کارد بر اسمعیل بمالید
و هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود باش امر حق بجای آر گفت هر چند
قوت میکنم کارد نمی برد گفت ای پدر در روی نگاه میکنی شفقت پدریت نمی گذارد که
قوت کنی روی من بر خاک نه و کارد بر قفای من نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد
و کارد بر قفای وی نهاد و هر چند که قوت میکرد کارد بر می گردید تیزیش بطرف
ابراهیم می گشت و کندی بطرف اسمعیل ابراهیم گفت ای فرزند هر چند قوت
میکنم کارد بر میگردد تیزی بر بالا میشود گفت ای پدر طعنه کن سر کارد و بحلق من
فرو بر بعد از ان ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو برد آواز آمد
که ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم خواب خود را
راست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم
نگاه کرد جبریل را دید که می آمد و با وی گوسفندی آنرا بگرفت و بر زمین نهاد چون ابراهیم
آهنگ گوسفند کرد گوسفند بگریخت ابراهیم در عقب او دوید و ویرا بگرفت چون باز آمد
اسمعیل را کشاده دید گفت ای فرزند که ترا بگشاد گفت آنکس که از کشتن خلاص

داد جبرئیل گفت ای ابراهیم اسمعیل را بگو تا دعا کند که هر دعایی که این ساعت کند اجابت
اسمعیل گفت ای خداوند از امروز تا قیامت هر که ترا یکی گوید و یکی داند و برسولان تو ایمان
آورد بر وی رحمت کن و ویرا بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن
شاذان روایت کرد از جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا علیهم السلام که چون
حق تعالی گوسفند فرستاد از برای فدای اسمعیل و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطرش بگذشت
که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثوابی عظیم و درجه نعیم حاصل شدی
پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم بر جمله خلقان تو کرا دوست تر داری گفت
محمد را که حبیب تست که نزدیک تو از وی دوست داشته تر خلقی نیست گفت تو محمد
را دوست تر داری یا نفس تو گفت محمد گفت که فرزند او با دوست تر داری یا فرزندان
خود را گفت فرزندان او را دوست تر دارم پادشاه عالم گفت که یکی از فرزندان او را
که نامش حسین است گروهی ظالمان ویرا بخواری و زاری بکشند بعد از ان اولاد او را به پیش
وی بکشند بعضی را بتیغ و بعضی را بتشنگی ابراهیم بگریست گریستنی سخت پادشاه
عالم وحی فرستاد که این گریستن تو بر حسین و المی که در دل تو رسید از حکایت قتل
وی در مقابل آن نهادم که فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب
و درجه آن قربان ترا کرامت کردم عزیزان بگرید که ثواب گریستن بر مصیبت
حسین چگونه است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که چون
این آیت با تهدید و وعید آمد در حق جهودان که و اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون   رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یمن یضاهیهم من یهود هذه الامة شما را خبر دهم

بکسانی که مانند ایشانند از جهودان این امت گفت که باشد گفت آنکه فرزندان مرا بکشند
گفتند یا رسول الله فرزندان ترا کی بکشند گفت آری جگر گوشه ام را زهر دهند
تا هشتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری
بکشند وای بر کشندگان حسین از عذاب خدای و گفت بدانید که حق تعالی لعنت
کرده است بر کشندگان حسین و دوستداران ایشان و بر آنانی که بر ایشان لعنت
روا ندارند و صلوات میدهند بر کشندگان حسین و بر آنان که بر کشندگان حسین لعنت
کنند و اتباع و اشیاع ایشان از دین خدای بیزارند و خدای از ایشان بیزار است
و چگونه چنین نباشد الحق آن ظالمان و کافران کردند با جگر گوشگان رسول و نور
دیدگان بتول آورده اند که نابینایی را دیدند دستها و پایها بریده و میگفت خداوندا مرا
از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده اند و با
این همه از آتش نجات میطلبی گفت بیایید و قصه من بشنوید من با آن جماعت
بودم که حسین علی را شهید کردند من نگاه کردم حسین زیر جامه داشت بندی نیکو در وی
خواستم که بیرون کنم دست راست برآورد و دستم را بگرفت دست راستش
بریدم دست چپ برآورد و بند را بگرفت دست چپش را نیز بریدم هوا تاریک
شد رعد و برق برخواست و زلزله پدید آمد من بترسیدم خود را در میان کشتگان
افکندم خواب غلبه کرد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و حضرت مرتضی
علی علیه السلام و فاطمه زهرا را دیدم که گرد بر گرد حسین نشسته نوحه میکردند امام حسین
مادر را گفت که ای مادر شمر لعین سرم برید و این ملعون که اینجا خفته است دستهایم
ببرید گفت فاطمه بمن نگریست و گفت خدایت کور گرداناد و دستها و پایهایت

ببراد و در آتش دوزخت کناد که ناگاه از خواب در آمدم دستها و پایها بریده و هر دو چشم
کور شده از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده است جز آتش دوزخ فصل نهم در روی
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال تقبلوا الی ستا اتقبل لکم بالجنة
اذا حدث فلا تکذبوا و اذا وعد فلا تخلفوا و اذا ائتمنتم فلا تخونوا و غضوا
ابصارکم و احفظوا فروجکم و کفوا ایدیکم صدق رسول الله پادشاها پادشاه اناما دانایی
و حاجت ما بینایی از گناه ما در گذر و پرده از روی کار ما بر مدار بقطره رحمت بما نگر و آب
روی ما مبر امید تو داریم از آتش دوزخ ما را نجات ده و یاد بی نیازی بر من خاک
باشان کوی تو ایم خاک زخارف الدنیا و الآخرة گردان و بنعیم مقیم ما برسان یا آله
العالمین روایتست از ان چشمه خورشید رسالت گوهر کان طهارت سفیر آب و خاک
امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دو جهان شمع جمع
انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این مهتری که شمه
از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که ای جماعه یگانگی حق اقرار آورده اید درین
دو سه روز عمر اعتماد بر چهار عنصر منیک خود مکنید پیش از آنکه پنج حس شما را از کار باز دارد
بر اقامت شش خصلت قیام نمایید تا متقبل باشم هفت دوزخ بر شما دربسته حرام
گرداند و هشت بهشت را جای شما کنند اول آنکه چون صبح صادق هر دم که زنید
از دل صافی روشن زنید تا نام صادقی یابید دویم هر وعده که دهید در انجاز آن دل
ببندید تا به بیوفایی معروف و مشهور نشوید سیم هر که شما را امین شمرد در امانت
شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین را هر دعایی که کنید آمین گوی شما باشید
چهارم روشنایی چشم خود در آن دانید که چشم از حرام بر هم نهید که تا چشم

برهم زنید ازین حلال و حرام اثری نپذیرند پنجم فرج خود را در فرج خود شناسید که
وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال
فرمایید تا فردا نور الصَّدَقَةُ نُورٌ لِلْمُؤْمِنِ بر یمین و یسار شما باشد كَمَا يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
اصحاب الیمین باز جویید و ایشان از درویشانند که هرچه از یسار بیمین ایشان رسد ضایع
نباشد امروز که دست شما راست دستگیری ایشان کنند تا فردا که روز دولت ایشان
بود شما را دست گیرند که وَاتَّخِذُوا عِنْدَهُمُ الْأَيَادِيَ فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً گفتند یا رسول الله
وَمَا دَوْلَتُهُمْ این چه دولت که ایشانرا خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت زبان برگشاد
که ایشان جمعی اند که امروز تنگ بختی ایشانرا ابنه وی درگاه مبارک باد گفته است
لاجرم بنام مقبلی فیروز گشته اند پس چون ایشان امروز بحقیقت بنده حق اند که وَعِبَادُ الَّذِينَ
يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا فردا اقبال را فرمان بردار ایشان کرداند تا هر که تطهری کنند دوستی
بوی فرستند چون ایشان امروز از لذات دنیا دست کشیده اند فردا هم دست ایشانرا
بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هر که شما را دست گرفته است در دار دنیا او را دست
او را دست گیرید هر که نان پاره بر دست شما نهاده است ولایت هشت بهشت را با قطاع
آن پاره در دست او نهید هر که شربتی آبی ساقی شما بوده ساقیان وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ
وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ را بفرمایید تا جام وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا بر دست او نهند هر که شما را جامه پوشانیده
رضوانرا بفرمایید تا جامه داری او برخیزد و از جامه خانه وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ
خلعتهای حریر و استبرق عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ در وی پوشانند
است درویش دنیست که هرچه امروز بر دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندند
يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ خود را ازان دست دستی بینی

در مملکت فردوس نهاده وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا زنهار تا بچشم حقارت در درویشان
نگاه نکنی که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید درین چندان نقصان در نیاید که بنظر
حقارت در راه مردان راه او نگاه کنی یکی از بزرگان دین راه حق گفت مدتی در شهر واسط
بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز بمزد درگاه آمدی و کار طلبیدی
و تا هفته دیگر نیامدی در وی نگاه کردم مهابت ابنای ملوک از ناصیه [illegible]
او جیافت آثار احترام و دلایل احتشام از جبین مبین او لمعان میزد هفته بگذشت او را
ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفت رغبتی از مطالعه حال او در طبع من ظاهر شد
مواضعی که منازل و مساکن غریبان بودی بقدم طلب پیمودم تا از حدود آن عمران بگذشتم
بخرابه رسیدم ناله ضعیف بسمع من رسید باثر آن ناله برفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلت
خفته ناتوانی بروی مستولی گشته چهره ارغوانی زعفرانی شده قد صنوبری
خلالی گشته دیده نرگسش از آب حسرت پر شده لباس لطیفش از باد سرد خشک
گشته داری مونس و بی یار دران گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد
قضای سماوی گشته بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد و تیز در من نگاه کرد
خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده بکر وصیتی کند تا بجای آرم
و آرزویی خواهد تا بدان قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزو داری گفت رضای
او گفتم از دنیا بگویم گفت بیخ دنیا از دل بکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری
مهره بر بازوی من بسته است و نامی برو نوشته نشانی برو گشتن آن مهره از بازوی
من بگشای و بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر نوح بن منصور در رسان و بگوی که
خدایت از خداوند این مهره مژده داد دیگر وصیت من آنست که درپس این خرابه

کوییست که هر شب مهر دوش آنجا طلب قوت کند چون روح از جسم مفارقت کند پای من گیری
و نگون سار مرا دران کوه اندازی میترسم که خاکم قبول نکند تا زخم دندان ددان متلاشی
شوم و از خجلت خاک ایمن گردم پس چون وصیت تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو
شد جان عزیز بحق تسلیم کرد وصیت مهره از بازوی وی باز کردم یاقوت بود نام نوح
بن منصور بروی نوشته و برا بر گرفتم و بکنار کوه بردم تا وصیت دیگرش بجای آرم
آواز آمد که دَعْهُ أَمَا عَلِمْتَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ اوست از روی بدار نداشته
که با دوستان حق خواری نکنند با خاصگیان درگاه او گستاخی نمایند هزار جان شیرین
فدای خاک پای کسی که بر درگاه کبریا ما این شوق دارد هزار شادی بر روی درویشی که
با درگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث بسیارند برنگ و بوی
صادقان پیدا می شوند و ازین معنی خبر ندارند میخواهند که بتکلف بر خود بندند نمی افتد
که هر که بر خود بندد بر خود خندد شعر دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد ** نور کمال حسنش در هر نظر نیاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد ** عز جلال وصلش جبرئیل در نیابد
منجوق کبریایش در لامکان نگنجد ** عکسی ز تاب نورش آفاق بر نتابد
فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد ** سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید
مرغیست کاشیانش در جسم و جان نگنجد ** یکذره بار حکمش کونین بر نتابد
یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد ** یک شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد
یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد ** خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
و قعاب بی دلانش در آسمان نگنجد ** آنرا که بار باید در بارگاه وصلش

در هر مکان نیابی در هر زبان نگنجد ** شکرانه چون گذارم کامروز یار با من
زان سو شده که مویی اندر میان نگنجد ** گویند راز وصلش پنهان چه اندازی
پنهان چگونه دارم کاندر نهان نگنجد ** گفتی ز راز وصلش با ما بگو نشانی
این خود محال باشد کاندر نشان نگنجد ** آنجا حدیث وصلش زنهار تا نگویی
کان عقل در نیابد اندر دهان نگنجد ** از گفتگوی وصلش کس را محال است
بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ** آنها که در جستجوی این حدیث بگفت
و گوی قانع شده اند در ساحل این عجب شان چون دریا خشک لب می باید بود
به عجلت اگر بر لب دریا باشد ** چه با لب خشک هیچ دریا نبود
در قعر بحر محیط معرفت بر گوهر كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا چه غواصان جان باز عاشق پیش
نمی رسند عاشقان راه اش و محبان درگاهش در هر چه نظر کنند او را بینند
هرچه گویند با او گویند لَوْلَا أَنِّي أَحْفَظُ أَرْوَاحَ أَحِبَّائِي اگر ندانستی که جا نها و دوستان
در حالتی ان من نگاه میدارم والا هیچ جانی در وقت مناجات ما که نسیم
قرب ما یافت و لذات انس حاصل کرد در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن
نوری روزی با یاران خود رفته بود از دور جوانی ماه روی بدید پیش او آمد سر
و پای برهنه کهنه پوشیده شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ
مرا آبی پاک می باید و جای پاک تا غسلی برارم و رازی بگویم و جان تسلیم نمایم
که آرزو از حد گذشت أَنْتَ تُحِبُّ إِلَيْكُمُ الْأَرْوَاحُ ** وَمَا لِكُمْ رَيْحَانُنَا وَالرَّاحُ
وَقُلُوبُ أَهْلِ وِدَادِكُمْ تَشْتَاقُكُمْ ** وَإِلَى لَذِيذِ لِقَائِكُمْ تَرْتَاحُ
أَخْشَى عَلَى الْعَاشِقِينَ تَحَلُّوا ** سِرُّ الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَى فَضَّاحُ

بالنيران تباح واتباح دمائهم وكذا دماء البالغين تباح
شيخ ابوالحسن گفت گفتم بر سر آن بالا آب پاکست وجای وی برفت چون زمانی بر آمد
برفتم تا بنگرم که حالش چیست غسل آورده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده جان بحق
تسلیم کرده کار وی بساختم و چون ویرا دفن کردم رویش بر خاک نهادم و گفتم
بار خدایا غریب و بیکس است این بروی رحمت کن جوان گفت تو خوارم میکنی وی عزیزم
میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت ان احباء الله لا يموتون ولكن ينقلون
من الدار الى الدار دوستان او نمیرند ولیکن از سرای بسرای می روند و در ریاض انس و خلوت
خانهٔ لطف راز گویند بیت بی عشق مباش تا نباشی مرده ؛ با عشق بمیر تا بمانی زنده ؛ اگر کسی را
آن همت بود که بعالم علوی عشق رسد باید که قوت آتش بود که بر زمین محبت کام حب
برود زیرا که عاشقی مرتبه و درجهٔ بلند دارد هر کس را قوت آن نباشد که بدانجا رسد مرد
چون در عاشقی درست آید در دروازهٔ بلا و محنت بروی بگشایند کاروان غم خانهٔ دل وی
فرستند دلش بی قرار شود دیده اش دوربار گردد اما چون بکمال رسد هر چند ضربت قهر
بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر غذا و بلا و قوت ابتلا از وی منقطع گردد همه جهان
پر ناله و زاری کند بیت گر سوز توام یکنفس آهسته شود ؛ از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده من آب از آن میگردد ؛ تا هر چه نقش تست از آن شسته شود
آورده اند که یکی بعیادت درویشی رفت ویرا در سکرات مرگ دید گفت ای درویش
صبر کن که هر که در رنج دوست صبر کند در دوستی صادق بود آن درویش قطرات
حسرات در آفاق اموات بگردانید و گفت در غلط کردی هر که از ضربت معشوق
لذت نیابد در عشق مدعی و کذابست بیت هر که در راه عشق صادق نیست ؛ جور اهل خیر و عاشق

عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عاشقان دنیا
آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب کار آخرت نسازند ایشان اصحاب
الشمال اند که نامهٔ اعمال ایشان بدست چپ دهند بجانب چپشان بدوزخ برند
و عاشقان عقبی که بر بهشت فرود آرند عمل از برای طمع بهشت کنند و خوف دوزخ ایشان
اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار
داشت و یک پسر جز ندانست و آن پسر در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت
بود چون مرد وفات کرد و پسر بسر حد بلاغت رسید بزرگان بصره بدامادی او رغبت
کردند مادرش گفت مرا عروس بچون پسر باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت
تا روزی اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور عمار افتاد
منصور تفسیر این آیت میکرد که وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون صفت قد و چهره
و ضیا و جمال و حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ این چنین حور را که دهند
گفت بکسی که کاوین بدهد کاوین وی چه باشد گفت نماز شب گزاردن و روزه صدقه
دادن و جان در راه حق فدا کردن گفت اگر من این جمله را بکنم قبول میکنی که یکی
ازین حوران به پسرم دهند گفت آری پیرزن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت
و بشیخ آورد و گفت بستان این هزار دینار شکر بهاست بدرویشان ده شیخ
بستد روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند
دفع ایشان جهادست بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیرزن
پسر را بر مرکبی نشانده با غزا تمام در میدان آورد و گفت جهد کن ای پسر
تا بعروس خود رسی پس چون چوب در پوست جوان در معرکه آمد و حرب میکرد

و دشمن میکشت و هر ساعت روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش می خندید و نشاط
هر چه تمامتر میرفت بیت گفتم آخر بوقت جان دادن ؛ چیست خندیدن و خوش استادن
گفت خوبان چو پرده بر گیرند ؛ عاشقان پیششان چنین میرند ؛ منصور گفت ای جوان
مرا اسم حسب ندانی دلیری مکن تا چشم بدی بروزگارت نرسد گفت ای شیخ آنچه من
می بینم اگر تو ببینی سعی زیادت کنی ناگاه در آن کوشش زخمی بر جوان زدند و شربت شهادت
نوش کرد منصور گفت در آن شب میان کشتگان میگشتم جوان را دیدم خون از جراحتش
میرفت و نور از رخسارش می درخشید جوان را دفن کردم چون بشهر باز آمدم مادرش را
خبر دادم مادرش گفت در آن شب پسر را در خواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر خبر ده
مرا تا بعروس خود رسیدی گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید فرمان
آمد تا حوری از فردوس پیش من آمد پیش از آنکه بر خاک افتادمی در کنار وی افتادم
این عاشق عقبی بود و عاشقان مولی کیستند سابقان که مقربان حضرت حق اند والسابقون
السابقون اولئك المقربون عمل از برای رضای حق کنند روح ایشان سابق بوده بر
ارواح بتخصیص يحبهم مخصوص گشته تاج کرامت يحبونه بر سر ایشان نهاده صد هزار
تیر بلا از جعبهٔ قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بار وی گشاده و لب خندان
پیش آمده کاسات زهر نوش کرده و آهی نکرده اگر این مقالات را تصدیق و تحقیق
میطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا تطهری کن تا حسرت آدم بینی فریاد
نوح شنوی اره بر فرق زکریا و سر در طشت بریدهٔ یحیی بینی جگر سوخته و دل
کباب محمد مصطفی بینی تیغ بر فرق علی مرتضی و جگر پارهٔ حسن رضا بینی حلق
بریده و سینهٔ شکسته و فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا بینی

البلاء موكل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل بالامثل حسین علی
بدرجه رسید که از آن رفیع تر نباشد و شوای که از آن عظیم تر نیست اما وای بر ظالمان
و کمراهان از عذاب خدای اگرچه روزی چند دنیا مر آن طغات بغات را صافی شده
و اسباب دنیوی مر آن کلاب النار را منتظم گشت و بر بلا و وبا و مدتی مسلط شدند
اما هیچ یک از ایشان از دنیا بیرون نشدند تا به بلایی مبتلا نگشتند و بعد از آن بعذاب
ویل عویل طویل در ماندند ويذرون وراءهم يوما ثقيلا يوم لا ينفع فيه خليل خليلا آورده اند که نابینایی
را دیدند که مردمان را خبر میداد از نابینایی خود گفت من با آن جماعت بودم که حسین علی
را شهید کردند ماده کس بودیم و من هیچ بوی تردم شبانه در خواب دیدم که یکی
پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چه کار آن
شخص گریبان من گرفت و مرا بجوار رسول را دیدم نشسته جبه در بر و نطعی فرو
گسترده و آن نه کس را دیدم بزانو در آورده و فرشته بالای سر ایشان ایستاده و تیغ
آتشین در دست ایشان نه می کشت هرگاه که تیغ بر یکی میزدی آتش در وی افتادی
و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدای که من هیچ حسین
نزدم گفت راست گفتی اما با ایشان بودی و انبوهی ایشان زیادت کردی پیش من
آی پیش رسول رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشهٔ من حسین است
میلی بدان خود فرو برد و در چشم من کشید من همچنین از خواب نابینا
برخاستم در عیون اخبار الرضا امام رضی علیه السلام آورده که از دو قطره
امام حسین و آنچه بدو رسیده یاد کند تا سوزی بدل رساند و قطرهٔ آب
از دو بن بیارد که هر که بر مصیبت حسین بگرید هر گناه که کرده بود خدای تعالی بیامرزد

وهرکرا خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا پیش حسین جان فدا کردمی مثل ثواب کسی که پیش
حسین شهید شده در دیوان اعمال او بنویسند شنیده که در نهج است که چون امیر المومنین از حرب
جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من فلان کس حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرد
بر دشمنان امیر المومنین گفت برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود و بعد ازان
بقسم مؤکد کردانید گفت والله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال وارحام
النساء سیرعف بهم الزمان ویقوی بهم الایمان گفت خدای که حاضر بود درین
لشکر ما قومی که در صلبها پدرانند و رحمها مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان
قوی گردد پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهدا نصیب یابید
تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بارید والله که حق رسول را حق
آن بودی که خاک قدم او را تعظیم کردندی بلکه خاک قدم خادمی از خدام او و آن ظالمان
و آن گمراهان روا داشتندی که با جگر گوشه او آن همه جور و بیدادی کردند شعر
چه گویند آن لعینان روز محشر * که خصمی ن کند زهرا و حیدر * شفیع امتان خورشید آن روز
که شبیر مرا کشتند و شبر * دل و جان حسن را زهر دادند * زدند بر ران آن معصوم خنجر
با ماسش جگر خود پاره کردند * چگویم من ازان قوم ستمگر * حسینم را ندادند شربتی آب
بریدند حلق آن ساقی کوثر * رخ چون ماه او کردند مجروح * شکستند سینه آن خوب منظر
خداوندا تو بستان داد من امروز * تو خصمی کن ایا قهار اکبر فصل نوزدهم روی
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اذا کان یوم القیمة
یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علی علی الجنة
فوقه عرش رب العالمین ومن تحته انهار الجنة وتفرق فی الجنان

وهو

وهو جالس علی الکرسی من نور تجری بین یدیه التسنیم لا یجوز علی الصراط
الا ومعه براة بولایته وولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل
محبیه الجنة ومبغضیه النار صدق رسول الله ای قادر بی کمال وای صانع
ذو الجلال ای مبدع بی علت وای صانع بی آلت ای حسبی الله درماندگان وای نعم
الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفت اینست که نعم المولی ونعم النصیر
ای بی نیازی که نعت این که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر بیت ای عقل
برده سوی عرفان تو راه * علم تو زسر سر فکرت آگاه * هر چه برانتقام قهر تو دلیل
هر ذره بر انتظام لطف تو گواه * پروردگارا بجود وجلالت و بوجود بی زوالت و بذات
بی نشانت و بصفات بی پایانت که ایمانرا که در دلها ثابت کرده که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان از ظلمت کفر ایمن گردان توفیق خود را رفیق حال ما گردان
با ما آن مکن که از ظلم ما سزد و اگر مستحق انیم با ما آن کن که از لطف تو سزد یا اله العالمین
روایت ازان سلطان عالم رسالت صاحب جهان جلالت ودر فریده کاینات
بیت تصنیف موجودات بلیغ مکتب آدم وعلمک ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا
افصح العرب والعجم خطیب انجمن اذا ادنی عندلیب گلشن امر و نهی صدر
صفه اصطفا یعنی حضرت محمد مصطفی فرموده که چون روز قیامت باشد شاه مردان
شاه وار بر فردوس بنشیند وآن کوهی است بالای بهشت و در آمده جویهای بهشت
ازآنجا آید و در بهشت پراکنده شود و در بهشت آمده که صد درجه است که از درجه
تا درجه چندان است که از زمین تا آسمان بلندترین درجهای بهشت فردوس است
و بالای آن عرش خداوند و فردوس جای مقربان است و آن بالای درجات

علیین است وما ادراک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون
در حدیث آمده که اگر یکی از اهل علیین بسر اهل بهشت فرو نگرد از نور روی وی بهشت
روشن شود و بدانند که نور روی اهل علیین است بر کرسی از نور نشسته باشند و در پیش کی
تسنیم میرود و تسنیم شراب مقربان است که ایشانرا ازان صرف خالص دهند و دیگرانرا
ممزوج چنانکه فرموده که ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
شاه مردان ازآنجا باهل عرصات می نگرد و هر کرا با وی دوستی او و دوستی اهل
بیت او بود و بغض باید تا بر صراطش بگذرانند و در بهشتش برسانند و اگر براة دوستی
نداشته باشد بدوزخش فرمایند که فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار گفت
روزی بنزدیک هارون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند رشید
شافعی را گفت تو چند روایت میکنی گفت هزار یا زده محمد اسحق را گفت تو چند روایت
میکنی گفت فضایل وی بسیار است بنزدیک ما اگر خوف و ترس نبودی هرون گفت
خوف از کیست گفت از تو و عمال تو گفت بگوی که تو ایمنی محمد اسحق گفت که یازده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل هرون گفت من شما را خبر دهم از فضیلتی
ازان که وی بچشم خود دیده ام و بشما نرسیده باشد تا بهر ازانچه شما یاد دارید گفتند بفرمای
گفت عامل دمشق بمن نامه فرستاد که اینجا خطیب است که لعنت میکند علی را
و دشنام میدهد گفتم وی را ببند برنه و پیش من فرست وی را فرستاد گفتم ای
فلان علی را چرا دشنام میدهی گفت زیرا که پدران مارا کشته است گفتم ویک
هر کرا علی کشته بحکم خدا و رسول کشت گفت اگر چنین است من وی را دشمن میدارم
و دشنامش میدهم جلاد را بفرمودم تا صد تازیانه اش بزد و در خانه انداخت

و در خانه را

و در خانه را قفل کرد چون شب در آمد اندیشه اش کردم که وی را چگونه کشیم در خواب شدم
دیدم که در آسمان گشاده شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد حله پوشیده و جبرئیل
را دیدم فرود آمد حله پوشیده و جبرئیل کاسه در دست داشت آبی صافی در وی رسول ا[illegible]
وی بسته و در سرای من قرب پنج هزار خلق بودند رسول گفت هر که شیعه علی است
باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند و من ایشانرا دیدم رسول ایشانرا آب داد
گفت آن دمشقی را بیارید وی را ازان خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بر
وی افتاد گفت یا رسول الله این ملعون بی جرم مرا دشنام میدهد خدایا وی را مسخ کن
و صورتش بگردان وی در حال سگی شد بنمود تا وی را در ان خانه کردند من از خواب بیدار
شدم گفتم در خانه باز کنید و دمشقی را بیارید در خانه باز کردند سگی بود و اکنون در ان خانه است
بنمود تا بیاوردند سگی بود اما گوشش بگوش آدمی می مانست وی را گفتند چون دیدی عذاب
خدا را وی سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت وی را ازانجا بیرون
برید که مسخ است از عذاب الهی ایمن نتوان بود وی را در ان خانه کردند صاعقه در ان خانه افتاد
سگ و هر چه در ان خانه بود تمام بسوخت چون در دنیا مسخ و سوخته شد و بعذاب آخرت
ابد گرفتار گشت حق تعالی این دوزخ را برای دشمنان علی آفریده است و بهشت از برای دوستان
او خواجه فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار جمله خلقان برای دوستی
علی جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ را نیافریدی ان علی ابن ابی طالب
خیر الوری طالب والغالب * بالملک امثل علی نهد فی خلق
مثل المقتفی الغالب * قری یا رسول الله ان لا فتی
الا علی بن ابی طالب * علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر

علی بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد از کافرانست چون باتفاق رسول علی بهترین خلقانست
و نفس علی را نفس خود خوانده نفسك نفسي و دمك دمي و لحمك لحمي و در آیت مباهله حق تعالی نفس
علی را نفس رسول خواند پس علی بهترین خلقان باشد و قصهٔ مباهله آنست که ترسایان نجران
انکه احبار روز و سادات ایشان عاقب و سید و عبد المسیح میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان
سی تن بودند گفتند یا محمد تقول فی عیسی قال عبد اصطفاه الله چگویی در عیسی گفت بنده
بود که خدا او را برگزید گفتند پدر او که بود گفت حق تعالی وی را بی پدر آفرید گفتند هیچ مخلوقی
را دیدی که او را پدر نباشد حق تعالی آیت فرستاد ان مثل عیسی کمثل آدم این عجب نیست
که عیسی را پدر نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی او را از خاک آفرید مثل عیسی نزد حق تعالی
چون مثل آدم است گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی آیت فرستاد فمن
حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا
و نساءكم ای محمد هر که با تو خصومت میکند در کار عیسی از انکه علم الیقین بتو آمد بگو بیایید
تا ما پسران خود را خوانیم و شما پسران خود را ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و
شما نفسها خود را یعنی کسانی را که نفس ایشان حکم نفس ما بود و این کنایت از غایت اختصاص
و مجانست خانکه دو دوست در دوستی بنهایت رسیده باشند گویند که ایشان متحد شده اند
اگرچه بصورت دواند اما بمعنی یکی اند انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتني ابصرته و اذا ابصرته كان انا ثم نبتهل پس خدا را بزاری
و تضرع خوانیم و لعنت کنیم بر دروغ زنان از ما و شما هر که دروغ زن باشد عذاب بوی فرود
آید پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه قوم دیگر روز بصحرا روند و مباهله کنند استف ترسا
قوم خود را گفت اگر فردا محمد با عامهٔ صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و اندیشه مکنید

کردی

کردی بر حق نیست و اگر با خاصکیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس دیگر روز بامداد صحابه
جمع شدند هر یکی بطمع انکه رسول او را با خود برد خواجه گفت که حق تعالی مرا فرموده که با خاصکیان
خود روم علی را بر دست راست خود بداشت و حسن و حسین را بر چپ خود و خود در پیش و
فاطمه را در پس خود و روی بصحرا نهاد و گفت نخواهم که یکی از صحابه با ما بیاید استف چون از دور
ایشان را بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفت انکه بر راست ویست داماد و پسر عم ویست
و انکه در قفای اوست دختر اوست و آن دو کودک دو نوادهٔ اویند استف گفت زنهار که مباهله مکنید
جزیه دهید و مصالحه کنید که من رویهایی میبینم که اگر از حق تعالی درخواهند کوهها را از ایل کند جمله پیش
رسول آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدای که جان من بامر اوست
که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتشی ازین کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی و در روی
زمین یک ترسا زنده نماندی پس اگر نجات و رستگاری طلبی تولی بدیشان کن و از دشمنان ایشان
تبرا کن که بی تبرا و تولا طاعت قبول نیست خمس صلوة هي مردودة الا بحب لحبة الطاهر
المصطفى و المرتضى حيدر و ابناهما و الزهراء الزاهر نطع
پنج نارست نپذیرد خدا ٭ تا نگویی تو بدین پنج تن ٭ احمد مرسل پس از آن مرتضی
فاطمه انگه حسن و پس حسین ٭ این پنج تن آن پنج اند که ششم ایشان جبرئیل بود و ایشانند
که اهل بیت رسول اند ایشانرا آل عبا خوانند روایتست از ام سلمه که گفت روزی رسول
در خانهٔ من بود فاطمه علیها السلام بیامد و طعامی از برای پدرش آورد و گفت رسول که
علی را و حسن و حسین را بخوانید چون ایشانرا بخواندند و نزد رسول آمدند رسول آن طعام را
با ایشان تناول کرد چون فارغ شد بزیر گلیمی خیبری نشسته بود آنرا بر سر ایشان افکند و گفت
اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا

خداوندا اینها اهل بیت من اند رجس از ایشان پاک گردان ام سلمه گوید من بر در بودم گفتم
یا رسول الله من نیز از ایشانم گفت تو با خیری اما اهل بیت ایشانند که انما یرید الله لیذهب
عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا و جبرئیل خود را در میان ایشان
تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شما ام و از آن روز باز جبرئیل خود را از آل عبا می شمرد
اهل الكساء رسول الله و ابنته و بعلها و ابناها خمسا جميعا جبرئيل سادسهم
و الله سابعهم يوم الكساء و لولاهم لله ما سبعوا و دوستی و مودت ایشان از اصول
دین است و ارکان مسلمانی می شنوی قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في
القربى بگو ای محمد که من بر ادای رسالت از شما مزدی نمیخواهم الا آن میخواهم که خویشان
مرا دوست دارید از عبد الله عباس روایتست که چون این آیت آمد گفتند یا رسول الله
خویشان تو کیستند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی بن ابی طالب
و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان و هر که بر دوستی ایشان بمیرد بهشت ویرا واجب
شود از جریر بن عبد الله البجلی روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا و من مات على حب آل محمد
مات تائبا الا و من مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان
الا و من مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة الا و من مات على
حب آل محمد امن عليه جواب منكر و نكير الا و من مات على
حب آل محمد فتح له من قبره بابان الى الجنة الا و من مات على
حب آل محمد جعل زوار قبره ملائكة الرحمة الا و من مات على
حب آل محمد مات على السنة و الجماعة الا و من مات على

بغض

على بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه آيس من
رحمة الله الا و من مات على بغض آل محمد مات كافرا الا و من
مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة گفت هر که بر دوستی آل
محمد میرد شهید میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد آمرزیده میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد با توبه میرد
هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت او را بهشت
بشارت دهد هر که بر دوستی آل محمد میرد جواب منکر و نکیر بر وی آسان بود هر که بر دوستی آل
محمد میرد دو در از بهشت در گور وی گشایند هر که بر دوستی آل محمد میرد بر سنت و جماعت
مرده باشد هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت می آید بر پیشانی او نوشته اند که نومید
از رحمت خدای هر که بر دشمنی آل محمد میرد هرگز بوی بهشت نشنود وای بر ظالمان بدبختان
که برای آل مصطفی چندان ظلم کردند علی الخصوص بر جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی و نور
دیدهٔ فاطمهٔ زهرا حسین شهید کربلا که سی و چند جراحت بر اعضای نازنین او زدند ظلك
مقتول لا تقدمت العلى و لمشد به اركان عرش الفاخر و يا حرقتي اذا الدم الكد
في الابل من القوم تبلى فضلهم في الاكرم روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه
می آمد بخیمهٔ ام معبد فرود آمد در پهلوی خیمه درختی عوسج بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در زیر آن درخت بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود
بر آن درخت ریخت و گفت فهذه العوسجة شان اهل خیمه گفتند دیگر روز آن
درخت را دیدیم که بزرگ شده بود با نظارتی و طراوتی هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر
میشد تا درختی عظیم گشت و میوه دار شد میوهٔ آن خوش بوی تر از مشک و شیرین
تر از عسل که اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر بیمار خوردی تن درست گشتی و اگر

درویش خوردی توانگر شدی امّا از آن شجرهٔ مبارکه خواندندی اهل بادیه در سایهٔ او آمدندی همچنین
بود تا روزی در بامداد آمدیم درخت میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده با جزع و فزع کردیم
و غمناک و اندوهناک شدیم بس نیامد که خبر وفات رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم آوردند بعد از آن
درخت هم میوه آوردی امّا اندکی بعد از سی سال آمدیم درخت خارناک شده بود و میوه فرو ریخت
و برگ زرد شده گفتیم آه حادثهٔ دیگر افتاد که خبر شهادت شاه مردان رسید با ماتم و مصیبت او نشستیم
و دیگر آن درخت میوه نیاوردی امّا برگ او تبرّک می‌جستیم و دردمندان و بیماران از آن شفا می
یافتند تا روزی دیگر در بامدادان دیدیم که از جملهٔ شاخها و برگها آن درخت خون تازه میچکید
گفتیم آه حادثهٔ عظیم افتاده است چون شب در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت
می‌شنیدیم و کس را نمیدیدیم در تفحّص آن افتادیم تا چه حادثه شده است خبر واقعهٔ امام حسین
بما رسید بمصیبت او نشستیم و با ماتم او قیام نمودیم و خوناب از دیدها روان کردیم مؤمن نبود
هر که بر مصیبت او نگرید مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد هَاتَ الدُّمُوعِ بَوَاکِتَ مِدْرَارَهٗ
بَعْدَ الْحُسَیْنِ فَلَاتَ حُسَیْنَ تَرَادَهٗ فَلَمَّا اَحَبَّنَا اَللهُ جَالَهٗ فَیَبْرِجُ جَمِیعَ بِنَانِهِ وَجَوَادَهٗ
هٰذَا بَنَاتُ مُحَمَّدٍ مُسَبَّبَةٌ یَبْرُزْنَ فِی الْبُلْدَانِ الْاَکْبَرِ هٰذَا اَبُو سَحَبٍ
شَیْخٍ عَلٰی رَدْ ضَنَدٍ فَوْقَ الرِّمَاحِ تَدَارُ فِی الْاَمْصَارِ کعب الاحبار روزی
اهل مدینه را از ملاحم و فتنهای که در کتابها خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین واقعه
و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود چنین خوانده ام که آن روز که امام حسین را
شهید کنند فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون ببارد و در شبانگاه آن روز سرخی
پیدا شود در آسمان تا بقیامت بماند گفتند یا ابا اسحق پیغمبران و رسولان بسیار کشته اند از برای
هیچکس از آسمان خون نباریده و هر کس نگریسته گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ اَمْرٌ

بزرگتر است قتل حسین کاری عظیم است پسر خاتم پیغمبرانست پسر سیّد رسولانست پسر سیّد اوصیاست
پنجم آل عباست نور دیدهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بفرمان اوست که چنین
خوانده ام که آن روز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر خاک وی بایستند و میگریند
تا بقیامت که هرگز باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر
خاک او نوحه و زاری کنند و قصّل او را یاد کنند و برو نوحه اهل آسمان او را عبد الله مقتول
خوانند فرشتگان زمین حسین مذبوح فرشتگان دریا حسین مظلوم و آن روز که امام حسین
شهید کردند آفتاب و ماه سه شبانه روز گرفت و جهان تاریک شد و در بیت المقدس هر سنگی
که بر میداشتند خون تازه بود فصل بیست و یکم رَوَی عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ
اَنَّهٗ قَالَ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی مِنَ النَّاسِ الْاَنْبِیَاءَ وَمِنَ الْاَنْبِیَاءِ الرُّسُلَ وَمِنَ الرُّسُلِ
اَنَا وَمِنَ الشُّهُوْرِ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنَ الْاَیَّامِ الْجُمُعَةَ وَمِنَ اللَّیَالِیْ لَیْلَةَ
الْقَدْرِ فَجَعَلَهَا خَیْرًا مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ لِلْعَامِلِ فِیْهَا مناجات صدق رسول الله
ای دارای ممالک ادوار و ای دانای مدارک افکار ای قادر بی سوایب بی قصور ای
باعث بی نقص صور ای صانع بی اعراض ای دایم بی انقراض ای عالم بی رویت
تکبیر ای فاعل بی ریت توئی که بی آلت و بی آلکه دوای دردمندان دانی و درمان علاج مستمندان دانی
هرچه از دل ریش خویش گوییم با تو گفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها بسر موی طاعت
نداریم و روی آن نیکروئی از درگاهت بگردانیم امّا چشم آن داریم که بفضل و کرم مژدهٔ
بشارت اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ بگوش ما رسانی کردگارا
تهی دستی ما رحمت کن و از ما بروت بگیر و معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان مسلمانی
بر پای نداشته ایم و پای نیز از حد خود فرا تر نهاده امّا محبّت رسول و اهل بیت

او را وسیله ساخته ایم و دست در آیت اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ زده پادشاها بجاه محمّد
و آل محمّد که ما را از رحمت و مغفرت خود نومید مگردان یا اله العالمین مهتر انبیا و بر
گزین حضرت خدا راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی خواجهٔ هر دو سرا محمّد مصطفی صلّی الله علیه
و آله و سلّم فرموده که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران را برگزید و اختیار کرد و از پیغمبران
رسولان و از رسولان مرا که محمّدم و از ماهها ماه رمضان و از روزها روز آدینه و از شبها
شب قدر و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر گردانید آنکس را که درین شب طاعت کند
ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانکه پادشاه عالم که ابو
البشر است برگزید و نوح را که شیخ الانبیاست اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا از جملهٔ اولو العزم است
که حق تعالی رسول را فرموده که وَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و ایشان
هژده پیغمبر اند که در سورة الانعام ذکر ایشان کرده است و رسول را فرموده فَبِهُدٰیهُمُ
اقْتَدِهْ و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد
صلّی الله علیه و آله و سلّم شریعت هر یکی ناسخ شریعتی بود که پیش از و بود و بشریعت
محمّد تمام شریعتها منسوخ شد و هر معجزاتی که خدای تعالی جملهٔ انبیا را داده بود او را داده
بود و آنچه دیگران را نبود او را بود اُمّ سلمه گفت روزی پنج کس از مشرکان بحضرت
خواجهٔ دو جهان آمدند یکی گفت ای محمّد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم
خلیل بود و تو نه خواجه گفت ابراهیم خلیل بود و من حبیب ام و صفی بهتر باشد
دیگری گفت تو گفتی که از موسی بهترم موسی کلیم بود با حق سخن گفت و تو نگفت
گفت موسی سخن گفت در زمین من در وراء الحجاب بالاء هفت آسمان زیر سرادق
العرش با حق سخن گفتم بالا حجاب دیگری گفت تو گفتی که من از عیسی بهترم

عیسی مرده زنده کرد و تو نکردی خواجه دست برهم زد و گفت یا علی یا علی در حال علی از در
در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان آواز تو بمن رسید پیامدم گفت
پا این پیراهن من بپوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده
کن تا علامت نبوّت و کرامت ولایت به بیند امیر المؤمنین پیراهن در پوشید و با ایشان
بیرون رفت اُمّ سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواستم و برفتم شاه مردان
در گورستان بقیع بر سر گوری مدروس و مطموس بایستاد و کلمه بگفت و گفت ای صاحب
گور بر خیز بفرمان حق تعالی تصدیق دعوی رسول کور در جنبش آمد باری دیگر گفت
شکافته شد پیری بر خواست خاک از سر خود می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت
من یوسف بن کعب بر خیز برای تصدیق قول سیّد اوّلین و آخرین آن مشرکان پیکدگر
نگریستند گفتند مبادا که قریش بدانند که بسبب خواست ما محمّد را چنین معجزی
ظاهر شد گفتند ای علی بگو تا بمقام خود رود امیر المؤمنین بفرمود تا بمقام خود
رفت و گور بروی راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از بهر نبوّت اِنَّ اللهَ
اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَاٰلَ اِبْرَاهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ آل عمران را برگزید
از بهر نبوّت و رسالت و ولایت آل ابراهیم کیست محمّد است بی خلاف آل عمران کیست
جماعتی مفسران گفتند که موسی و هارون است حسن بصری گفت عیسی است
که مادرش مریم دختر عمران بود در توریت و دلیل برین حدیث رسول است
کَمَا قَالَ قَوْمٌ اِذْ ذُکِرَ اٰلُ اِبْرَاهِیْمَ اسْتَبْشَرُوْا وَاِذَا ذُکِرَ اٰلُ عِمْرَانَ
اشْمَاَزَّتْ قُلُوْبُهُمْ وَالَّذِیْ بَعَثَنِیْ بِالْحَقِّ لَوْ اَنَّ الرَّجُلَ مِنْکُمْ لَقِیَ اللهَ
بِعَمَلِ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا مَا نَفَعَهٗ ذٰلِکَ یَلْقَاهُ بِوَلَایَتِیْ وَوَلَایَةِ اَهْلِ بَیْتِیْ وَمَوَدَّتِیْ

وَمَوَدَّةَ أَهْلِ بَيْتِي گفت چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم
میکنند دلهاء ایشان شادان و خرم میشود و چون ذکر آل عمران میکنند دلهاء ایشان
پر نفور و پر خشم میشود چنانکه اثر آن از بشرهٔ ایشان ظاهر میگردد بدان خدای که مرا بحق بخلق
فرستاده که اگر مردی بشما بعمل هفتاد پیغمبر با خدای رسد بی ولایت و دوستی من و بی
ولایت و دوستی اهل بیت من وی را آن عملها هیچ فایده نکند و از و قبول نکنند
پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را برگزید از برای خلافت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً و ملایکه را بسجود او فرمود تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق پیدا شود
اینجا نیز در آخر کار علی را برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان و منافقان
از یکدیگر ممتاز شوند وَآلُهُ قَوَّامُونَ بِالْقِسْطِ وَالْوَرَى أَعَادِيهِ آكِلُونَ السُّحْتَ وَالرُّشَى
وَالْأَوْصِيَاءُ قَائِمُونَ مَقَامَهُ أَرَى حُبَّهُمْ فِي حَيِّزِ الْقَلْبِ وَالْحَشَى
ثُمَّ حُجَجُ الرَّحْمَنِ عِتْرَةُ أَحْمَدٍ أَيْنَ حَقٌّ لِلْمُتَمَكِّنِ جَارٍ فَإِنَّنِي إِنَّ اللهَ اصْطَفَى
آدَمَ وَنُوحًا آدم صفی الله است هر یکی از آل عمران نیز صفی الله است حسن
و حسین علی را نیز صفوت الله خواند خواجه گفت دَخَلْتُ الْجَنَّةَ رَأَيْتُ بَابَهَا
مَكْتُوبًا بِالذَّهَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلِيُّ اللهِ فَاطِمَةُ
أَمَةُ اللهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللهِ عَلَى مُحِبِّيهِمْ رَحْمَةُ اللهِ وَعَلَى مُبْغِضِيهِمْ
لَعْنَةُ اللهِ روزی حسن علی علیهما السلام بر سر منبر میگفت اگر ما میخواهیم حق تعالی
از برای ما شام را عراق گرداند و عراق را شام و مرد را زن و زن را مرد
مردی برخاست و گفت این کی تواند بود امام حسین علیه السلام بانگ بر وی
زد و گفت شرم نداری که در میان مردان سخن میگوئی تو زن شدی و زنت مرد شود

و شما بشام روید و در راه با یکدیگر جمع شوید تا فرزندی خنثی در وجود آید چنان بود که وی
خبر داد بعد از ان پیش او آمدند تضرع و زاری کردند دعا کرد تا با حالت اول شدند زنهار
تا ایشان را از دیگران نشمری و با هر کسی برابر نکنی و بچشم ظاهر در ایشان ننگری
ما را بچشم سر مبین ما را بچشم سر به بین آخر صدف من نیستم من در شهوار آدم
از نور پاکم ای پسر زشت خاکم ای پسر آنجا رو ما را به بین کانجا هم بدار آدم
ان الله اصطفی هر چند آدم برگزیدهٔ حق بود اما قبول توبه اش بمحمد و آل محمد بود چنانکه روایت
از صادق علیه السلام که گفت آدم در بهشت کوشکی دید با تن خشتی از زر و یکی از سیم
و کنگرهٔ وی از زمرد سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده بر ان تخت قبه
از نور و در ان قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور در گردنش قلاده
از نور در گوشش دو گوشوار آدم متعجب فرو ماند گفت يَا رَبِّ مَا هَذِهِ الصُّورَةُ فَقَالَ
يَا آدَمُ هَذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ قَالَ يَا رَبِّ مَا هَذَا التَّاجُ عَلَى رَأْسِهَا قَالَ أَبُوهَا
وَنَحْوُهَا إِلَى الْحَدِيثِ خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه است دختر محمد گفت
پادشاها این تاج چیست بر سر وی گفت پدر اوست و فخر اوست گفت خداوندا
این گردن بند چیست قَالَ زَوْجُهَا وَقَرِينُهَا علی بن ابی طالب زوج او و قرین او
پادشاها گوشوار چیست قَالَ وَلَدَاهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
فِي الْجَنَّةِ این فرزندان وی حسن و حسین اند جوانان اهل بهشت اند آدم بر
بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که أَنَا الْعَلِيُّ الْأَعْلَى وَهَذَا عَلِيٌّ
و بر بالای دیگری نوشته که أَنَا الْفَاطِرُ وَهَذِهِ فَاطِمَةُ و بر دیگری أَنَا الْمُحْسِنُ
وَهَذَا الْحَسَنُ و بر دیگری و بر دیگری مَنْبَعُ الْإِحْسَانِ

وَهَذَا الْحُسَيْنُ جبرئیل گفت ای آدم این نامها را یاد گیر باشد که روزی ترا بکار آید
آدم یاد گرفت پس چون آدم را بزمین فرستادند به ترک سنتی که کرده بود سیصد سال
میگریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم آن نامها را فراموش کردی سر بردار وی
سر برداشت آن پنج نور را دید و آن نامها را بسجود آورد و گفت إِلَهِي بِحَقِّ
مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ إِلَّا تُبْتَ عَلَيَّ فَتَابَ عَلَيْهِ حق تعالی باین
نامها توبهٔ وی قبول کرد اینست آن کلمات فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ وَلِيُّ
النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَوَصِيُّهُ عَلِيٌّ سِبْطَاهُ جَمِيعًا وَفَاطِمَةُ هُمْ إِلَى كَلِمَاتِ الطَّيِّبَاتِ الَّتِي
بِهَا دَعَا فَنَجَا بَعْدَ الْخَطِيئَةِ آدم و نوح را برگزید إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا
نوح را کشتی نجات بود هر که در ان کشتی نشست از طوفان خلاص یافت دوستی
آل محمد نیز کشتی نجاتست که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا
نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ هر که پناه باین کشتی دهد از دوزخ خلاص شود و
از عذاب نجات یابد آنجا که کافران نوح را برنجانیدند و بر وی ظلم کردند ما طوفان
فرستادیم و همه را از میان برداشتیم که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ وَفَجَّرْنَا
الْأَرْضَ عُيُونًا گفتیم ای آسمان ببار و ای زمین آب برآر ای نوح
کشتی بساز ای طوفان علم زن ای دشمن هلاک شو ای نوح بسلامت بگذر و
اینجا نیز که بر اهل بیت ظلم کردند در دنیا بلای شان مبتلا کردیم و در آخرت گوییم
ای فرشتگان بگیرید ایشان را ای زبانیه بند شان برنهید ای مالک آتش بر
افروز ای دوزخ این ظالمان را بسوز ای مؤمن بسلامت بگذر و بنعیم مقیم
رس أَرْجُو النَّجَاةَ مِنْ مَهَالِكَ كُلِّهَا حَتَّى أَصِيرَ إِلَى نَعِيمٍ دَائِمٍ مُحَمَّدٍ

مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَابْنَيْهِمَا وَبِعَابِدٍ وَالصَّادِقِ وَالْكَاظِمِ ثُمَّ الرِّضَا وَمُحَمَّدٍ ثُمَّ ابْنِهِ
وَالْعَسْكَرِيِّ الْمُتَّقِي وَالْقَائِمِ وای بر آنان که کشتی مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ
را خراب کردند و صاحب کشتی را در خوناب خون غرق کردند و حرمت رسول نداشتند
و بایت وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا تَعْمَلُونَ نخوانده بودند یا اخبار و احادیث در حق قربا
نشنیده بودند و الله که خوانده بودند و شنیده وَلَكِنْ حَلَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ از برای
دو سه روزه جاه و منصب دنیا خود را ابد دوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر خواجه فرمود که
وَمِنَ الشُّهُورِ شَهْرُ رَمَضَانَ از ماهها ماه رمضان برگزید رمضان را از رمضا گرفته اند
و آن سنگهای تافته بود یعنی در رمضان تافته شود از ترس خدا و سبب آن کوهها سوخته
گردد خلیل بن احمد گفت اشتقاق از رمض است و آن باران خریف بود که عالم را
از گرد تابستان بشوید روزه سینه ها را از گناه پاک و پاکیزه گرداند خواجه فرمود که هر که ماه رمضان
روزه بدارد هر گناه که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته
از برای وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز کند و نافلهٔ رمضان بگذارد هزار و پانصد حسنه در
دیوان او بنویسند و در بهشت خانه بنا کند وی را از یاقوت سرخ وَمِنَ الْأَيَّامِ الْجُمُعَةِ
و از روزها روز جمعه را برگزید خواجه فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد شهرستان
دیدم پر از فرشتگان بتسبیح و تهلیل حق مشغول بودند و میگفتند خداوندا بیامرز آنها که غسل
جمعه کنند و نماز جمعه حاضر شوند و گفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان خود و در هر
نظری شصت هزار عاصی آزاد گرداند از آتش دوزخ و گفت اهل بهشت این روز را روز
مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت در بهشت وادی است خاک وی از مشک
اذفر است چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی منبرها بنهند از نور و عنبر

بران منبرها روند و پیدا من آن کرسیها نهند از زر و شهیدان و مومنان بران کرسیها نشینند
پادشاه عالم گوید بخواهید از من هرچه میخواهید گویند خداوندا رضای تو میطلبیم گوید از شما راضی
شدم و بدهم آنچه آرزو باشد چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی
نگذشته و گفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل آنرا ندیده باشد چون روز
جمعه باشد حق تعالی او را گوید سخن گوی گوید قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُوْنَ عَلٰى
ذِكْرِ اللّٰهِ الْمُؤَدُّوْنَ فَرَائِضَهُ یعنی فلاح و ظفر یافتند مومنان امت محمد که بذکر خدای مقیم باشند
و فرایض او گذارند پس اگر فلاح و رستگاری میطلبی پیوسته ذاکر ذکر حق می باش و فرایض
او فرو مگذار   خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن   در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
دریاب و خدا همیشه حاضر بشناس .   و آنکه چو شناختی فراموش مکن   وَمِنْ لَيَالِيْ
لَيْلَةِ الْقَدْرِ از شبها شب قدر برگزیده است قدر را برای آن شب اگر قدر گویند که آنچه خواهد
بود درین سال آجال و ارزاق و اقسام همه درین تقدیر کنند شیخ وراق گفت از برای
آن شب قدرش خوانند که هر بی قدری که در وی طاعت کند و زنده دارد با قدر و منزلت
گردد در حدیث آمده است که شب قدر جبرئیل را پادشاه عالم فرمان دهد تا با پانصد هزار
فرشته از عالم بالا برین خاکدان دنیا آیند با ایشان چهار علم بود یکی بر بام بیت المقدس زنند
و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر بالای رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یکی بر طور سینا و طراز
این علمها این بود اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُوْرٌ فرشتگان به همه مساجد و مقام مومنان
در روند و با مومنان نماز گذارند و برایشان سلام کنند مگر آنکه خمر یا بنگ یا صورت
باشد در نروند چون صبح بر آید جبرئیل ندای الرحیل در دهد ملایکه جمع شوند گویند ای
جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید مطیعان را بیامرزید و عاصیان را بدیشان بخشید

الاچهار گروه را که ایشانرا نیامرزید کسی که مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق است در مادر و پدر
و آنکه کین از برادر مومن در دل دارد و آنکه قطع رحم میکند و وی را بجلد رحم قاطع رحم
را حق تعالی لعنت کرده خاصه آنرا که قطع رسول کردند آورده اند که پسر احمد حنبل پدر را
گفت ما را بتولا یزید نسبت میکنند و میگویند که ایشان یزید را دوست میدارند گفت ای
پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول به یزید تولا نکند گفت یزید را لعنت میکنی گفت
خدا وی را لعنت کرده چگونه من لعنت نکنم چنانکه فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوْا
فِي الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوْا اَرْحَامَكُمْ اُولٰئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَاَصَمَّهُمْ وَاَعْمٰى اَبْصَارَهُمْ
یعنی هیچ شاید که اگر شما والی شوید و مستولی گردید که فساد کنید در زمین و خون بناحق ریزید
و قطع رحم کنید آنان که چنین کردند آنها اند که خدای ایشانرا لعنت کرده و بر وجه خذلان
کور و کرشان کرده یزید علیه اللعنه قطع رحم کرد و فسادی که وی کرد کس نکرد در دنیا
چندان خلق را بکشت که خون بمسجد رسول در آمد و بغیر آنکه تا حسین علی را که جگر گوشه
مصطفی و مرتضی بود با فرزندان و خویشان بزاری و خواری بکشت حرم وی را چون
بردگان و اسیران بی پالان بر شتر افکندند و در شهرها بگردانیدند سر حسین و فرزندان
او را بر نیزه کردند اسب بر سینه آن معصوم براندند استخوان سینه اش در هم شکستند
تَاللّٰهِ لَا اَنْسَى الْحُسَيْنَ وَشِلْوُهُ   تَحْتَ السَّنَابِكِ بِالْعَرَاءِ مُوَزَّعُ   قَطَعَ السَّنَابِكُ صَدْرَهُ
وَجَبِيْنَهُ   وَالْاَرْضُ تَرْجُفُ خِيْفَةً وَتَرَاعُ   آورده اند که چون امام حسین را شهید
کردند و عمر سعد علیه اللعنه بر خیل فرمود تا حرم امام حسین را بر قتلگاه امام حسین
و فرزندان وی گذر دادند فریاد بر آوردند و زاری در گرفتند زینب میگفت
يَا مُحَمَّدُ صَلّٰى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ   هٰذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ مُرَمَّلٌ

بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْاَعْضَاءِ   يَا مُحَمَّدُ بَنَاتُكَ فِي الْعَسْكَرِ سَبَايَا   ای محمد این حسین تست که سرش
بریده اند و تن او را پاره پاره کرده اند و بر خاک انداخته اند این جگر گوشه تست که سرش
بسته تیره کرده اند این دختران تو اند که هرگز هیچ نامحرمی ایشانرا ندیده چون اسیران
می برند راوی گوید بخدا که از گفتار وی دوست و دشمن بگریه در آمدند و اشک دیدم که از چشمهای
اسپان روان شد   فصل بیست و یکم   روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
اَعْطَانِيَ اللّٰهُ خَمْسًا فَاَعْطٰى عَلِيًّا خَمْسًا اَعْطَانِيْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَاَعْطٰى عَلِيًّا جَوَامِعَ الْعِلْمِ وَجَعَلَنِيْ
نَبِيًّا وَجَعَلَ عَلِيًّا وَصِيًّا وَاَعْطَانِيَ الْكَوْثَرَ وَاَعْطٰى عَلِيًّا السَّلْسَبِيْلَ وَاَعْطَانِيَ الْوَحْيَ وَاَعْطٰى
عَلِيًّا الْاِلْهَامَ وَاَسْرٰى بِيْ اِلَيْهِ وَفُتِحَتْ لَهُ اَبْوَابُ السَّمَاءِ حَتّٰى رَاٰى مَا رَاَيْتُ وَنَظَرَ
اِلٰى مَا نَظَرْتُ صدق رسول الله   ای پادشاهی که نتیجه ادراک و اوهام انام را بذروه جلال
متعالیت راه نه ای یگانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکار اند استسار کمال لایزالت
خداوندا ای قیومی که دیده عقل و ادراک غبار رسم نمند کمال جلالت نه چند ای قدوسی
که غبار تغیر بر اوج خیام جلال افضالت نه نشیند   شعر   نه عقل بکنه لایزال تو رسد
نه فهم خلایق بجلال تو رسد   گر جمله ذرات جهان دیده شود   ممکن نبود که در کمال تو رسد
ملکا معبودا پادشاها پروردگارا آینه طاعت جز قلب شکسته نداریم لیکن تو فرموده که
اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ بدان آمده ایم تا توفیق طاعت دهی تا از جمله نیکان گردیم و
اگر چه بدان آمده ایم پادشاها غباری که بر دل دوستان نشانده ایم برخواسته گردان
و خاکی که از معصیت انگیخته ایم نشانده گردان ما را جان داده که منتق جان تو کردیم
زبان ما را از آنچه زیان ما بود صیانتی کرامت کن سینه ما را از کینه پاک کن و دست
صافی دار یا رب العالمین روایت است از ان صاحب دعوت   اَوْحٰى اِلٰى جَبْرَئِيْلَ

تحفه انوار حقایق چشمه اسرار و دقایق ماه عالم شد و بنی آدم واسطه عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله
و سلم این مهری که شمه از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و
علی را پنج مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت داد و علی را امامت مرا کوثر
داد و علی را سلسبیل و ادا و علی را الهام مرا بآسمان بردند و ملکوت آسمانرا بمن نمودند و درهای
آسمان بگشادند تا علی دید آنچه من دیدم و بنگریست بر آنچه من نگریستم پادشاه عالم مرا گفت
بعلی بنگر من نگاه کردم حجابها دیدم منخرق شده و علی سر برداشته با من سخن گفت و من
با وی سخن گفتم پادشاه عالم گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو [illegible] را اعلام
کردم در ان وقت در پیش حضرت الهیت بودم وی گفت قبول کردم حق تعالی ملایکه را
فرمود تا بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
این حدیث شنودم دوستی علی با گوشت و خون من آمیخته شد و هرگز در وی عاشق شدم
و خلاف وی نکردم همه دوستان وی چنین بوده اند آورده اند که سیاهی را بحضرت شاه
مردان آوردند که دزدی کرده است گفت یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیر المومنین
گفت قیمت آنچه دزدی بدانگی و نیم میرسد گفت میرسد یا امیر المومنین گفت یکبار دیگر
از تو بپرسم اگر اعتراف آری دست راستت ببرم گفت چنان کن یا امیر المومنین شاه
مردان بار دیگر از وی پرسید اعتراف آورد امیر المومنین دست راستش ببرید
آن سیاه دست بریده در دست چپ گرفت و بیرون رفت خون از دستش میچکید
ابن الکوا بوی رسید گفت یا اسود که دستت را ببرید گفت امیر مومنان و پیش رو سفید
رویان و سفید دستان مولای من و مولای جمیع خلقان وصی بهترین پیغمبران ابن
کسی که گفت او دست ترا ببرید و تو مدح و ثنای او میگوئی گفت چگونه نگویم که دوستی

مرا وحی داد

او با گوشت و خون من آمیخته است دی دست من بحق بریده باطل ابن الکوا پیش امیرالمؤمنین
رفت و آنچه شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت مایلند دوستان باشند که اگر بناخن پاره
پاره شان کنیم جز دوستی ما نیفزایند و دشمنان تیر باشند که اگر عسل بحلق شان فرو کنیم
جز دشمنی نیفزایند امام حسین را گفت برو و آن سیاه را باز آر امیرالمؤمنین حسن علیه
السلام رفت و او را باز آورد شاه مردان گفت ای اسود من دست ترا بریده ام
تو مدح و ثنای من میگویی گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو کنم یا نه کم شاه مردان
دست وی با جای نهاد و رداء مبارک خود بر وی افکند و دعا بر آنجا خواند گفته
اند که آن خاتمه بود دست وی درست شد چنانکه بود گویا که هرگز نبریده اند این از وی
عجب و غریب نیست میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم در کوفه و جماعتی در حضرت
وی مردی پیدا آمد جامه خز پوشیده و عمامه زرد در سر بسته و شمشیر قلاده کرده گفت
کدام یکیست که در مجلس شجاعت جامه ساخته است و عمامه براعت و کمال فصاحت
بسته است کدام یکی است که از شما ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده
بمحل اعلا رسیده و کرم وی صفت لازم وی شده کدام است از شما که محمد را
نصرت کرده و سلطانی محمد بدو عزیز شد و کارش بدو عظیم گشت کدام است
از شما که دو عمرو را اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع
بپرس از من هر چه خواهی منم پناهگاه اندوه ناکان منم موصوف بمعروف منم
که بلاهای عظیم بر من گوید تحمل و متعاسات آن من کنم منم که دمدمه کتابها
صفت من کرده اند منم ق والقرآن المجید منم نبای عظیم منم صراط مستقیم
منم علی برادر رسول خدای اعرابی گفت با رسیدن است که مهجر رسول خدای تو

و امام اولیاء خدای و حکم زمین بعد از رسول ترا باشد چنین است گفت آری بپرس از آنچه
میخواهی گفت من رسولم بتو از ترا یک شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند کشته آورده ام
که در کشته شده او خلاف است اگر تو [illegible] زنده کنی بدانیم که تو حجت خدایی و در دعوی صادقی
و اگر نه از خود ظاهر میکنی چیزی که تو آنی میثم گفت شاه مردان مرا گفت اشتر برنشین
و در کوچها و محلهای کوفه بگرد و ندا در ده که هر که میخواهد که ببیند آنچه حق تعالی علی بن ابی
طالب را بداده است که برادر رسول و زوج بتول است باید که فردا بنجف آید میثم گفت
ندا در دادم و با حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را با خانه بر و جنازه که آورده است
بخانه بردم دیگر روز چون شاه مردان از نماز بامداد فارغ شد روی بصحرا نهاد و اهل
مهاجر و انصار بیرون آمدند شاه مردان بنجف رسید تا اعرابی و جنازه حاضر کردند سر جنازه
برداشت جوانی دیدند سر او از گوش تا گوش بریده شاه مردان گفت چند گاه است که وی را
کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است گفت کیست طلب خون وی میکند
گفت پنجاه کس از قوم وی شاه مردان گفت عمش وی را کشته است حدیث این چنان
که دختر بوی داده بود وی دختر عم را رها کرده بود و زنی دیگر خواسته بود اعرابی
گفت ما بدین سخن راضی نشدیم تا که وی را زنده گردانی شاه مردان روی با اهل کوفه
کرد و گفت ای اهل کوفه گوشت گاو بنی اسرائیل نزدیک حق بزرگتر نیست از علی بن ابی طالب
که برادر رسول خدا است پاره از ان بر کشته زدند که هفت بر آمده بود از
کشتن وی حق تعالی وی را زنده گردانید من نیز بعضی از خود برین مرده می زنم
که بعضی از من فاضلتر است و پای راست فرا وی زد و گفت برخیز یا عبد
که ابن خطله بن حباب چون بازنشست گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام

والمنفرد بالفضل والانعام شاه مردان گفت ترا که کشت بگفت یا امیرالمؤمنین نمی
خواهم می ترسم که یکبار دیگر کشته شوم و تو حاضر نباشی که زنده ام کنی و اعرابی را
گفت تو برو و گفت یا امیرالمؤمنین من نیز چنان میخواهم که در خدمت تو باشم پس
هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا که در صفین کشته شدند امیرالمؤمنین گفت در
قیامت با ما باشند و در درجه ما لِمَ مَعَ اَبٍ اَحَبَّ عَلِيًّا الا بالی وان فشا
وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ هُوَ النَّبَأُ الْمَكْنُونُ وَالْجَوْهَرُ الَّذِي تَجَسَّدَ مِنْ نُورِ الْقُدْسِ الطَّاهِرِ
وَذُو الْمُعْجِزَاتِ الْوَاضِحَاتِ اَقَلُّهَا الظُّهُورُ عَلَى مُسْتَوْدَعَاتِ السَّرَائِرِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْمُصْطَفٰى وَشَقِيقُهُ وَ
اَخَاهُ وَنَظِيرًا فِي الْعُلٰى وَالتَّنَاصُرِ دوستی با او کن تا حشرت با او کنند دست در کسی
زن که بر جای بود دست در حواشی کسی چه زنی که فردا پای تو ندارد و بی الکس چه گیری
که فردا سر تو ندارد و تو یکبی چه کنی که از تو تبرا کند اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا
تولی بکسی کن که کمال دین و تمام نعمت پسندیده بامامت و ولایت وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ
دِينًا جون بدو تولا کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی
کرده اند آورده اند که بعد از وفات او معاویه ملعون میخواست که دوستان او را
از دوستی او بگرداند ابراغ با حلو فرستاد و در میان آن شهد مزعفر اَبُو الْاَسْوَد
دختر کی داشت پنج شش ساله بدید و از ان پاره شهد برداشت و در دهن نهاد پدر
گفت بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر چون زهر باشد گفت میدانی
که سبب فرستاده است تا ما را از دوستی شاه مردان بگرداند دخترک از دهن
بینداخت و گفت اَيُّهَا الشَّهْدُ الْمُزَعْفَرُ يَكُنْ عَلَيْكَ مَعَ اِحْسَانٍ وَدِينًا وَمَعَاذَ اللّٰهِ
کیف یکون هذا وَمَوْلَانَا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ آورده اند که شاه مردان با جماعتی یاران

در کوفه میرفت بخرماستانی رسیدند و در زیر درخت نشسته شدند و خرما میخوردند رشید هجری
گفت نیکو خرمایی است این امیرالمؤمنین گفت یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار
کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان هر روزی می رفتم و آن درخت را غم خوارگی
میکردم روزی بدانجا شدم درخت پژمرده بود گفتم آه اجلم نزدیک آمد روزی دیگر
برفتم نیمی از ان درخت بریده و ستون چرخ چاهی کرده دیگر روز یکی بیامد که امیر عبدالله
علیه اللعنه ترا میخواند چون بدر کوشک رسیدم آن دیگر نیمه درخت را دیدم آنجا افکنده
پای فرا وی زدم و گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش پسر زیاد بردند آن
ملعون گفت یار آن دروغهای صاحبت را گفتم بخدای که هرگز دروغ نگفت مرا خبر
داد که دست و پایم ببری و زبانم بیرون کنی و بر دار کنی گفت من وی را دروغ زن گردانم
دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم پس بفرمود تا دست و پایش ببریدند و زبانش
بگذاشتند و وی را بر دار کردند رشید حدیثهای عظیم داردا میکرد در حق اهل بیت
و دوستان و دشمنان ایشان و میگفت بنویسید حدیث بیش از انکه زبانم ببرند چاهند
با مدند که زبان بیرون کن گفت نه دعوی کرد پسر زیاد نا بسامان کار که صاحبم
را دروغ زن کردند زبان بیرون کرد و زبانش ببریدند رشید شهید شد و سعید
گشت و بسعادت رسید که هرگز بشقاوت مبدل نگردد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ مپندار که آنانرا که در
راه حق شهید کردند که مردگانند بلکه زندگانند نزدیک حق تعالی روزی میدهد
ایشانرا شادمانند بدانچه خدای میدهد ایشانرا بفضل و نعمت خویش
آنانکه ایشانرا بفضل و تحقیق حال معلوم شده بود ایشانرا از مرگ اندیشه

اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه شاهزادگان گفت وَاللهِ اِبْنُ اَبی طالِبٍ آنَسُ
بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ الرَّضیعِ بِلَبَنِ اُمِّهِ بخدای که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است
از کودک شیرخواره بپستان مادر مهربان خود و امیر المومنین حسین روز کربلا گفت
وَاللهِ اِنّی اَشْوَقُ اِلی جَدّی وَ اُمّی وَ اَخی وَ اَسْلافی مِنْ یَعْقُوبَ اِلی یُوسُفَ وَلی مَصْرَعٌ اَنَا
مُلاقیهِ گفت بخدای که من مشتاق ترم بجد خود و پدر خود و مادر خود و برادر و اسلاف
خود از یعقوب بیوسف و مرا قتل گاهی است که بدان خواهم رسید گویا در انتهای
من رسول است در حظیرهٔ قدس مجموع باشد بحقیقتی که چشم رسول بدان روشن باشد
و دلش شاد و گفت روزی بحضرت جد خویش شدم گفت مَرْحَباً بِكَ یا زَیْنَ
السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ ابی ابن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله چگونه گفتی زین آسمان و
زمین بوده شد گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد که حسین علی در
آسمان بزرگتر از انست که در زمین دیدم که بر راست عرش نوشته که او چراغ
راه نماینده و کشتی نجاتست و او امام خلقانست او عز و فخر و علم است در صلب
او حق تعالی نطفهٔ پاک ترکیب کرده است پیش از انکه در اصلاب آبا و در ارحام
مخلوقی بدید اید و پیش از انکه شب و روز پیدا فرید بهی بزرگی حسن و حسین
علیهما السلام در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون بهشت را بیافرید بهشت
گفت رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنی مَساكِنَ الضُّعَفاءِ وَالْمَساكینِ خداوندا مرا چرا جای ضعیفان
و مسکینان کردی حق تعالی گوید تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین
آراسته گردانم فَتَبَخْتَرَتِ الْجَنَّةُ كَما تَتَبَخْتَرُ الْعَروسُ مِنَ السُّرورِ و بر
بهشت بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامد اگر بهشت است آراسته بحسن و حسین است

اگر عرش خداست دو حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش خواهند بود روز قیامت
چنانکه در حدیث آمده است که فردا قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر
راست عرش و منبری از نور بر چپ عرش نهند بر یکی امیر المومنین حسن
نشیند و بر یکی امیر المؤمنین حسین علیهما السلام عرش بدیشان آراسته شود
چنانکه عروس بگوشوار بر چنین بندگان که مقربان حضرت و خاصگیان درگاه
ربوبیت باشند کسی چندان ظلم و بیدادی کند و شرسید امیر المومنین علی
علیه السلام گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحجرهٔ ما در آمد
طعام ساخته بودیم پیش وی نهادیم تناول کرد و چون فارغ شد در ما نگریست
و بگریست گریستنی سخت گفتم یا رسول الله تن و جانم فدای تو باد چه چیز
ترا بگریانید گفت آنچه بعد از من با شما خواهند کرد گویا مینگرم بدان ضربتی که
بر فرق تو زنند و محاسن ترا از خون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و پسرم
حسن علیه السلام را طعنه بر ران زنند و بعد از ان زهر بدو دهند تا جگرش
پاره پاره شود و حسین علیه السلام را در کربلا غریب و تنها بعد از انکه فرزندان
و خویشان وی را کشته باشند او را نیز بخواری و زاری بکشند حرم او را بغارت
برند و حرمت من نگاه ندارند وای بر آن ظالمان طاغیان یاغیان از عذاب
نترسند خدای تعالی از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای
ایشان در درک اسفل دوزخ که هرگز از ان خلاص و نجات نباشد
و گفت هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید فردا در موقف قیامت
با ستم و دستش بگیرم و از اهوال قیامتش بیرون آرم و بنعیم متنعمش

برسانم پس یاد کنید احوال ایشانرا و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید
تا بدین نعمت و کرامت رسید امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر که بر مصیبت
امام حسین علیه السلام بگرید یا شعری بگوید یا دیگری را بگریاند بهشت وی را واجب
شود و در اخبار امام رضی علیه السلام آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت
چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم
از خود و مذهب خود نومید شدم چون وفات کرد وی را در خواب دیدم که می
آمد رویش سفید و روشن و جامهٔ سفید و نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی
با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتن زبان من از ان بود که در دنیا
خمر میخوردم همچنان رویم سیاه و زبانم گرفته بود رسول صلی الله علیه و
آله و سلم بیامد و گفت دعبل تویی گفتم آری یا رسول الله گفت برخوان
آن مرثیه که در حق فرزندان مرا گفته من برخواندم قَدْ قَهَرَ وَاَمْرَ لا اَضْحَكَ
اللهُ مِنَ الدَّهْرِ اِنْ ضَحِكَتْ رسول الله صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت نیکو
گفته مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسولست که از تن خود بیرون
کرد و در من پوشانید راست گفته بود آل محمد مظلومان بودند از خان و مانشان
بیرون کردند و بخواری و زاری کشتند بعضی از جور و ظلم آن ظالمان در اقطار
عالم متفرق گشته و در هر شعبی و مطمورهٔ پنهان گشته و خوف و ترس را
شعار و دثار خود ساخته بودند فصل بیست و سیم روی عن النبی صلی
الله علیه و آله و سلم انه قال اِنَّ اَدْنی اَهْلِ النّارِ عَذاباً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
الرَّجُلُ عَلَیْهِ نَعْلانِ مِنَ النّارِ یَغْلی مِنْهُما دِماغُهُ كَاَنَّهُ مِرْجَلٌ مَسامِعُهُ

جَمْرٌ وَاَضْراسُهُ جَمْرٌ وَاَشْعارُهُ لَهَبٌ مِنَ النّارِ وَیَخْرُجُ اَحْشاءُهُ مِنْ قَدَمَیْهِ
وَاِنَّهُ یَرٰی اَنَّهُ اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً وَاِنَّهُ اَهْوَنُ اَهْلِ النّارِ عَذاباً
صدق رسول الله مناجات ای ملک ابد و ای حی صمد ای خدای بحق و ای فیاض مطلق ای
زندهٔ همیشه و ای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن و ای مقدر چه کار کن
ای خالق بیچون و ای نقش بند کن فیکون ای عالم بی خواندن و تکرار و ای
نقاش بی راندن پرکار بحق سالکان راه همت و بحرمت برگزیدگان درگاه هست بسر
سینهٔ انبیا و بسوز دل اتقیا و بآه سحرگاه عاشقان درگاه هست و بتقدم بیت
بدردی کز تو آموزی بر آید ✿ بشوری کز سوز دلی بر اید ✿ بدور افتادگان از خان ما نها
بواپس ماندگان از کاروانها ✿ بآب دیدهٔ طفلان معصوم ✿ بسوز سینهٔ پیران مظلوم
که در این وقت و اندرین ساعت قفل غفلت را بمفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان
یک یک بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش و از مستی شراب شهوت
هشیاری کرامت کن پروردگارا کردهٔ ما را بر ما مگیر عذری که آریم از سر عجز بنده
بلطف خود بپذیر ما را آن ده که ما را آن به بخطوات مجلس ما را اسبب رفع درجات و
موجب کفارت خطیات ایشان گردان بهر گامی که بر داشته اند کامی در کنار
ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از ان در دریاء فتوت در دریای
نبوت دری بود که هر چند زخارف دنیا بروی عرض میکردند چون لاله بهمه بر سر
می آمد اَلْفَقْرُ فَخْری دریائی بود که هر گز آبی از وی حاصل می آمد چون ابر در
گریه می آمد تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفوا مِنَ الْحَقِّ رسول ثقلین و فخر عالمین
برگزیدهٔ حضرت احمد محمد رسول صلی الله علیه و سلم این خواجه که تشنه از نعمت او شنیدی

میفرماید که فردای قیامت که خلایق را در موقف حساب برپای بدارند وَقِفُوهُمْ
إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ از هیبت آن مقام جمله بزانو درآیند که وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً
هر که پای بر نفس هوا پرست نهاده باشد و از کار دیگر برپای داشته و پای از حد خود
فراتر نهاده آنروز پای در رکاب براق کرامت آرد و بهشت فردوس ما با نواع
کرامت پای نور و نزل راه او کرده اند که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا و هر که کار دین در پای انداخته باشد و دست
در گردن عروس دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده
آنروز که کار مجرمان و محرومان سخت باشد و مشرکان سست ترین عذابی برین شخص
آن بود که نعلین آتشین در پای وی کنند که مغز سرش در جوش آید مسامع و
اضراس جراحات آتش گرد و اهداب و اشعار سرش لهب نار بود احشا و اندرونش
بیرون آید و میان اصحاب بند پایش گرد و وی چنان گمان برد و چنان پندارد
که عذاب وی سخت تر از عذاب دوزخیانست این سهل تر و آسان تر باشد هرگاه
دشوارترین چگونه باشد هان در راه دین قدمی فرا پیش نهاده اندیشه کن از آن
ساعت که قدم در عرصات نهی که يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا
میفرماید که روزی که صور در دمند بیایند از گورها گروه گروه و جوق جوق معاذ جبل
گفت در خانه ابو ایوب انصاری بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را از این آیت پرسیدم سخت بگریست و گفت از کاری عظیم سؤال کردی روز
قیامت گناهکاران را بر ده نوع حشر کنند بعضی را بر صورت خوکان و بعضی را
بر صورت بوزینگان و بعضی را پایها بر زبر روها و بعضی کور باشند و بعضی کر

بعضی

و بعضی را زبان از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده و بعضی زبانها میخایند
و بعضی را دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران پوشیده و بعضی را بر درختان
آتشین کرده و بعضی را از ایشان گندی آید با تند مردار گفتند یا رسول الله اینها کیستند
و این عذابها از برای چیست گفت آنها که بر صورت بوزینگان باشند سخن چینانند
و آنها که سرنگون اند رباخوارانند و آنها که کورانند قاضیانند که حکم بناحق کرده
و گنگان و کران آنانند که بکردار خود معجب باشند آنها که زبان میخایند عالمانی اند که
به آنچه گفته باشند کار نکرده باشند آنها که دست و پای ایشان بریده باشد
کسانی اند که همسایگان را رنجه داشته باشند و آنها که بر درختان آتشین باشند
غمازانند و آنها که با لباس قطرانند متکبرانند آنها که از ایشان گند آید با تند
مردار کسانی اند که بشهوات و لذات حرام مشغول شده باشند هان ای عاصیان
هان ای مجرمان هان ای جوانان پرگناه ای پیران نامه سیاه چه اندیشه
کرده اید و چه عذر ساخته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا
میفرماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای
آتشین بر دست و پای ایشان نهند و دوزخیست تافته آتشی افروخته طعامی
با غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق چه باشد بیم
و زرداب که از تن دوزخیان فرو میرود و در خبر است که چون این آیت فرود
آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت
ای انسان من از گناه ظاهر و باطن وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ
فَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الْبَاطِنَةِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ

در ترک گناه ظاهر خلاص شماست از عذاب نیران و در ترک گناه باطن خلاص دلهاست
از عذاب هجران إِلَهِي أَنْتَ ذُو مَنٍّ وَفَضْلٍ وَإِنِّي ذُو الْخَطَايَا فَاعْفُ عَنِّي
نَفْسِي لَكَ يَا رَبِّ جَمِيلٌ نَفْسِي يَا إِلَهِي حَسِّنْ ظَنِّي الهی گناهان بسی کرده ام
بفضل تو نعمت بسی خورده ام ره آرزو رفته ام بی شمار در شرع پیوسته دربسته ام
تهی دستم از طاعت بی ریا با خلاص چیزی نیاورده ام ولیکن تو دانی که هرگز تعبد
بکفو و شرکت نیاورده ام در حدیث آمده است که فردای قیامت جانوری
از دوزخ بیرون آید یعنی گردنی از گردنان دوزخ رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَذَنَبُهُ
فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى وَفَمُهُ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ یعنی سرش با آسمان هفتم
رسیده و دنبالش در زیر هفتم زمین و دهنش از مشرق تا مغرب جبرئیل علیه
السلام گوید که [illegible] پنج گروه را کسانی که در نماز تقصیر کرده اند و کسانی
که زکوة نداده اند و کسانی که در مسجد حدیث دنیا کرده اند و کسانی که ربا خورده اند و
کسانی که خمر خورده اند و بی توبه از دنیا بیرون شده در حدیث آمده است که
به خمرخواره سلام مکنید و اگر [illegible]
اگر زن خواهد مدهید و اگر بیمار شود بعیادت او مروید و اگر بمیرد بجنازه او حاضر مشوید
و در گورستان مسلمانانش دفن مکنید و در شرع آمده است که هرگه یکبار خمر خورد
هشتاد تازیانه اش بزنند و اگر دو بار بخورد هشتاد و یک و اگر سه بار خمر
خورد او را بباید کشتن و در قول چهارم بار کشتن لازم آید و خواجه صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که هر که شربتی خمر بخورد بر خدای تعالی واجب بود که او را شربتی
دهد از طینة الخبال گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد گفت آبی از تن
دوزخیان فرو میرود و هر که خمر خورد و بی توبه از دنیا بیرون رود در وقت مردن

بجای آنکه کلمه ایمان باید گفت کفر گوید اگر چه تمام آن را شنیده آورده اند که یکی [illegible]
شد وی را در حالت نزع یافت گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت نمیگویم و نخواهم گفت
و پشیمانم از آنکه شصت سال گفته ام این بگفت و جان بمالک دوزخ تسلیم کرد از عیالش
پرسید که عمل وی چه بود گفت روزه داشتی و نماز کردی گفت چه جای آنست که
کافر مردی گفت هر شبی تا قدحی خمر نخوردی نخفتی گفت معلوم شد که از شومی خمر
بود که کافر از دنیا بیرون شد ای عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر را بشما
بخشند إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یا آنکه گناهان خورد را
بشما می بخشد میفرماید که وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلًا كَرِيمًا در جای بزرگوارتان در آریم که آن
بهشت است یکی از گناه بزرگ زناست خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
هر که زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود دری از دوزخ در گور وی بگشایند و ماران
و کژدمان دوزخ را بر وی مسلط کردانند تا بقیامت در عذاب بود و روز قیامت
در دوزخ وی را عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه با خدای تعالی دهند و بهر
کلمه که میان زناکنندگان رفته باشد هزار سال ایشان در دوزخ در عذاب بازدارند و ربا
نیز از کبایر است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت یک درم از ربا بتر و بیک حضرت
حق جل و علا عظیم تر است از هفتاد بار زنا کردن با مادر و خواهر و در حدیث معراج فرمود که
جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان بر آماسیده و بر ره گذر فرعونیان انداخته
و فرعونیان را بر آتش عرضه میکردند بامداد و شبانگاه که النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا
غُدُوًّا وَعَشِيًّا فرعونیان چون شتران مست پای بر ایشان می نهادند و
میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت رباخوارانند جماعتی دیگر را دیدم

گر شکمهای ایشان پر مار و کژدم بود چنانکه از بیرون می توانست دید گفتم اینها کیستند
گفت ایشان ربا خواران اند ای غافل و بغفلت درین گناهان افتاده باید
که بیرون آیی و توبه کنی و با درگاه حق رجوع کنی اکنون که زمام اختیار در دست تست پیش
از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی و بحالت اضطرار پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نباشد
کما قال الله تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي
تُبْتُ الْآنَ چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کس را طاقت
عقوبت و خشم وی نباشد و طاقت زبانیه و ضربت وی نباشد طاقت سلاسل و اغلال
نباشد در حدیث آمده است که چون روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصی
را بگیرید و بند برنهید که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ یک زنجیر بند وی را چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود
حق تعالی او را از نو گرداند و بفرماید تا غل آتشین بر گردنش نهند پس گوید ثُمَّ
الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ او را در آتش دوزخ برید و
در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز آورده که اگر حلقه از آن زنجیرها
بر کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد پس خلاص و نجات ازین عذابها ترک
گناه است و رسیدن بنعیم مقیم از ترس خدا و پای بر سر هوای نفس نهادن کما
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى سلمان
فارسی گفت در زمان پیشین زنی بود در غایت جمال چنانکه هر که نظر بروی افکندی
عاشق زار وی شدی و مال بسیار خرج با وی کردی تا بوی رسیدی روزی عابدی را
چشم بروی افتاد و دلش بوی مایل گرد هر چه داشت بفروخت و بوی فرستاد
تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت پا بر تخت ای عابد عابد بر تخت

رفت لرزه بر اعضای او افتاد زن گفت ترا چه بود گفت از خدای میترسم من
مال تو بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم وی را دستوری داد عابد برفت زن با
خود گفت آه ازین که هرگز گناه نکرده یک گناه که خواست کرد چنین بترسید
وای بر من با آن همه گناهان که کرده ام در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد و
گفت باشد که مرا در نکاح خود آرد عابد را چون چشم بروی افتاد نعره برزد
و بیفتاد و جان بداد زن گفت خداوندا من توبه کردم از جمله گناهان زندگانی
دنیا نخواهم مرا نیز بوی در رسان زن بیفتاد و جان بداد سلمان گفت ایشان را
در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست در گردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان
هر که ترک دنیا کند و از خدای تعالی بترسد چنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم بهشت
برای متقیان است و پرهیزکاران و در حدیث آمده است که پادشاه عالم فرمود
کما أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ
وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه
هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته رسول
را علیه السلام گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت بکن گفت بهشت در صفت
نیاید اما این قدر بدانید که بنای وی خشتی از زر است و خشتی از نقره و
سنگ ریزه او لؤلؤ و یاقوت و درختان وی از بن شاخ تا هر شاخ پر میوه
هر میوه که از وی باز کنند دو چندان از وی بیرون آید مومن بر تخت نشسته
باشد یا خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت سر فرود آرد تا وی
میوه باز کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا در بهشت جویهای آب روانست

جویهای شیر جویهای می جویهای عسل مصفی که فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ
مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى مرغان
در هوای بهشت می پرند مومن اگر خواهد که یکی بریان بود تا از وی تناول کند در حال
بادی بوزد و پر آن مرغ بیفتد و آن مرغ بریان پیش مومن فرود آید تا چندانکه
خواهد از وی تناول کند که وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ در بهشت حورانی که در صفای لون
چون دانهای مروارید اند که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ هر مومنی را هفتاد حور بیند
چگونه حورانی خاتونانی از تتق عصمت بیرون نیامده آفتاب و ماه بر سر ایشان
سایه نیفکنده که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست نقص از دامن حسن ایشان
کوتاه است پرتو نور ایشان مهر و ماه است و از مشک و عنبر گل ایشان
سرشته اند آیت وفا بر لوح دل ایشان نوشته اند با بوی ایشان بازار مشک
شکسته با روی ایشان خورشید را آب رو ریخته آن ز رویت ماه تابانست
آن نه قدست سرو بستانست پیش رویش که آفتاب منیر از زند لاف حسن تاوانست
هر که بیند جمال او گوید کین نه جسمست صورت جانست این همه هست اما هیچ
یکی را ازین خیل هیچ نااهلی نخواهند داد امروز بر گنده زال دنیا شیفته شده و بزینت
و آرایش ناپایدار او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خاتونان و عروسان
دست در آغوش آوری و عقد وصال بندی زهی تمنای باطل و آرزوی محال
از جان بسر نیامده جانانت آرزوست زنار نابریده و ایمانت آرزوست
بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند موری نیی و ملک سلیمانت آرزوست
فرعون وار لاف خدایی همی زنی وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند دامن سوار گشته و میدانت آرزوست
تا ان بگو که عروس حور را چه تحفه ساخته مخدرات بهشت را چه هدیه نهاده دیگر آنش
تحفه طاعت و هدیه عبادتش فرستادند طاوس یمانی گوید روزی در ماه رمضان
بزیارت پیشوای عابدان سرور متقیان امام زین العابدین علیه السلام رفتم گفتند
در نماز است دستوری خواستم و در رفتم وی را دیدم در سجود کرده و بر گرد رویش
از آب دیده گل برخواسته میگریست و میگفت بِذُلِّي وَخُضُوعِي إِلَّا عَبْدُكَ
إِلَهِي عُبَيْدُكَ فَقِيرٌ بِبَابِكَ أَسِيرٌ لِفِنَائِكَ يَرْجُو نَوَالَكَ وَخَشْيَتِي يَا مَنْ
يُجِيبُ أَنِينَ الْعَبْدِ فِي الظُّلَمِ يَا مَنْ إِلَيْهِ دَوَاءُ الدَّاءِ فِي السَّقَمِ لَا يَقْطَعَنْ
رَجَائِي فِيكَ يَا سَيِّدِي يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الرَّاجِينَ بِالْكَرَمِ
بیت
در بارگه جلالت ای عذر پذیر بر خاک درت فتاده ام خوار و حقیر از تو همه نعمت و از من تقصیر
من هیچ نه ام همه توئی دستم گیر شکر معصومی که هرگز نگذاشت بر دامن عصمت
او نقشت عبادت و طاعت و مناجات و دلسوزی وی چگونه بوده است
و تو عمری در ملاهی بسر می آری و از پس هوای نفس میروی و از حق شرم نمیداری
و طمع حور و قصور میداری حق تعالی بفضل رحمت خویش وعده کرده ترا با حور و قصور
تو همه نفس را کنی خدمت تو همه دیو را شوی مزدور با چنین غفلت چنان تقصیر
چه امید قصور داری و حور اگر بهشت و حور و قصور می خواهی خود را از شیطان
دور دار و نگاه دار ترا سه حصار هدیه کرده اند از شیطان که حُصُونُ الْمُؤْمِنِ
ثَلَاثٌ الْمَسْجِدُ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَذِكْرُ اللهِ تَعَالَى مسجد است و
تلاوت قرآن و ذکر حق پناه با این حصار ره ده و چون در مسجد آمدی بخوبیها دست

حق مشغول مباش وزود از مسجد بیرون مرو آورده اند که در زمان پیشین پیغمبری
از پیغمبران روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علمی در دست
وطبلی در گردن آویخته وتیری بمیان فرو برده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و
اینها از برای چیست گفت من هر روز بدین صفت بر مسجدها روم ویکی را از اتباع
خود بر در مسجد فرستم چون مردمان سلام نماز بدهند من دوال تیزین بر طبل
وسوسه زنم از وی سه آواز بیرون آید اول این بود که الطمع الطمع چون
بگوش کسانی رسد که ایشان بمخلوقان طمع دارند گویند اگر در مسجد توقف
کنیم مخدومان از ما بیازارند ادرار وتشریف از ما باز گیرند زود از مسجد بیرون
آیند بوسوسه من در زیر علم من جمع آیند اگر برهمین باشند چون بدم مرگ
رسند این تیر زهر آلود را بر جگر ایشان زنم تا در بیماری در شک وشبه افتند
وبی ایمان از دنیا بروند این حکایت موافق حدیث رسولست که مَنْ تواضع
لِغَنِيٍّ لِاَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ یعنی هر که توانگری را از بهر توانگری
او تواضع کند دو بهره از دین او برود محققان گفته اند دو بهره از برای آن
که آدمی را سه چیز است دل وزبان وکالبد هر گاه بزبان وکالبد تواضع
کرد دو بهره دینش برفت واگر دل نیز بآن یار کرد تمامت دینش برود
لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَى طَمَعٍ فَاِنَّ ذَلِكَ نَقْصٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزِقِ اللّٰهَ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ فَاِنَّ ذَلِكَ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ
گفت آواز دوم که بر اید از طبل من این باشد الحرص والحرص هر کرا
حرص دنیا در دل باشد چون آواز من بوی رسد گوید اگر اینجا توقف کنم

دیگران بیع وشری کنند وسود برند ومن محروم مانم زود از مسجد بیرون آید وبزیر علم
من در آید آواز سیم این بود که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان رسد
گویند این ساعت درویشان وسایلان سوال کنند ومارا چیزی بدیشان باید داد
زود برخیزند واز مسجد بیرون آیند وبزیر علم من در آیند چون این سه گروه را
از مسجد بیرون آرم اهل ذکر وطاعت باشند من گویم که خیل خود را بردم شما خیل
خدا اید بندگان مخلص اوید که استثنا رفته است که اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصُونَ ای
درویشان نیکو بخشوید پیوسته ذاکر ذکر حق باشید تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون
مروید که مسجد خانهٔ متقیان است وپرهیزکاران که اَلْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ آنجا که
ضرورتی بود چه توان کرد آورده اند که در وقت خلافت عمر جوانی نماز بمسجد آمدی چون
سلام نماز بدادی برخواستی عمر بانگ بروی زد گفت چرا ادب نگاه نمی داری
وبتعقیب مشغول نمی شوی جوان چشم پر آب کرد گفت ای پسر خطاب بانگ بر
شکستگان مزن بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی حال بیچارگان ودرماندگان که
چگونه بود تو چه دانی که بینوایان وبی برگان چگونه شب می برند شعر
ترا شب بعیش وطرب میرود   چه دانی که بر ما چه شب میرود   وَحَسْبُكَ
دَاءً اَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ   وَحَوْلَكَ اَكْبَادٌ تَحِنُّ اِلَى الْقِدِّ   عمر گفت ای جوان
مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی ما بدانجا رسیده است که من وعیال هر دو یک
پیرهن داریم اگر وی می پوشد من برهنه می مانم واگر من می پوشم وی
برهنه می ماند هر روز بامداد من پیرهن در پوشم وبیایم ونماز بگذارم وزود

بروم تا وی در پوشد ونماز بگذارد جماعتی از صحابه حاضر بودند گریان شدند عمر در بیت
المال رفت وهشتاد درم نقره بیرون آورد وگفت بگیر وخرج خود وعیال خود کن
جوان درمها بستد وبخانه آورد وحال وقصه با عیال بگفت عیالش گفت ای
بی همت راز با عمر بگفتی وسر خود آشکارا کردی درویشی بمال دنیا بفروختی
بغیرت حق اگر آن مال باز ندهی یکروز با تو نباشم من محنت دنیا از ان اختیار
کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت ودرمها باز داد چون شب
در آمد عیالش دو رکعت نماز بگذارد وجوان آواز داد که برخیز وطهارت
کن مرد برخواست وطهارت کرد زن گفت ای مرد ما را با درویشی خود
خوش بود تا اکنون که کسی از حال ما آگاه نبود اکنون چون آشکارا شد من بعد
ازین زندگانی نمی خواهم از حق تعالی در میخواهم تا روح من قبض کند تو موافقت
میکنی گفت کنم اورا گفت سر بسجده نه هر دو سر بسجده نهادند وساعتی با حق
مناجات کردند وجان بحق تسلیم نمودند فصل پنجاه وچهارم روی
عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَا
جِرِينَ الَّذِينَ يُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ وَيُتَّقَى بِهِمُ الْمَكَارِهُ يَمُوتُ اَحَدُهُمْ وَحَاجَتُهُ
فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ لَهَا قَضَاءً صدق رسول الله خواجه فرموده که
میداند که اول کسی که ببهشت رود که باشد گفتند خدا ورسولش عالمترند گفت
درویشان مهاجر که ثغورها بفضل آنان بدعاء ایشان استوار باشد وبلاها
از خلق ببرکت ایشان دفع گردد یکی را از ایشان آرزوی در دل از دنیا برود

بدان آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین برسند بلا ومحنت نزدیک راحت
ونعمت باشد وراحت ونعمت نزدیک بلا ومحنت که اِذَا بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَائِقَ الْيَقِينِ
اَلْبَلَاءُ عِنْدَهُ نِعْمَةٌ وَالرَّخَاءُ مُصِيبَةٌ شنیده که خواجه کونین وفخر عالمین تشنه مرد را
خبر میداد از آنچه بروی خواست رفت وخبر تنها دست اونیز میداد وگفت كَيْفَ
اِذَا اَصَابَكَ صبر تو در آن وقت چون باشد گفت یا رسول الله لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ
الصَّبْرِ بَلْ هُوَ مِنْ مَوَاطِنِ الشُّكْرِ گفت آن مقام صبر نیست آن مقام شکر است یعنی
من آن بلاها ومحنتها را نعمتی ودولتی میدانم که شکر آن بر من واجب است پس آن در
ویشانی که بعد از وی بلا ومحنت را نعمت ودولت میدانستند ومیگفتند ما یافتن مرادها
دولت ماست اقتدا بدو کرده بودند آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود
ودیر آرزوی خرما بود آنقدر سیم نداشت که خرمای چند بخرد روزی نعلین از پای
بیرون کرد وبر دکان خرما فروشی برد وگفت بگیر این نعلین وخرمای چند بمن
ده تمار نگاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه وعابد
یگانه تمار پشیمان شد وطبق خرما بر گرفت ودر عقب وی روان شد میگریست
ومیگفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری ابراهیم باز پس کرد وگفت لَا
تَبِعِ الدِّينَ بِالتَّمْرِ وَالتِّينِ باز گرد که من دین بخرما وانجیر نفروشم زنهار تا
هر فقیر را گدا نخوانی در هر گدا ایرا فقیر فقیر دیگر است وگدا دیگر فقیر آنست که ترک
دنیا کرده است وگدا آنکه دنیا ترک او کرده است یکی از بزرگان گوید وقتی
درویشی بخانقاه آمد واز من حلوا خواست وآن حال بر من پوشیده شد فراموش
کردم شبانه رسول را در خواب دیدم با سیصد وسیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی

بردست پرسیدم که کجا میروند گفتند بنزدیک آن درویش که حلوا خواسته که دوستی است
از دوستان حق از خواب درجستم در حال حلوا کردم و بنزدیک درویش بردم درویش
درویش سر بر زانو نهاده بود سر برداشت و گفت هرگاه که درویشی را آرزوی در دل
آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل را از کجا آرد تا شفیع سازد این بگفت و قدم از خانقاه بیرون
نهاد درویش چندان قدح شربت محبت نوشیده بود که بحلوا آش میدان میلی نداشت دوستان
وی از جگر بریان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان حاصل نشود بیت
مردان رهش میل بهستی نکنند ۰ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند ۰ هر نیم شبی
که در خرابات آیند ۰ خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ۰ یقولون لی تاه هل انت عاشق
فقلت و هل یوما خلوت من العشق مشربه بکاس الحب فی المهد شربة حلوا و نجبها
یوم القیمة فی الخلق نثر کیست که از شربت محبت او مست نیست کیست که در زیر اثقال جلال
او پست نیست در هر گوشه او را صد هزار مجروح و شهید و قتیل است بیت
کو سر که در و سوزش سودای تو نیست ۰ کو دل که در و عمارت غوغای تو نیست ۰
ترک سر و دل بگوی و جانی بنمای ۰ کو فتنه روی عالم آرای تو نیست ۰ الحب اوله
ختل و آخره قتل اوله حیاة و آخره ممات اوله کرامة و آخره غرامة بلا و محنت
در باید چنانکه نمک در دیگ طعام اما چشمی باید که بجز حق ننگرد و دلی باید که بجز حق مشغول
نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر قهر در میرسد بروی گشاده و لب خندان
استقبال میکند و میگوید بیت گر قصد هلاک من شفای دل تست ۰ مقصود من
از جهان رضای دل تست ۰ بابنده بگو هر چه هوای دل تست ۰ تا با تو چنان زیم که رای دل تست
آورده اند که پادشاه شاه زاده بود در غایت کمال و جمال هر که را نظر بر رخسار

وی

وی افتادی هزار دل عاشق زار وی شدی وقتی کمند عشق او در حلق سوخته افتاد
سوخته درمان کار و چاره حال خود آن دید که در موضعی که پادشاه زاده تیر انداختی
از جهت هدف توده خاک برکرده بودند خود را در زیر خاک پنهان کرد و سینه را هدف
ساخت پادشاه زاده به تیر انداختن آمد تیر اول که بزد بر سینه درویش عاشق آمد و
آوازی از درویش برآمد پادشاه زاده تعجیل بدانجا دوید آن حال را مشاهده کرد گفت
تا از لفظ دربارت بشنوم که این چه اگر دی گفت از آن این کار کردم تا بیقین
تا نوام گوی چه اگر دی چنین ۰ تیر از دست تو چون آید برون ۰ گوهر نثار سینه من جوی خون
هر چه از دست تو آید خوش بود ۰ گر همه دریای پر آتش بود ۰ کاشکی حاجت صد جان بودی
تا همه بر تیر تو افشاندمی ۰ چون بگفت این راز خوش جان بداد ۰ جان گران بخریده بود از او
از برای عشق مجازی مردم جان فدا میکنند تا سخن مخلوقی شنوند آنجا که عشق حقیقی بود
چه عجب بود اگر جان فدا کند بیت تا مرد ز تیغ عشق بی سر نشود ۰ در حضرت معشوق مطهر نشود ۰
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ۰ آری خواهی ولی میسر نشود آورده اند که روز قیامت جماعتی
غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید شده باشند به بهشت فرمایند ایشان چون بدر بهشت
رسند جماعتی را بینند در صدر بهشت نشسته گویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کرده ایم
و زنان را بیوه و جان از برای رضای تو بذل کرده ایم اینها کیستند که پیش از ما بهشت رسیده
اند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت محمد اند گویند الهی این فضیلت
بچه یافتند گوید ایشان در روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته می شدند و شما در عمر
خود یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید شما و شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان
دیگر بیت عاشق بسیه چاه غم دوست فرو است ۰ غازی بتبرای دشمن اندر تک و پوست

چون کشته شوند آن جوان کی باشد کان کشته دشمن است و این کشته دوست مرا آنکه
درویشان نوالخلقان فضل اوینه بار کشیدند کان لطف اوینه ایشان چون لباس اطلس
و گلیم تسلیم از دست اخلاص درزا دیده اختصاص پوشیده اند و بتیغ تسکین و حسام انتقام سر
نفس کبری قدر بریده اند لاجرم خیاط لطف اول بسوزن فضل لم یزل این کسوه بر قد و بالای
ایشان دوخته است که یحبهم و یحبونه زنهار تا بدلق کهنه و خرقه ژنده ننگری بدان جانهای زنده
و دلهای شکسته نگری که خزانه پادشاه است که نقد محبت در وی ودیعت نهاده است و این ندا در
عالم داده که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم بازرگانان که راه روند آنچه نقد
بود در جامههای درین پنهان کنند تا دزدان دست زحمت خویش دور دارند بیت
دین زر درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم ۰ رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن
ان ای درویش تو مسافری بضاعت گوهر محبت را از خانه بمنزل می باید بردن و از اینجا
قیامت اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بسر منزل رسی نزلت میفرستم که نزلا من
غفور الرحیم متوبا زا بخدمت تو میفرستم که والملائکة یدخلون علیهم من کل باب
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بمقعد صدقت رسانم که فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر سلامت من گنم که سلاما قولا من رب الرحیم زهی خوش حالت
قاصد بمقصود رسیده نسیم وصال از مهب اقبال وزیده و طغرای عزت بر منشور دولت
کشیده روزگار فراق سر آمده و معشوق مر عاشق را باسلام آمده و این ندا در داده
که عند علا ما یعمل المتحملون من اجلی ای دوستان رنج تان رسیده دشوار
بود بر من آنچه بشما می رسید امروز مزد شما بدهم اگر سرای خواهید اینک بهشت اگر
باغ خواهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزک تان می باید اینک حوران اگر خازن

خواهید

خواهید اینک رضوان اگر جای نشست تان باید اینک سریر اگر جامه خواهید اینک حریر اگر
جفتان باید اینک حور اگر باده خواهید اینک شراب طهور اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور
شعر یا بنده موحد و یا بنده شکور ۰ گر جای بار خواهی اینک سرای نور ۰ ور تکیه گاه خواهی اینک سریر بخت
ور یار جفت خواهی اینک لطیف حور ۰ ماوی سرای خلد مقامت سریر باش ۰ همسایه نوح و هود و خلیل و کلیم و طور
نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته عز ۰ غم و بلا و محنت و اندوه گشته دور ۰ نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز
در روضه وصال بنوبان ذو الجلال الغفور ۰ داد و دهش کشیده با حان خوش نبود ۰ حوران گرفته بر کف خود جامهای
مومن نهاده بر لب خود باده طهور ۰ بی واسطه ندای خداوند آمده ۰ ساقی منم شراب خور ای بنده صبور
عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری در عالم ندادی
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین را ورد زبان
خود نساختی آورده اند که هرگه که خواجه از سفر باز آمدی اول پیش فاطمه شدی و تفحص احوال
او کردی روزی از سفری باز آمدی برسم و عادت خود بخانه فاطمه شد و سلام گفت فاطمه
جواب باز داد و بر خاست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای بجست و گریان
شد و گفت ای پدر مهربان من وای صدر و بدر هر دو عالم معذورم دار که از گرسنگی چشم خیره
شده بود ترا باز نشناختم و پنداشتم که علت اگر در تعظیم و توقیر تو تقصیری رفت از آن
بود خواجه گریان شد و گفت ای جان پدر شکم گرسنه پدر خود نگاه کن و سه اهن بر داشت
فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید با پشت افتاده فاطمه بگریست خواجه گفت ای فاطمه صبر
کن بر درویشی دنیا همچنین می باش تا گرسنه زییم و گرسنه میریم و روز قیامت
میان در بندیم من مردان گناه کار را شفاعت کنم و تو زنان گناه کار را تا حق
تعالی همه را بخشد زنهار تا نه پنداری که ایشان دنیا میخواستند و بدیشان نمیدادند

آورده اند که امیرالمومنین علی علیه السلام در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم ازین دنیا که در دست دیگرانست و تو در یک شامیست امیرالمومنین گفت میپنداری که ما دنیا میخواهیم و با نمیدهند دست دراز کرد و مشتی ریگ برگرفت در دست وی گوهرها شد گفت این چیست آن شخص گفت از نیکوترین جوهرها گفت اگر خواستمی چنین بودمی از دست فرو ریخت همه سنگ ریزه شد تا بدانی که ایشان درویشی بر توانگری اختیار کرده بودند پس اگر درویش توانی بود باری جهد کن تا دستگیری درویشان و درماندگان کنی که هیچ طاعتی و عبادتی چون دستگیری و یاری مردی درویشان و درماندگان نیست آورده اند که بزرگی بحج می شد نامش عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر بر میان داشت در کوفه فرود آمد روزی در کوچهای کوفه میگشت اتفاقا بخرابه رسید عورتی را دید که گرد خرابه در آمد و چیزی میجست در گوشه مرغی مرده دید آنرا در زیر چادر گرفت و برفت عبدالجبار با خود گفت همانا این عورت درویش است و نهفت رازمیدارد بنگرم که حال وی چیست در عقب وی برفت زن بخانه در شد کودکان پیش مادر باز دویدند که مارا چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغکی آورده ام این ساعت از برای شما بریان کنم عبدالجبار چون این سخن بشنید بگریست از همسایگانش احوال وی پرسید گفتند زن عبدالله بن زید العلویست شوهرش را حجاج بکشت و کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسول ویرا نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبدالجبار با خود گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار زر از میان باز کرد و بدان خانه در شد و آواز در داد که ای عورت این را بستان عورت پیشتر آمد آن هزار دینار زر بوی انداخت و باز گشت و آن سال در کوفه بسقایی مشغول شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیک رسیدند مردمان باستقبال بیرون

عبدالجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید اشترسواری در پیش می آمد بوی سلام کرد و گفت ای خواجه عبدالجبار از امروز باز که در عرفات ده هزار دینار بمن سپرده ترا می جویم بستان زر خود و ده هزار دینار بوی انداخت و ناپیدا شد آواز آمد که ای عبدالجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینار فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حج کرد و هر سال حجی مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بدانکان ما را معلوم و محقق شود که رنج نیکوکاران بر درگاه ما ضایع نیست اِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا

فصل بیست و نهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ فَالثَّلَاثُ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ الْمُنْجِيَاتُ خَشْيَةُ اللّٰهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ ای پادشاهی که شقه سراپرده عزت فراخ پنهای ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند بالای ابدیت است ای فلک در دار الملک قدرت تو آسیایی وای ملک بر سر کوی قدرت آشنایی ای هفت آسمان از بستان عظمت گلزاری وای هفت زمین از میدان فطرت غباری وای هشت بهشت از هوای ثواب غره وای هفت دوزخ از آیت عذاب جمره ای در هوای صمدیت شهبازان جان پر سوخته وای در فضای احدیت حدقه عقل بر دوخته وای دیده وهم و فهم کنگره جلالت ندیده وای پای مرکب طبع بکنه کمالت نرسیده ای حکم تو بر کل ممالک مالک وای کرم روان راه عشقت سالک در وصف جمال تو چنین می گویند انت الباقی و کل شیء هالک بحرمت عظمت

و کبریای تو که صد هزار تحف تحیات و برکات و صلوات بروح پاک مطهر مقتدای عالم و سید ولد آدم مصطفی زکی در رسان صد هزاران انواع بشارت و اصناف عاطفت بارواح ائمه معصومین در رسان پروردگارا توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بار ارزانی دار برزبان ما صدق و ثواب ران اغراض و امال همه را عاجلا و آجلا بحصول موصول دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن پیشوای صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي مقتدای قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي رهنمای طریقت فتی خواجه هر دو سرا مصطفی معلا مزکی میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم دوزخ جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت نجات دهنده تمام یابید آنچه هلاک کننده است یکی بخل است که خواجه فرموده که اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّهُ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنانرا که پیش از شما بودند کسری از وزیر خود پرسید که چه چیز است که فرزند آدم را از آن زیان کاریست و زیان از آن بیشتر است گفت درویشی گفت نه بخل درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخیل هرگز فراخ دل نشود و در حدیث است که الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ بهشت سرای جوانمردانست و فرموده که السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللّٰهِ وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ یعنی جوانمرد نزدیکست بخدای عز و جل و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از مردمان و دور است از بهشت

و نزدیکست بدوزخ شاه مردان فرموده بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ بشارت ده مال بخیل را بحادثی یا وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه فرو شود و یا بمیراث خوار بگذارد تا او صرف کند آورده اند که مردی بود بخیل نام او شداد مالی بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نخورد چون وفات کرد زنش شوهری کرد آن شوهر دست در نهاد و مال شداد باسراف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگردانید و گفت این مال شداد جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نخورد شوهرش گفت نوش آنچه خورد کاشکی آنچه خوردی وانه برای ما بگذاشتی شداد در اثر یکی بود بخیل چون این خبر بوی رسید دست در نهاد و مال صرف میکرد و هر روز دعوتی میساخت و میگفت كُلُوا قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ بَعْدَكُمْ زَوْجٌ بَعْدَ زَوْجٍ بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند که بخیلی بود روزی با عیال طعام میخورد سایلی بر در آمد زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهر بترسید بهانه در خانه شد و نیم نانی از زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهرش خبر آن یافت و ویرا طلاق داد روزگاری بر آمد زن شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سایلی بر در آمد زن خواست که ویرا طعام دهد گفت نباید اگر این شوهر نیز چون شوهر پیشین باشد از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت همچنین مایده طعام بردار و بوی ده زن مایده طعام برداشت و در سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فرو باز داد زن بر آمد شوهرش از خانه بیرون دید که ترا چه رسید گفت این سایل را اگر می بینی شوهر من بود

وبالی بسیار داشت اما بخلی عظیم بر وی مستولی بود و بسبب بخل وی مستهلک
گشت و محتاج خلقان شد مرد گفت بهتر ازین بشنو آن درویش که بدر خانهٔ شما
آمد که تو ویرا نیم نان دادی که این مرد ترا طلاق داد و من بودم درویش و محتاج
خلقان بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق بسبب جوانمردی مرا توانگر گردانید و
اورا بسبب بخل وی درویش دویم ازان سه خصلت هلاک کنندهٔ متابعت
هوای نفس است شاه مردان فرمود که از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم
که از هوای نفس و درازی امل اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَيْكُمُ اثْنَتَانِ
اِتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْاَمَلِ فرمود که متابعت هوا از حق باز دارد و درازی
امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است که هرگاه که ترا دو کار پیش آید
وندانی که کدام بهتر است بنگر تا کدام از هوا دورتر است آن کن عربی
اِذَا طَالَبَتْكَ النَّفْسُ يَوْمًا بِشَهْوَةٍ   وَكَانَ اِلَيْهَا لِلْخِلَافِ طَرِيقُ
فَدَعْهَا وَخَالِفْ مَا هَوَيْتَ فَاِنَّمَا   هَوَاكَ عَدُوٌّ وَالْخِلَافُ صَدِيقُ
سیم عجب است عجب طاعت را باطل گرداند حضرت صادق علیه السلام گفت معصیت
باعذر بهتر است از طاعت باعجب نه بینی که ابلیس بطاعت خود معجب گشت
گفت طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت کرد و گفت
خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم با خلقان بنمود که معصیت باعذر
بهتر است از طاعت باعجب آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است
ششصد سال بر سر کوهی عبادت و طرفة العینی در خدای تعالی عاصی نشده
بود خدای تعالی اورا درختی انار داده بود و چشمهٔ آب ازان انار

میخورد و ازان آب می آشامید و طهارت میساخت از حق تعالی درخواست تا قبض
روح او در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد حق تعالی اجابت کرد جبرئیل
رسول را خبر داد و گفت در لوح محفوظ نگاه کردم دیدم که فردای قیامت که از سجده
برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت آی گوید خداوندا ششصد ساله عبادت من
کجا شد که مرا برحمت در بهشت می باید شدن پادشاه عالم فرماید فرشتگان حساب را که حساب
وی بکنید حسابش بکنند ششصد ساله عبادت وی در مقابل یک انار پیش نیاید که بکار برده باشد
پادشاه عالم گوید شکر نعمتها دیگر کو از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد
که اورا بدوزخ برید آن بنده فریاد برآورد که خداوندا بد کردم با من فضل کن و برحمت
خود مرا در بهشت بر حق تعالی بر وی رحمت کند و ویرا به بهشت فرماید تا بدانی که بر طاعت
خود اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود و از رحمت او نیز ناامید نباید شد بیت
گر چه با طاعتی از هیبت او لا تأمن   ور چه با معصیتی از در او لا تأیس
مَنِ اعْتَزَّ بِالْمَوْلَى فَذَاكَ جَلِيلٌ   وَمَنْ رَامَ عِزًّا مِنْ سِوَاهُ ذَلِيلٌ
وَلَوْ اَنَّ نَفْسِي مُذْ بَرَاهَا مَلِيكُهَا   لَاَنْفَقْتُهَا فِي حَمْدِهِ لَقَلِيلُ
امروز هر یکی در دل سودائی دارد و در دماغ پنداری باش تا پرتو استغنا
بازکشند انبیا و رسل را بینی با کمال و جلال و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم
در باقی کرده که لَا عِلْمَ لَنَا اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فرشتگان می آیند خرمنهای
تقدیس و تسبیح باد بی نیازی برداده که مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ عارفان
و موحدان می آیند که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ای آنکه ترا دیدن محال و از
تو عبادت کردن وبال   گشته خودم در خور اثبات تو   آشفته جان نیز مناجات تو

من ذات ترا بواجبی کی دانم   دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست وَالثَّلَاثُ الْمُنْجِيَاتُ
خَشْيَةُ اللّٰهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ آن سه خصلت نجات دهنده یکی ترس حق است
در نهان و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس حق نیست آورده اند که در ایام
مالک دینار مردی بود عمری در خرابات بسر آورده هرگز روی باقامت خیری نیاورده
و هرگز شبی اندیشهٔ توبه نکرده پاکان وقت از صحبت او حذر کرده و در وی حشمت ناگاه
موکل قضا بدو رسیده و دست مطالبت بدامن عمرش دراز کرده دانست که وقت
رحلت است در جراید اعمال خود نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی ندید و بیار
عمل خود فرو نگریست شاخی که دست امید در وی توان زد نیافت آهی از میان جان
برآورد و گفت يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ عَلَى مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ
ای پادشاه عالم رحمت کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت و جان بداد
اهل ولایت خبر یافتند از وفات وی شادی کردند و از رفتن او خوشدل بودند
اورا در مزبله انداختند تا سگان محله بر خم دندان متلاشی کنند شبانه مالک دینار بخواب
دید که در فلان مزبله گذشته و گذاشته است بر خاک مذلت افتاده اورا از
آنجا بردار و کار وی بساز و در جای پاکان و منزل نیکانش دفن کنید گفت خدا
وندا او در میان خلق بدکاری و بدنامی مشهور بوده است چه چیز بدان حضرت آورده
است که سزای چنین کرامتی شده است آواز آمد که چون بحالت نزع رسید جراید
اعمال خود مطالعه کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید عاجزوار بر حضرت
ما اضطراب کرد و دست در فضل ما زد دستش گرفتیم طمع در رحمت ما بست
بر وی رحمت کردیم از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم که ما

در زده بدین درگاه بنالید که شربت شفایش ندادند کدام غمگین ازین حضرت خلاص
طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشیدند اگر عمر بباد داده عفو ازو طلب و اگر نامه سیاه
کرده مغفرت او خواه که رحمت او بسیار است و فضل و کرم او بیشمار بیت
لطف او لطیفت بیرون از عدد   فضل او فضیلت افزون از شمار   شکستهٔ درگاه
او باش سوختهٔ راه او گرد که جز شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستگان
دارند کار سوختگان دارند کار خایفان دارند آورده اند که مردی فاسق و فاجر بود
چون بمرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کند ویرا بسوزند و خاکسترش نیمی در دریا ریزند
و نیمی در بیابان باد دهند چون وفات کرد چنان کردند پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد
تا ذرات و اجزای او جمع کردند و بکمال قدرت خود اورا زنده گردانید و گفت ای بندهٔ
من این وصیت از برای چه کردی گفت مِنْ مَخَافَتِكَ خداوندا از ترس تو کردم گفتم
باشد که مرا از من بکنی و عذاب نفرمایی گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم
گفت که من بر خود واجب کرده ام که هر که از من بترسد در دنیا من ویرا ایمن گردانم
در عقبی بر وی رحمت کنم برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت آزاد کردم دویم ازان
سه خصلت نجات دهنده وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى میانه نگاه داشتن است در
درویشی و توانگری این صفت مؤمنان است وَالَّذِينَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ
يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَامًا چون نفقه کنند و اسراف نکنند و عیال را نیز
گرسنه و برهنه ندارند بزرگی گفته است که اگر بمقدار کوه احد زر در راه
حق صرف کنی اسراف نباشد و اگر مدی طعام در معصیت صرف کنی اسراف
باشد سیم وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا سیم عدالت در حالت غضب و در حالت

زنها آنانکه عدل کردند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند
و بنعیم مقیم برسیدند و آنانکه برای دنیا ظلم کردند دنیا بر ایشان نماند و در عقبی بعذاب
الیم و آتش جحیم گرفتار شدند حجاج یوسف را حکایت کنند که سعید جبیر را بر دار کرده بود
گفت ای شقی خود را چگونه می‌بینی گفت شقی تویی نه من و در میان چهار نعمتم
که شکر آن بر من واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالم تویی و مظلوم منم دویم
آنکه ترا بر جان من دست و بر ایمان من دست نیست سیم یکبارت بر جان من بیش دست
نیست چهارم میدانم که چون روح از تنم مفارقت کند به بهشت رود حجاج چون بدوزخ
رفت وی را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بهر کسی را که بکشتم
یکبار مرا بکشتند آورده‌اند که وقتی پیره زنی در جوار پادشاهی بود پادشاه را آن
درویش لایق نمی‌افتاد روزی پیره زن غایب شد پادشاه خانهٔ وی خراب
کرد و در کوشک خود افزود چون پیره زن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر کرد
تا وقت سحر که نوبت بار مظلومان است پیرزن روی بر خاک نهاد و گفت پادشاها
اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی که تا خانهٔ مرا خراب کردند در ساعت
آنقدر کوشک که بر عرصهٔ ملک پیرزن بود با فرش و اوانی بزمین فرو شد و در زیر سجادهٔ
پیره زن صرهٔ زر پیدا [illegible] آنجا نوشته که این قیمت خانهٔ تست ما جهانیان را با نقصان
قوة ایشان باحسان بعدل و میفرمائیم با کمال قدرت خود هرگز عدل و احسان
خود فرو نگذاریم آن خسف و خانه فرو بردن عدل بود و این عوض فرمودن و
قیمت خانه دادن احسان که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ شاه مردان را
ازین آیت پرسیدند گفت داد مظلومان ستدن عدلست و مراد محرومان

دادن احسان داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص یابی برگ بینوایان
بساز تا از شدت محنت نجات یابی آورده‌اند که سلطان ملکشاه وقتی با لشکری بجای
میرفت جماعتی از خشم وی گوسالهٔ پیرزنی را بگرفتند و بکشتند پیرزن را خبر شد پیش ازینجا
برفت و بر سر پلی که سلطان را بر وگذر خواست بود بنشست چون سلطان بدانجا رسید
پیرزن برجست و عنانش بگرفت و گفت جواب من برین سر پل میگویی و انصاف
من اینجا میدهی یا آنجا بیت انصاف من و داد من امروز بده ❊ به ازان بود که تبعت
سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد و گفت داد تو بر این سر پل دهم که مرا
طاقت آن سر پل نباشد پیرزن حال عرضه داشت سلطان بعوض یک گوساله نود
گاو بوی دادند و از وی حلالی خواست روزی چند بر آمد سلطان درگذشت چون
او را دفن کردند خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پیاله از سر خاک وی
بازگشتند پیرزن بسر خاک وی رفت و بنشست و گفت خداوندا حاجتمندم بر من
رحمت کرد اکنون حاجتمند شده است بروی ببخشای درمانده بودم دستم گرفت اکنون
درمانده شده است دستش گیر آن شب یکی از بزرگان وی را در خواب دید پرسید که
حالت چونست گفت اگر حمایت و شفاعت آن پیرزن نبودی دمار از نهاد ما بر
آمده بودی عدل ما را دست گرفت احسان ما را نجات داد هان ای بزرگان
عدل کنید ای خواجگان احسان فرو مگذارید بیت دریاب کنون که دولتت بدست است
کین دولت ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون بعدل و احسان
فرمود در عقب آن بصلهٔ رحم و تفقد اقربا و خویشان فرمود که وَآتِ ذَا
الْقُرْبَىٰ خویشان را عطا ده و تفقد ایشان کن و شادی دل ایشان

رسان آورده‌اند که شبی از شبهای ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت التماس
کرد که یا رسول الله چه باشد اگر بقدمی که عرش را تشریف دادی خانهٔ علی را
مشرف گردانی خواجه اجابت کرد و آن در خانهٔ علی افطار کرد خواست که بیرون آید
خاتون بهشت جنت فاطمه زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار من امشب مهمان
علی بودی فردا شب مهمان من باش خواجه اجابت کرد شب دویم از برای دل فاطمه
بخانهٔ ایشان شد چون خواست که بیرون آید امام حسن علیه السلام گفت ای
جد بزرگوار من مهمان پدر و مادرم بودی چه باشد که فردا شب از برای رضای دل
من پای خواجه اجابت کرد امام حسین علیه السلام التماس کرد و دیگر شب از برای
دل حسین برفت فضه که خادمهٔ حضرت فاطمه بود در عقب رسول بدوید و گفت ای
خواجهٔ کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان بودی مهمان بندگان نباشی آزادگان را
شاد کردی بندگان را شاد کنی خواجه وی را نیز وعده داد چون شب در آمد خواجه
از خاطر برفت بحجرهٔ رسالت در آمد خواست که افطار کند جبرئیل امین پیک
حضرت رب العالمین در رسید که مهتر آن سوخته منتظر است آن شکسته را امید
وار کردهٔ نا امید مگردان خواجه روی بحجرهٔ علی و فاطمه نهاد و ایشان ازین
خبر نداشتند طعامی نساخته بودند حضرت رسالت پناه در آمد و گفت سلام علیکم
مهمان میخواهید گفتند میخواهیم و جان فدا کنیم ❊ آمد بر من یار که مهمان خواهی
گفتم خواهم اگر ز من جان خواهی ❊ خوش خوش خندید و گفت میدانستم
کین بکمه وصل تو ارزان خواهی ❊ من بمهمانی شما نیامده‌ام مرا فضه خوانده
است گفتند ای فضه چه ما را خبر ندادی تا طعامی ساخته میشد گفت من

ببرکات شما طعامی بیارم فضه در خانه رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احد را
که مهمان کرده‌ام مرا شرمسار مگردان پادشاه عالم رضوان را فرمان داد که مایدهٔ
از مایدهای بهشت بردار و در پیش آن شکستهٔ درگاه ما و سوختهٔ راه ما به میخواهد که
دوست مرا او برگزیند مرا مهمانی کند در حال رضوان خوانی آراسته در پیش فضه
نهاد فضه برداشت و در پیش مخدومان خود نهاد تا فضه این کرامت از کجا یافت
از آنکه خدمت خاندان مصطفی با خلاص میکرد و نیازی صادق داشت تا بدانی
که درین راه نیازی صادق باید طلبی گرم دردی بی قرار توکل نیکو وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ
الَّذِي لَا يَمُوتُ توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد هر که توکل بر غیر او کرد داغ خسارت
بر رخسار خود نهاد و در ماویهٔ خسران و حرمان افتاد شنیدهٔ که مهمانی چه ثواب بخشد

فصل [illegible] روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الضیف اذا دخل
بیت اخیه المؤمن دخل معه الف رحمة و الف برکة و غفر الله تعالی ذنوب اهل
ذلک البیت و ان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار و اعطاهم
الله تعالی ثواب الف شهید و کتب الله بکل لقمة یأکلها الضیف حجة و عمرة مقبولة و
بنی له مدینة فی الجنة و من اکرم الضیف فکانما اکرم السبعین نبیا

مهتر عالم میفرماید که چون مهمان بخانهٔ یکی از برادران مومن خود در آید با وی هزار رحمت
و هزار برکت در ان خانه در آید و حق تعالی گناهان آن اهل خانه را بیامرزد اگرچه گناه
ایشان بیشتر از کف دریا و برگ درختان بود و ثواب هزار شهید در جریدهٔ اعمال ایشان
بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان بردارد ثواب حجی مقبول و عمرهٔ مبرور در
دیوان عمل ایشان ثبت کنند و در بهشت شهرستانی بنام ایشان بنا کنند و هر که

مهمان را گرامی دارد چنان باشد که بهشت و پیغمبر را گرامی داشته باشد و در حدیثی دیگر فرموده که **مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ الضَّيْفَ** هر که ایمان دارد به خدای تعالی و روز
بازپسین باید که مهمان را گرامی کند ابراهیم پیغمبر را عادت بودی که بی مهمان طعام نخوردی اتفاقا
افتاد که سه روز بگذشت و او را مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی پیدا شود
گبر زاده که آمدند پلها بر دوش نهاده تا بمزدوری روند گفت بیایید و مهمان من باشید
گفتند ما بمزدوری میرویم که عیالان ما بی برگ اند گفت بیایید که من مزد شما نیز بدهم
ایشان را با خانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه تیره بداد ایشان بروی آفرین
کردند و گفتند ما را کاری فرمای گفت مرا کار از برای خدای می باید اگر راست میگوید
خدا را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این از دین ما نیست گفت بروید بر شما حرجی نیست ایشان
با یکدیگر گفتند دریغ باشند که اینچنین مردی را باین قدر بازرنجیم و شاید که دین وی
حق باشد و ما راه یابیم بسجود در افتادند ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
آنچه بر من بود بجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی نظر رحمت در دلهای ایشان
نگاه کرد چون در طلب بودند راه یافتند سر از سجود بر آوردند و کلمهٔ شهادت بر زبان
راندند و مسلمان شدند **آورده اند** که درویشی از بادیه بر آمد سوخته و کوفته و نالان
اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد یادش آمد که رسول فرموده است که **اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ مِنْ حِسَانِ الْوُجُوهِ** حاجت بر نیکو رویان پاک عرضه دارید درویش میگشت طبیبی
بر سر راه دید نیکو روی جامعی کرد وی در آمده گفت هرچند که بیگانه است اما نیکو روست
حاجت خود بروی عرضه دارم دست فرا پیش وی داشت و گفت ای استاد
ببین تا مرا چه علت است طبیب دست بر رگ وی نهاد گفت بنشین درویش بنشست

طبیب غلام را گفت درویش را بخانه بر تا بسکباء زعفر مطیب بسازند و ویرا سیر طعام
گردانند غلام درویش را بخانه برد و آنچه فرموده بود بجای آورد طبیب نیز باز آمد
درویش خواست که بیرون رود گفت ای درویش بنشین در خانه رفت و صرهٔ زر بیرون
آورد و گفت این سی دینار زر است بستان که در وقت او والا نیست و درویش زر بستد
و بیرون آمد و دست در حلقهٔ در زد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا مرا در پیش
بوده ای آن تیر دیگ این مرد بود از من دریغ نداشت اگر چه دشمن دین است اورا
تیر در دیت وآن گوی و یکانگیت ... معرفت تو از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد
و گفت ای درویش دست از حلقهٔ در بدار که تیر دعا فرستادند و گفت **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ** وقت آن شد که از خطا سوی صواب آری مرا
وز شراب شوق مست و خراب آری مرا ❊ چون بحار رحمت او میزند هر لحظه موج
با یکی پیغام رحمت با صواب آری مرا ❊ قحر من این بس جو آید مو که روز حساب
کمترین از بندگانت در حساب آری مرا ❊ پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
اندر آن ساعت که پای اندر رکاب آری مرا ❊ **آورده اند** که مردی بود از صحابه که
هرگز مهمان بخانه نبردی روزی رسول با وی عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی
دارم که اگر وقتی مهمان بخانه میبرم تا مدتی با من خصومت میکند گفت برو و طعامی
راست کن که تا امشب بخانهٔ شما آیم و مهمان شما باشم مرد در خانه شد و زن را اعلام
کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان خواهی کرد شاید که چیزی نباشد
که لایق حضرت وی بود با وقتی دیگر افکن گفت شوا نم که رسول فرموده است
که امشب بخانهٔ شما می آیم میان مرد و زن مقالات بسیار رفت زن سوگند

خورد که هیچ طعام نسازد مرد بدست خود طعام راست کرد چون شب در آمد رسول صلعم
بخانهٔ ایشان شد و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد گفت ای مرد تو زن
با تو یا رسول از من شکایت کرده گفت نکرده ام گفت از کجا می گوی گفت از آنجا
که رسول از طعام ما هیچ نخورد مرد گفت خورد زن گفت من عجبی دیدم که چون
رسول بخانهٔ ما در آمد کردهای نان از دامن وی در آوبخته بود چون بیرون رفت
چون ماران و کژدمان چیزها دیدم که از دامن وی در آویخته بود مرد گفت من از اینها
هیچ ندیدم برخواستند و بحضرت رسول علیه السلام آمدند و حال و قصه عرضه داشتند
خواجه گفت راست میگوید آن کردهای نان روزی من بود که با من می آمد و آن
ماران و کژدمان که از خانهٔ شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم
که مهمان چون بیاید با روزی خود بیاید و چون بیرون رود گناه اهل خانه را بیرون برد
که **اَلضَّيْفُ اِذَا جَاءَ بِرِزْقِهِ وَاِذَا ارْتَحَلَ بِذُنُوبِ اَهْلِ بَيْتِهِ** شاه مردان
و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است که **حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثَةٌ اَلصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالْاِطْعَامُ الضَّيْفِ**
هر چیز که در دنیا میرود سه چیز است که آنرا دوست میدارم در تابستان روزه داشتن
و در راه خدای تیغ زدن و مهمانرا طعام دادن و از دوستی طعام دادن بود که
خود نمیخوردند و بجز مهمان می دادند تا در حق وی آمد که **وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاَسِيرًا** ثعلبی که مفسر است و امام اصحاب حدیث چند روایت
آورده است از مجاهد و عبد الله عباس و غیر ایشان که حسن و حسین علیهما السلام
بیمار شدند جد ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان آمد شاه

شاه مردان را گفت ای علی در حق فرزندان نذر کنی نیکو بود و هر نذری که آنرا وفا نباشد
هیچ نباشد شاه مردان گفت از خدای پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز
روزه بدارم فاطمه گفت من نیز همین نذر کردم حسن و حسین نیز گفتند ما نیز همچنین
نذر کردیم فضه که خادمهٔ ایشان بود گفت من نیز نذر کردم چون حق تعالی ایشانرا
شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که نذر وفا کنیم روزه در گرفتند
و بتر دیگ آل محمد از قلیل و کثیر هیچ طعامی نبود و ایشانرا همسایه بود نام او شمعون
بن جابا امیر المؤمنین علی علیه السلام بنزدیک وی شد و از وی قرض خواست
شمعون در خانه رفت و پاره پشم بیرون آورد و سه صاع جو و گفت این پشم
زنان و دختران بریسند و این صاعها مزد اینست امیر المؤمنین بستد و آن صاعها بخانه
آورد و فاطمه از آن جو صاعی آس کرد و پنج قرص پخت هر یکی را قرصی چون نماز
شام بگذاردند و طعام در پیش نهادند خواستند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نا
برده سایلی بر در آمد و گفت مسکینی ام از مسکینان مسلمانان مرا طعامی دهید خدای
شما را از خانهای بهشت دهاد امیر المؤمنین روی بفاطمه آورد و گفت **نظم**
ای دختر بهترین خلق ❊ ای در دو سرا افراز و رمان ❊ این مسکین را که بر در ماست
زین نان جوینه سیر گردان ❊ فاطمه علیها السلام گفت **نظم** فرمان تو شنوم من از جان
ای شیر خدا و شمع ایمان ❊ امشب نخورم بوی رسانم ❊ از حصهٔ خویشتن من این نان
امیر المومنین قرص خود را ایثار کرد فاطمه موافقت کرد حسن و حسین علیهما السلام
نیز موافقت کردند فضه نیز موافقت همه طعام بدادند و آن شب بآب تهی روزه
گشادند روز دویم صاعی دیگر جو آس کردند و پنج قرص پختند و بوقت افطار

در پیش آوردند یتیمی بر در آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید خدای
تعالی شما را از مایدهای بهشت طعام دهاد شاه مردان روی بفاطمه آورد و گفت شعر
ای فاطمه بر در یتیم است ٭ در گرسنگی و رنج و بیم است ٭ هر کو نخورد و دانخوراند ٭
نزدیک خدای او کریم است ٭ فاطمه علیها السلام گفت شعر ای بن عم مصطفی و جانم
من نان نخورم بوی رسانم ٭ تا گرداند مرا خداوند ٭ در حشر شفیع مجرمانم ٭
آن شب نیز طعام بدادند و بآب خالص روزه گشادند روز سیم از باقی جو طعامی
ساختند چون وقت افطار خواستند که تناول کنند سایلی بر در آمد که اسیری ام از
اسیران شما مرا باسیری گرفته اید و طعام نمی دهید امیر المومنین گفت شعر ای فاطمه نجبۀ نکو
آمد بدر اسیر مضطر ٭ از گرسنگی و بی نوایی ٭ نالان و حزین و زار و مضطر ٭ فاطمه گفت
ای شهرۀ شهر علم داور ٭ شبیر بروزه است و شبر ٭ از گرسنگی رخان ایشان
شد زردی شدست چون زر ٭ با این همه طعمه کردم ایثار ٭ از بهر ثواب روز محشر
آن شب نیز جمله طعام بدادند چهارم امیر المومنین بیکدست حسن و بیکدست حسین
گرفت و ایشانرا بخدمت رسول علیه السلام آورد و ایشان از ضعف می
لرزیدند که از چاری برخاسته بودند و سه روزه داشته بودند و هیچ طعام
نخورده بودند رسول چون ایشانرا بدید بدان حال بگریست گفت تا بحجرۀ فاطمه
رویم در آمدند فاطمه را دیدند در محراب ایستاده از گرسنگی شکم با پشت
افتاده و چشم در مغاک شده دل رسول طاقت نیاورد و گفت واغوثاه
واغوثاه یا لله اهل بیت محمد یموتون بالجوع کار اهل بیت بجایی رسیده است

که از گرسنگی می میرند در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد که یوفون بالنذر تا
آنجا که و کان سعیکم مشکورا آن ابرار وفا میکنند بنذری که کردند و میترسند از روزی
که شر آن روز فاش باشد و عام و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا بر دوستی خدا طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه محتاج
از خود باز میگیرند و دیگری را ایثار میکنند و میگویند ما شما را طعام از برای رضاء خدا
میدهیم از شما شکر و جزا نمی خواهیم ما می ترسیم از خدای خود در روزی که از
سختی آن روز مردمان بغایت ترش روی باشند ایشان چون از آن ترسیدند حق تعالی
ایشانرا ایمن گردانید و روی ایشانرا نورانی و دل ایشانرا خرم و شادمان
گردانید فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم
بما صبروا جنة و حریرا و بران محنتها و مشقتها که کشیدند روزه داشتند و بر
گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران دادند و جزا داد ایشانرا بهشتی که در وی طعامها
گوارنده و میوها لطیف باشد برانچه خود نوشیدند و دیگران نوشانیدند جزا
داد ایشانرا جامهای حریر بهشت و در بهشت بر تختها آراسته تکیه کرده باشند
چون پادشاهان خوشدل و همه مرادها حاصل بنگرید که جزای دستگیری درماندگان
چگونه است در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است که روزی رسول علیه السلام
در یاران نگریست و گفت کدام یک دوش از شما هزار و هفتصد دینار قرض برای
مومن بگذارده است شاه مردان گفت یا رسول الله گفت دانستم جبرئیل مرا
خبر داده است یارانرا خبر ده بدانچه کردی گفت یا رسول الله دوش میگذشتم
فلان مومن را دیدم که فلان منافق وی را اسیر کرده مومن را چون چشم بر من افتاد

گفت یا امیر المومنین و ای برادر رسول خدای بفریاد من رس که این مرد هزار و
هفتصد درم بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که بوی دهم از وی درخواه تا مرا امهال
دهد تا که حق تعالی روزی بدهد گفتم من خود را از آن بزرگتر دانم که از وی درخواهم داد را
بر من منتی باشد از مالک الملوک درخواهم تا کار ترا بسازد روی سوی آسمان کردم و گفتم
خداوندا بحق محمد و آل محمد که دین این بنده را گذارده گردان دیدم که در آسمان گشاده شد و
آواز آمد که یا ابوالحسن برای این بنده را تا دست بزمین برد هرچه از زمین برت
وی آید از کلوخ و سنگ برگیرد که حق تعالی از برای تو زر گرداند بفرمودی دست
بزد و چند پاره سنگ و کلوخ برگرفت حق تعالی آنرا از زر سرخ گردانید گفتم قرض و
دین خود بگذارد باقی تراست خواجه گفت ای جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد
ضرب کنند هزار نوبت عدد آن حسنه خدای خداوند حق تعالی ترا بآن عدد کوشکها
و مقام در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن از خدم و عبید و آنچه هیچ چشم ندیده
باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته فصل در حفظ و مغتنم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لعبد الله بن عباس
الا اعلمک بکلمات تنفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله
یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة
و اذا سالت فاسال الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اعلم ان النصر
مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا صدق رسول الله یا شاه
برکات اوقات صلوات و برکات زهرات نادران و برکات لبیک حاجیان
و برکات قران و قسم آن خوانان و برکات صد هزار و بیست هزار نقطه نبوت

اول آدم تا او محمد و برکات دعای عالمان و آمین فرشتگان بروزگار جملۀ مومنین و مومنات
و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم و در رسان همه را خاطری جمع و چشمی بر دمع و
کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی وافی و رغبتی در دین و سینه بی کین و فعلی
بانیاز و قولی دور از مجاز و حق خاطر جوی و زبان حق گوی و قدمی ثابت و همتی ساکت بارزانی
دار یا آله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از آن چشم و چراغ آفرینش که تا تباشیر
نور او از مبداء صبح فطرت لایح نگشت هیچ موجود را نوری در چشم نیامد که لولاک لما
خلقت الافلاک آن سیدی که هم چشم و چراغ چشم بود که مردمی بجهان آورد
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اگر لمعات انوار او نبودی همه را اگر
ظلمت آباد جهنم کشیده بودی که کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
عجب چشمی بود که هرگز بغفلت در خواب نشد که لاتنام عینای و لاینام قلبی
عجب چراغی بود که با آنکه همه عالم با مخالفت بود و هیچ باد نایره او را اطفا نتوانست کرد
و هر لحظه افروخته تر می بود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
زهی چشمی که در چشمش نیفتاد که نظری از وی به تنک چشمان منازل خلد برین مشغول
شود لاجرم در حق وی آمد که مازاغ البصر زهی عالی همتی که با آن همه تنگ دستیها
که داشت ذره در چشمش نمیگنجید اللهم ارزقنی غنیت مطالبین این خواجه
که شمه از مناقب او بگوشت رسانیدم خیر امت و بحکمت عبدالله عباس را گفت
ترا تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت نافع باشد و در بلیت دافع گفت یا رسول
الله گفت احفظ الله یحفظک خدای را نگاه دار یعنی در امتثال اوامر و اجتناب نواهی او
محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و بندگان او مبالغت نمای تا نگهداشت

اوازروال نعمت ووقوع در بلیت محفوظ مانی وتنبه عنایت وعاطفت او ملحوظ گردی حیث
جانب حق نگاه دار بصدق ❀ تا ترا در بلا نگه دارد ❀ پا جواز معصیت کشیده کی
او بدست بلات سپارد ❀ با آنکه از معصیتش دور باشی وبطاعتش نزدیک بمقربان حضرت
وخاصگیان درگاهش قربتی ووسیلتی باید جست تا براو ومقصود برسی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه گفت میان بنده وحق حجابیست یعنی میان بنده
وثواب ورحمت خدا وآن جناب علی ابن ابی طالبست تا بنده بدو توسل نکند وتقرب
نجوید هرگز بثواب ورحمت حق نرسد وسلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان بر من محمد است و
برادرش علی وبعد از وی هرگز از شما حاجتی پدید آید وقضای آن خواهید یا واقعه پیش
آید ودفع آن جویید که توسل کنید بمحمد وآل محمد تا حاجتش روا کنم وبلا را از او دفع کنم واگر
بنده را در طاعت وعبادتش تقصیری رفته بود چون بعلی تولا کند واز دشمنان
او تبرا ویرا بیامرزم وبروی رحمت کنم واگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی
تبرا نکند هرگز بروی رحمت نکنم آورده اند که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب
دیدم که قیامت برخاسته است ورسول علیه السلام را وحسن وحسین را علیهما السلام
دیدم که بر کنار حوض ایستاده بودند وخلقانرا آب میدادند وتشنگی عظیم بر من غالب
بود پیش ایشان رفتم وآب خواستم رسول علیه السلام گفت ویرا آب
مدهید گفتم چرا یا رسول الله گفت زیرا که در جوار همسایگی تو فلانکس علی را دشنام
میدهد وتو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله نمی توانم رسول دست بزد وکاردی
بکشید وگفت بستان این کارد وبرو وسرش از تن جدا کن من میدوم که کارد

وبخانهٔ همسایه شدم ووی بر بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم وباپیش رسول
علیه السلام آمدم رسول گفت ویرا آب دهید مرا آب دادند چون بیدار شدم وطهارت
ساختم ورکعتی چند نماز گزاردم چون صبح برآمد فریاد وواویلا از خانهٔ همسایه
برآمد گفتم چیست گفتند فلانرا بر بسترش کشته اند گفتم سبحان الله این چو خوابی بود که
من دیدم وحق تعالی آنرا محقق گردانید پس جماعتی را متهم کردند وبگرفتند وبه
پیش والی شهر بردند ومی رنجانیدند من برفتم وگفتم ایشانرا ازین گناهی نیست
وحال وقصه باز گفتم ایشانرا رها کردند وگفتند ترا هیچ گناهی نیست گناه وی
بوده که علی را دشنام میداده بغض الوصی اخ النبی علامة ومحبة بها دخبات اولاد
للزنا من لم یوال من الانام وصیة فحبات عند الله صلی ام زنا
احفظ الله تحفظه امامک خدا را آنگه دار تا در پیش خویشتن بینی یعنی بس پی
روی امر او کن تا رحمت وعصمت او در پیش تو بود که اینما تولوا فثم وجه الله
در موقف طاعت بازمیست تا لطف وکرمش بینی در مقام تولا وتبرا کم مباش
تا نعمت ودولت پیش پای ودر وسیلت وقربت جستن بدوستانش تقصیر مکن
که تا از شر دشمنانش ایمن گردی آورده اند که مولای از آن امام حسین علیه السلام
پیش وی آمد وشکایت کرد از همسایه که وی را می رنجانید گفت یا بن رسول الله دعا
کن تا حق تعالی شر وی دفع کند که دشمنی اهل بیت رسول است رسول را حسین علیه
السلام لب بجنبانید وگفت برو که شر وی دفع کردند گفت بدان در خانه شدم
هیچ آوازی بیرون نمی آمد در نزدم زن همسایه گفت مارا واقعه پیش
آمده است من وشوهرم طعام میخوردیم اضطرابی در وی پدید آمد وشنیدم

که میگفت ای از من چه میخواهی آواز شنیدم که النار اولی بک وی بیفتاد وجان بداد
هر که با ایشان عناد کند چنین باشد ورسول در حق حسین فرموده است که عرض
الا وان للحسین بابا من ابواب الجنة من عاداه حرم الله علیه ریح الجنة
یعنی حسین دریست از درهای بهشت هر که با وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت
بروی حرام گرداند وای بر آن ظالمان بی دینان که بروی چندان ظلم وبیداد کردند
لاجرم در دنیا هر یکی ببلایی گرفتار شدند ودر آخرت بعذاب الیم مبتلا خواهند بود دیگری
گفت بتجارت بسواد کوفه شده بودم بخانهٔ یکی فرود آمدم شبانگاه سخن قاتلان
حسین میرفت گفتم الحمد لله که قاتلان وی هر یکی بنوعی دیگر هلاک شدند واز ایشان هیچکس
نماند آن ملعون که در خانهٔ وی بودم گفت من از آن جماعتم که بحرب حسین رفته
بودیم وبسلامت می زیم ومرا هیچ بلیتی نرسید این بگفت چراغ تاریک شد خواست
تا چراغ را اصلاح کند آتش در انگشتان وی افتاد هر چند جهد کرد تا بکشد نتوانست
تا در همه اعضای وی افتاد خود را در آب انداخت آتش بربالای سر وی میگرد
هر گه که سر از آب برآوردی آتش در روی افتادی تا که در میان آب وآتش
هلاک شد وبدوزخ رفت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تعرف
الی الله تعالی فی الرخاء یعرفک فی الشدة معرفت جوی با خدای در راحت
ورخا تا معرفت جوید با تو در شدت وبلا وشناس او را در وسعت تا شناسد ترا در
فراخی نعمت ودولت شکرش گوی تا در شدت ومحنت بفریاد تو رسد
آشنایی با دوستش در حالت خوشدلی وشادمانی تا آشنایی کند با تو در
حالت ناکامی ونامرادی زهری گوید بیمار شدم بیماریی که بهلاکت نزدیک

بود گفتم مرا با خدای وسیلتی باید جست بکسی که حق تعالی مرا بشفاعت او شفا دهد هیچکس را
در عهد خود از سرور متقیان وپیشوای خاندان امام زین العابدین علی بن حسین علیه السلام
فاضلتری نمی شناختم پیش وی شدم وگفتم یا بن رسول الله حال من بینی که بچه
رسیده است دعائی در کار من کن امام زین العابدین دست برداشت وگفت خداوندا
پسر شهاب با من گریخته است ووسیله می سازد مرا وپدران مرا بتو خداوندا بحق
آن اخلاص که از پدران من میدانی که او را شفاعت دهی وروزی فراخ گردانی
وقدر او در علم رفیع کنی زهری گفت بدان خدای که جانها بفرمان اوست که در حال
شفا یافتم وبعد از آن هرگز بیمار نشدم ودست تنگی وسختی بمن نرسید وامید میدارم
که ببرکت دعاء وی خدای بر من رحمت کند ومرا بیامرزد مدح علی بن الحسین ونخر
علی ای من اخص عبیده له غرف فوق النجوم محمد
خفی یسان حموده از امام محمد باقر علیه السلام خود چه گویم که منبع علم وفضل
ومشرع زهد وورع بود آورده اند که هرگاه که جابر بن یزید الجعفی از وی روایتی حدیث کرد
مرا وصی الاوصیاء ووارث علوم الانبیاء عباد کثیر گفت از امام محمد باقر علیه السلام
پرسیدم که حق مومنان بر خدای چیست وی روی بگردانید باری دیگر سوال کردم گفت
حق مومن بر خدای آنست که اگر آن درخت را گوید بیا بیاید گفت درخت را دیدم که در
رفتن آمد گفت باز گرد که ترا نخواستم درخت باز گردید وبجای خود شد هر معجزاتی
که جملهٔ انبیا را بود رسول ما را بود واز رسول علیه السلام میراث بائمه رسید
ایشان بودند وارثان رسول علیه السلام را گفتم یا بن رسول الله خبر ده مرا
آنکه حق تعالی ابراهیم را گفت اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی

گفت اگر میخواهی که مثل آن فرا تو نمایم گفتم آری امام جعفر صادق علیه السلام
گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه هر چهار مرغ پیش وی جمع آمدند ایشان را ذبح
کرد و پاره پاره کرد و گوشتهاشان بهم برآمیخت و چهار رجنه بنهاد و گفت یا باز یا
غراب یا طاوس یا حمامه گوشتها از جای برخواست از ان با این میشد و ازین با آن
تا چهار مرغ شدند و بپریدند امام جعفر صادق علیه السلام گفت ازین است که بر ما حسد
می برند أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ مایم آل ابراهیم که ما را ملک
سورة النساء
عظیم داده که فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا اگر نجات میخواهی
و رستگاری میطلبی ایشان را بشناس و بدل و زبان ایشان را دوست دار و خلاف
فرمان ایشان مکن بیت گر خلاف بدکیشان پای دل تهی بر تابی روز حشرت از جهنم خط آزادی
خواست • و رهی بی مهر ایشان دعوی طاعت کنی •• دعویت تکبیر محال و طاعت جمله هباست
و دیگر فرمود وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ سوال خواهی کرد
و از کسی چیزی خواهی خواست سوال از خدا کن و از و خواه که هیچ سایل از درگاه
او خایب و بی نصیب باز نگردد بیت حاجت خویش پیش هر مخلوق عرضه کم کن از انکه
خوار شوی • با خدا گو غم دلت که از و بیکان رو دوش دوار شوی • و چون استعانت
و یاری خواهی از و خواه که هر که استعانت و یاری از خدا خواست خدا معین و نصیر
و یاور و دستگیر او شد مَنِ اسْتَعَانَ فِي كُلِّ أَمْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ لِلدَّاعِي مُجِيبٌ
هُوَ الْمَوْلَى مُجِيبٌ لِمَنْ دَعَاهُ وَمَنْ يَرْتَجُوا سِوَى الْمَوْلَى يُجِيبُ ابو طلحه گفت
در بعضی غزوات با رسول علیه السلام بودم چون کار سخت شد و کارزار
گرم گشت رسول گفت يَا مَالِكَ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

سرها دیدم که از تنها می افتاد و هیچکس را نمیدیدم که تیغ میزد و کافران بهزیمت شدند
گفتم یا رسول الله تیغ که میزند گفت فرشتگان چون کار بر تو سخت گردد و گفتم که
ایاک نعبد و ایاک نستعین اما دعای رسول دیگر است و دعای تو دیگر تا شفیع بیاید
تا کار تو برآید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ علی بن المسیب
گفت مرا مولای من موسی بن جعفر را علیه السلام از مدینه به بغداد آوردند
و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق اهل و عیال شدم موسی بن جعفر
بدانست گفت در آن پوشش رو و غسل کن و پیش ای جان کردم که و
فرمود برخواست و دو رکعت نماز کرد و گفت بگو بسم الله و دست فرا من
ده و چشم برهم نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت حسین
بودم گفت این تربت جدم امیر المومنین حسین است نماز کردم من نیز نماز
کردم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت امیر
المومنین بودم گفت این تربت امیر المومنین است نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم
گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت رسول بودم
گفت این تربت جدم رسول است اینک سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون
آی در رفتم و عهد بدیشان تازه کردم و بتعجیل با پیش وی آمدم گفت دست
بمن ده دست بوی دادم گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت بگشای
بگشادم خود را بر سر کوه سبز دیدم که آب از آسمان بدان کوه ریخت میشد
بدان آب وضو کردم بانگ نماز بگفت و در نماز ایستاد من چهل برو را
دیدم که در عقب وی در نماز ایستادند چون نماز بگذارد و گفت این کوه قاف است

و انبیا و اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستند تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را
وداع کردم مرا گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت باز کن باز کردم در زندان بغداد بودم
دوستی وی در دل من ثابت شد الٰهی بِحُبِّهِمْ یَا رَبِّ مُعْتَصِمٌ فَاغْفِرْ لِمُحِبِّهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لی
مانند این از امام رضا علیه السلام روایت کرده اند نوفلی گفت امام رضا از مأمون
اجازتی خواست که دارو میخورم و بچشمه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف
دار باید که رسولان تو بمن نیاید مامون وی را اجازت داد و امام رضا علیه السلام
بر چشمه رفت و آنجا خیمه بزد مامون روز میشمرد روز هشتم برنشست و بر چشمه رفت امام
رضا علیه السلام آنجا بود وی را پرسید و از انجا باز آمدند سپس بر نیامد که از مدینه
پیکی رسید که حضرت امام رضا در فلان روز اینجا رسید و از اینجا بمکه شد و عامل مکه
نیز نامه نوشت که امام رضا اینجاست همین ساعت که رسید من ترا اعلام کردم مامون
ازین تعجب کرد و برخاست و پیش حضرت امام رضا آمد و گفت از من درخواستی که
هفت روز مرا معاف دار که دارو میخورم و بآب گرم میروم و بمکه و مدینه شدی
حق تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر و پسر عم توام از ان حرفی بمن آموز
که من ان نفع گیرم امام رضا علیه السلام گفت اگر من خضر بودمی بران قادر
بودمی فکیف که یکی ام از رعیت تو مامون ملعون بخندید و گفت بخدای که رفتی
و باز آمدی و توحجت خدای و ولی این امت دیگر خواجه فرمود که وَاعْلَمْ
أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدانکه
نصرت با صبر است فرج با غم دولت و نعمت در عقب رنج و محنت پس
اگر بلا و محنت و رنج و مصیبتی بتو رسد صبور و یاری از خدای خواه تا ترا از ان

محنت و بلیت فرج بازرانی وارد   صبور باش که در کار تو صبوری به   ببصر
هرچه شود بسته ز دو بگشاید محمد بن شاذان القزوینی روایت کرد از محمد بن حسان از علی
بن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است از شام مش آورده
اند که دعوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و ویرا ببینم بدان زندان شدم مردی
دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و قصه تو چیست گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری
کردم من در شام عبادت میکردم در موضعی که آنرا مشهد راس الحسین خوانند
من در عبادت بودم شخصی بیامد و مرا گفت برخیز برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت
این مسجد را می شناسی گفتم آری مسجد کوفه است نماز گذاردیم چون باز نگریستم
خود را او را در مسجد رسول دیدم بر رسول علیه السلام سلام کرد و صلوات داد
و نماز کرد و من نیز صلوات دادم و نماز گذاردم بعد از ان خود را و او را در مکه دیدم
مناسک حج بگذاردیم چون باز نگریستم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم
دیگر سال نیز همچنین کرد و چون خواست که از من جدا شود گفتم بحق آنکس که ترا
برین قادر گردانیده است که مرا خبر ده که تو کیستی گفت منم محمد بن علی موسی الرضا
پس چون این خبر بمحمد عبد الملک مروان رسید بفرمود تا مرا ببند برنهادند و
باور رفتند و در زندان کردند گفتم قصه بنویس تا پیش محمد عبد الملک برم بنوشت
محمد بن عبد الملک توقیع کرد که آنکس را که ترا از شام بکوفه از کوفه بمدینه و از مدینه
بمکه رساند و بشام آورد تا از زندانت بیرون کند علی بن خالد گفت من از ان
غمناک شدم و ویرا بصبر فرمودم دیگر روز بدر زندان شدم خلقی را دیدم بر در
زندان گفتم چه بوده است گفتند آن مرد که از شام آورده بودند ناپدید است

گفتم اهل بیت رسول کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان
برد از بلای دنیا و عذاب عقبی خلاص و نجات یابد آل النبی سراة اصناف الوری
ولمن یلوذ بهم اعز مآل فهم السفينة و الحوادث لجة
وحبوتك الدنيا كلمعة آل وكما قال النبي مخاطبا لك فاتعظ بنصيحتي وقال
يا ايها المغرور لانك راغبا بغرور آلك من محبة آلك سعید حاجب
گفت متوکل مرا فرمود که ناگاه بسرای علی النقی در شو و بنگر که چه میکند و ورا
بگیر گفت در شدم علی نقی در نماز بود چون نماز تمام کرد گفت یا سعید چه تو ترک
من نمیکند تا که پاره پاره اش کند بدست اشارت کرد و گفت دور شو ترسی عظیم
از وی در دل من آمد بیرون شدم آواز فریاد شنیدم که از سرای متوکل برآمد
که وی را بکشتند ایشان اولیاء خدا بودند موید بودند تایید خدا منصور بودند بنصرة خدا
عالم بودند بغمیر تا عارف بودند بلغتها ابو حمزه گفت حسن عسکری با ترکان و رومیان
و هندوان بزبان ایشان سخن میگفت من تعجب کردم با خود گفتم این زبانها وی
از کی آموخته است وی علیه السلام بمن نگریست و گفت اگر حجت این نداند
میان وی و دیگران چه فرق باشد وانی وان کنت ابن آدم صورة
فلی فيه معنى شاهد بالبوة گفت بصورت ارچه ز اولاد آدم ٭ از وی
بمرتبه بهمه حال بهترم ٭ خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ٭ ذرات کائنات اگر کرد مظهرم
فضل بیت داشتم روی عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال
لعلي بن ابي طالب عليه السلام يا علي انت امير المؤمنين وامام المتقين
يا علي انت سيد الوصيين و وارث علم النبيين وخير الصديقين وافضل

السابقين يا علي انت زوج سيدة النساء العالمين وخليفة خير المرسلين
يا علي انت مولى المؤمنين يا علي انت الحجة بعدي على الناس اجمعين
استوجب الجنة من تولاك واستحق دخول النار من عاداك والذي
بعثني بالنبوة واصطفى بي على جميع البرية لو ان عبد الله الف عام
ما قبل الله ذلك الا بولايتك وولاية الائمة من ولدك لك بذلك
اخبرني جبرئيل فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر صدق رسول الله
روایت از آن سید رسل نسیم گل توکل نامور امر قبل صدر دیوان کاینات
بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجه هر دو
سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این مهتری که شمه از
نعت او شنیدی شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مومنان علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت ای علی تو امیر مومنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی
و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی ای علی تو شوهر سیده زنان عالمیانی
و خلیفه بهترین پیغمبرانی و مولای جمله مومنانی ای علی تو حجتی بعد از من بر جمله مردمان
بهشت واجب شود آنرا که ترا دوست دارد و مستحق دوزخ آنکس که ترا دشمن دارد
بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد و از جمله خلقان برگزید که اگر بنده
هزار سال خدا را طاعت و عبادت کند از وی نپذیرد مگر بولایت و دوستی
تو و دوستی امامان از فرزندان تو و این خبر مقبول نباشد تا از دشمنان تو
تبرا نکند جبرئیل علیه السلام مرا بدین خبر داد هر که میخواهد که مومن باشد
و هر که می خواهد که کافر باشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که گفت

روایت میکند از پدران خود رسول علیه السلام گفت که شب معراج پادشاه
عالم مرا گفت ای محمد علی اولست و آخر است و ظاهر است و باطن است و بجمله
چیزها عالم است گفتم خداوندا این صفات کمال تو خداوند ذو الجلال است گفت
یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح
له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم يا محمد انا الاول لا شيء قبلي
وانا الآخر لا شيء بعدي وانا الظاهر لا شيء فوقي وانا الباطن لا شيء دوني
منم آن خدای که جز از من خدای نیست آفریدگار خلقانم صورت کننده ایشانم نامهای
خوب و نیکو مراست تسبیح من میکند هر چه آسمانها و زمین است عزیز و حکیم قاهر
و غالب آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم بازلیت آخرم بابدیت ظاهرم
باحدیت باطنم بصمدیت یا محمد الاول اول اخذت میثاقه من الاوصياء
وعلي الآخر آخر من اقبض روحه من الاوصياء علی اولست بدان معنی
که اول کسی میثاق و عهد فرا گرفته ام از اوصیا علیست علی آخرست بدان معنی
که آخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیا علی باشد علي الظاهر اظهرته
على جميع ما اوحيت اليك فليس لك ان تكتمه شيئا علی ظاهرست بدان
معنی که هر وحی که بتو فرستاده ام آنرا بر علی ظاهر گردانیدم هیچ از وی پوشیده ندار
علي الباطن ابطنته سر الذي اسررته اليك فليس فيما بيني وبينك
سر دونه علی باطنست بدان معنی که سری که میان من و تست با او در میان
نهاده ام علي عليم بكل ما انزلت من الحلال والحرام والفرايض
والتأويل والتنزيل علی عالم است بهر چه فرو فرستاده ام از حلال و حرام

و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل زهی بزرگی و بزرگواری علی عجبا
لذات المرتضى ابدى محمد لا ينتهي للخلق طرا نجد الله
كفى في فضل مولانا علي وقوع الشك فيه انه الله آورده اند
که مردی و زنی بخصومت و دعوی پیش امیر المومنین آمدند مرد خارجی آواز بلند
بر کرد امیر المومنین بانگ بر وی زد سگی شد پس چه چیز ترا مانع است از معاویه
و دفع وی گفت و جنگ اگر من خواستمی که معاویه را بر تخت با جنازه پیش من
آوردندی هیچ توقف نرفتی ولیکن ما خازنان خدایم نه بزر و سیم بلکه بر اسرار
وی بر آنچه در ان سری بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرمود بل عباد
مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون آورده اند که
در آن وقت که شاه مردان را ضربت زده بودند صعصعه بن صوحان پیش وی
آمد و گفت یا امیر المومنین مدتی است که مسایلی در خاطر من میگردد و میخواستم
که از حضرت سوال کنم هیبت تو مرا مانع میشد اگر اجازت فرمایی بپرسم
گفت بپرس گفت یا امیر المومنین تو فاضلتر بودی یا آدم گفت یا
صعصعه تزكية المرء نفسه قبيح قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما
چون از من می پرسی آدم را چون از یک چیز نهی کردند وی بدان نزدیک شد و بسیاری
چیزها بر من مباح بود که من آن نکردم و بدان نزدیک نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح
گفت نوح بر قوم خود دعا بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران من
سیدان جوانان اهل بهشت اند گفت تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم
گفت رب ارني كيف تحيي الموتى و من گفتم لو كشف الغطاء

ما زادت يقيناً گفت تو فاضلتری یا موسی گفت حق تعالی موسی را برسالت پیش فرعون
می فرستاد گفت میترسم که مرا بکشند که یکی را از ایشان کشته ام برادرم را هرون را
با من بفرست و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که سورهٔ براءة بر اهل
مکه خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم نترسیدم و برفتم و بر ایشان خواندم
و تهدید و وعید شان کردم گفت تو فاضلتری یا عیسی گفت مریم مادر عیسی در بیت
المقدس بود چون وضع حملش خواست شد آواز آمد که بیرون رو که این خانهٔ عبادت
خانهٔ ولادت نیست و فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود و بیرون کعبه بود
آواز آمد که در کعبه درای در اندرون کعبه شد و من آنجا در وجود آمدم گفت
راست گفتی یا امیر المؤمنین اشهد بالله والآية شهادة بالحق لا بالمين انت
علی بن ابی طالب خیر الورى من بعد خير الهدى ام سلیم زنی بود
که توریة و انجیل خوانده بود و اوصیاء پیغمبران شناخته بود و پیش رسول علیه
السلام آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبر را دو خلیفه بود یکی در حال حیات و یکی
بعد از وفات خلیفهٔ موسی در حال حیاتش هرون بود و بعد از وفات یوشع بن
نون و خلیفهٔ عیسی در حال حیاتش کالب بن یوحنا بود و در حالت وفاتش
شمعون بن حمون و چنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبود در حال
حیات و بعد از وفات مرا بیان فرمای که وصی تو کیست گفت سنگ پارهٔ بمن ده
ام سلیم گفت سنگ پارهٔ برسول دادم برکف دست نهاد و بانگشت بمالید چون
آرد گرد و او را بسرشت و همچون یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد
نقش بروی پدید آمد و دست راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی انکه

پشت

پشت دوتا کند گفت هر که این تواند کردن که من کردم او وصی منست در حال حیات و بعد
از وفات گفت سلمان مرا بعلی اشارت کرد و من صفت وی خوانده بودم و او را
فرزندان وی پیش وی شدم و گفتم تو وصی رسولی گفت آری پاره سنگ پارهٔ
سنگ پارهٔ بوی دادم برکف نهاد و بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوتی سرخ گردانید
و انگشتری بروی نهاد و نقش در وی پدید آمد و یک دست بر زمین زد و یک دست بر
سقف خانه بی انکه پشت دوتا کند ام سلیم گفت حسن را دیدم در پیش پدر ایستاده
و او کودک بود گفتم وصی پدر تویی گفت آری پاره سنگ پارهٔ سنگ پارهٔ
بوی دادم وی نیز همچنان کرد که پدر وجد با خود گفتم وصی او را کجا بینم که او
کودک است اتفاقا در حد مسجد حسین را دیدم گفتم تو از ان کیستی گفت ای
ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادرم و وصی پدر و جدم و پدر نه امام راه نمای
پاره سنگ ریزه سنگ پارهٔ بوی دادم او نیز برکف نهاد و آرد کرد
و بسرشت و یاقوتی سرخ گردانید و نقش در وی پدید آورد و گفت در وی
نگر نگاه کردم نام رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین و نام نه امام از فرزندان
حسین بروی پدید آمده و من از ان تعجب کردم گفتم دیگر معجزهٔ بنمای وی برخاست
و دست راست برداشت من عمودی از نور دیدم که در هوا بداشته شد
بیفتادم و بیهوش شدم وی علیه السلام شاخی مورد فرا پیش من داشت
باهوش آمدم و آن شاخ مورد با منست خشک نشده است و پژمرده نگردیده
وصیت کرده ام که آن را در کفن من بنهند و حق تعالی مرا عمر داد تا امام زین
العابدین را دریافتم وی نیز هر دو معجزه بمن نمود بصیرت و یقینم زیادت

شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گردید انی احبهم یا رب
مقیم فاغفر لحبی لهم يوم القيمة لی بشارتی بشنو از امام محمد باقر
علیه السلام گفت هر که ما را دوست دارد و از شیعهٔ ما بود اگر گناه کار
بود روز قیامت وی را در موقف حساب بدارند حق تعالی وی را گناهانش عار
گرداند و چون معترف شود حق تعالی آن سیئات را حسنات بدل کند و حسنات
خود را افزون نماید تا گویند آخر این بنده را یک سیئه نبود و بعد از ان
حق تعالی او را به بهشت فرماید و این آنست که گفت اولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات پیغمبر علیه السلام فرمود ان حبنا اهل البیت
یحط الذنوب عن العباد کما یحط الريح الشديد الورق عن الشجر
یعنی دوستی اهل بیت ما گناه را از بندگان فرو افکند چنانکه باد سخت
برگ را از درخت پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید تولا با کنید
و طاعت ما دارید ما ایم آن اولو الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت
و طاعت رسول خود قرین گردانیده است که اطيعوا الله و اطيعوا
الرسول و اولی الامر منکم آورده اند که جوانی از اهل شام
نزدیک ابو جعفر محمد باقر علیه السلام بسیار نشستی روزی گفت
من به نزدیک تو نه از دوستاری تو می نشینم بلکه از برای فضل و فصاحت
تو می نشینم وی علیه السلام تبسمی کرد و هیچ نگفت روزی چند برآمد
آن جوان نیامد محمد باقر علیه السلام از حال او پرسید گفتند بیمار است یکی آمد
که یا بن رسول الله آن جوان درگذشت و وصیت کرده است که تو بر وی نماز

گزاری

گزاری گفت بروید و کار وی بسازید چون وی را بشوید همچنان بر سریرش بگذارید
تا بیایم پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و ردای رسول بر افکند و بدان خانه
شد که وی را نهاده بودند آواز داد که ای فلان بر خیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید
آن جوان گفت لبیک یا بن رسول الله و باز نشست محمد باقر علیه السلام گفت حالت
چون بود گفت روحم را قبض کردند و در ان هیچ شک نمیکنم و این ساعت آوازی
شنیدم که از ان خوشتر نشنیده بودم که روحش با وی دهید که محمد بن علی وی را از ما در
خواست زهی بزرگی باقر زهی بزرگی صادق مفضل بن عمر گفت نزدیک مولای
خود حضرت صادق علیه السلام بودم وی بصحن سرای آمد وی را سایه ندیدم
از ان تعجب کردم وی آواز داد که ای مفضل ما نوریم نور را سایه نباشد هر که
تسلیم شود ما را با ما بود در بهشت آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و
نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت بود هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه
کرده بود که هر سال هزار دینار بحضرت صادق علیه السلام رساندی یکی از
عیالش گفت مرا امسال بحج بر تا حج بگذارم و ادا کنم و حضرت رسول را به بینم و از
خود ایشان را تحف و هدیه برم مرد اجابت کرد و وی را با خود ببرد و آن هزار دینار
که برای صادق علیه السلام می برد در درجی از ان زن نهاد و قفل
بر زد و مهر بر نهاد و چون بمدینه رسید درج برگرفت و مهر و قفل آن
نگاه کرد بحال خود بود قفل بگشاد و در درج هیچ زر نبود مرد متحیر شد از
زن پرسید گفت میدانم که با من کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه
مرد زر پیش زن در گرو کرد و هزار دینار بستاند و پیش حضرت صادق

علیه السلام بر حضرت صادق علیه السلام گفت این زر باز ده که آن زر که در درج بود
ابر دیم ما را احتیاجی بود بفرمودیم تا آنرا پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیادت شد
برفت و آن زر باز داد و دیگر روز بخانه در شد زن خود را در حالت نزع یافت گفتند
دردیش درآمد و بیفتاد مرد بر بالین وی بنشست تا که درگذشت چشمش فرو گرفت و پیش
و وی را در جامه بپیچید و پیش صادق علیه السلام آمد و درخواست تا چون کار وی
ساخته شود بر وی نماز کند صادق علیه السلام آمد و برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت
برو بخانه شو که اهلت زنده است امر و نهی میکند مرد بخانه شد زن را دید زنده الفصیح
شد نزد زن انطاف که صادق علیه السلام را دید که مردمان از گرد وی در گرفته
بودند شوهر را گفت این مرد کیست گفت این مولای ما ابو عبد الله جعفر صادق
علیه السلام زن گفت بخدای که آن مرد است که دیدم او را دست در ساق
عرش زده و شفاعت میکرد تا روح مرا بمن دادند این از ایشان عجیب و
غریب نیست زیرا که هنوز از غنچه مشیت گل حکمت خلقت نشکفته بود و
دبیر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم ننوشته که نور وجود ایشان در خانقاه
قدم تسبیح ثنا با ملائکه و ثنا میکردانیدند و هر چه از کتم عدم بصحرای وجود آمد
از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جنی و انسی همه طفیل وجود ایشان
بود که ولولاهم لما خلق الله خلقه ولا كانت الدنيا الغرور ولا كنا
ومن اجلهم خلق الاله لخلقه سماء وارضا واجبلا الانس والجنا
چون امام جعفر صادق علیه السلام درگذشت عبد الله جعفر دعوی امامت
کرد و او پسر مهتر بود و موسی بن جعفر کودکی بکند و آتش در وی برافروخت

ونفط

ونفط در وی ریخت و عبد الله را گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری
دست درین آتش کن وی دست در نکرد موسی بن جعفر دست در آتش کرد و آتش را
بدست میسود مدائحي وقف على الكاظم ثم على العادل والايام وكيف
لا امدح مولا غدا في عصره خير بني آدم ومن يكون ابوه كاباشد
بين قريش وبني هاشم عمار بن زید گفت در صحبت امام معصوم علی بن موسی الرضا
بمکه میرفتم غلامم در راه رنجور شد و انگور خواست گفتم اینجا انگور از کجا بود امام رضی
علیه السلام کس بمن فرستاد که غلامت را آرزوی انگور کرده است بمقابل خود
بنگر بنگریستم باغی دیدم در وی درختان انار و انگور در رفتم و انگور و انار باز
کردم و پیش غلام آوردم و زاد ذخیره برگرفتم و چون ببغداد آمدیم لیث بن
سعد و ابراهیم بن سعید الجوهری را حکایت کردم ایشان پیش امام رضا علیه السلام
شدند و باز گفتند گفت از شما دو نیست اینک اینجاست بنگرید بنگریستند بستانی دیدند
همه نوع میوه در وی گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند رسول خدایی و بهترین خلقانی
بعد از وجد ابو نواس را گفتند تو فاضلترین مردمانی بشعر و سخن بر بدیهه میگویی چرا
در مدح امام رضا علیه التحیة والثنا چیزی نگویی گفت مرا قوت و استطاعت
آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل امین خادم پدرش بوده باشد پس گفت
قيل لي انت افضل الناس طرا في المعاني وفي الكلام البديه فلماذا
تركت مدح ابن موسى والخصال التي تجمعن فيه قلت لا استطيع
مدح امام كان جبريل خادما لابيه محمد بن سنان گفت مرا
درد چشمی بدید آمد چنانکه بی طاقت و مضطرب شدم و نابینا نزدیک بود پیش

مولای خود ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا شدم و گفتم یا بن رسول الله بر من
رحمت نمیکنی بنگر که بدرد مبتلا شده ام وی علیه السلام رقعه بنوشت و گفت پیش
پسرم ابو جعفر محمد تقی رو و از وی درخواه تا ترا دعا کند و ابو جعفر محمد تقی را آن روز یکسال
و چهار ماه بیش نرسیده بود پیش وی شدم دایه وی را بر گرفته بود رقعه پیش
وی داشتم و گفتم این رقعه را پدرت فرستاده است و مرا گفته که از ابو جعفر
درخواه تا ترا دعا کند وی رقعه بستد و در آنجا نگاه کرد و دست برداشت و روی باسمان
کرد و زود دست از آسمان بگردانید تا که چشم باز شد و روشن گشت چنانکه پنداری که
هرگز درد نبوده است شغلت عن الدنيا لحبي وحبهم بحب شفيع الرحمن عن هفواتي
ائمة حق للاذال بذكرهم اراتل بذكر الله في صلواتي وناجيتهم بين العالمين
وناجيتهم بالود في خلواتي روایت کرده اند از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن
علی نقی علیه السلام شدم و او در خان صعالیک باز داشته بودند گفتم یا مولا رسول الله
در همه کارها خواسته که نور ترا فرو نشانند و از کم داشتی هیچ باقی نگذاشته اند در
خان صعالیک باز داشته اند وی علیه السلام بدست اشارت کرد و گفت بنگر
بنگریستم مرغزاری در غایت خوشی در وز نانی که هیچکس مثل آن ندیده باشد غلامانی همچون
لؤلؤ مکنون در جویهای آب روان بصرم متحیر شد و چشم خیره گشت گفت این از
برای ما ساخته اند هر کجا که ما باشیم این باشد ما در خان صعالیک نیم

بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ** دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر ** تا من از شوق قفسها همه درهم شکنم
گاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست ** بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

آورده اند

آورده اند که متوکل خلیفه علیه اللعنه در مجلس شراب بود کس فرستاد تا علی نقی را علیه السلام
پیش وی آوردند وی را در پهلوی خود بنشاند و قدحی خمر پیش وی داشت علی نقی
علیه السلام گفت معاذ الله که این خمر هرگز با گوشت و خون من آمیخته شود مرا ازین
معاف دار گفت معاف داشتم مرا صوتی بشنوان علی نقی علیه السلام آواز این
آیت برخواند که كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا
فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما آخرين معنی آیت حکایت حال فرعونیان
گفت بسا باغ و بستان و کشت زار و چشمهای آب روان و مقامهای بزرگوار از کوشکها
و منظرها بگذاشتند و برفتند و نعمتهای که در وی خوش عیش و خوش منش بودند فرو
گذاشتند و ما آنرا بمیراث بقومی دیگر دادیم متوکل ملعون گفت از اشعار مرا
چیزی بشنوان علی نقی علیه السلام مناسب معنی این آیت گفت باتوا على قلل
الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد
عز عن معاقلهم واسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ
من بعد دفنهم اين الاساور والتيجان والحلل اين الوجوه التي
كانت منعمة من دونها تضرب الاستار والكلل معنی آنست
که مقامشان بر سر کوهها بودی در حصارهای استوار حارسان ایشان شجاعان روزگار
و مردان کارزار بودند چون قضا رسید کوهها مانع شدند و نه حارسان دافع از تخت مرادشان
بتخته گور آوردند منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا شد آن زر و زیور
شما کجا شد آن حلها و تاج مرصع شما چگونه است حال آن رویهای زیبای شما که
در پس پردها و کلها بودی که آفتاب و ماه را بران رشک آمدی که بزبان حال

جواب باز داد که پادشاه ما بسین که چه رسیده است آن رویهای ماه‌ین ما و آن
تنهای سیمین و بلورین ما که خانهای کرمان و طعمهٔ ماران و موران شده است فَأَصْبَحَ
الْقَبْرُ عِنْدَهُمْ عِنْدَ مَا سَلَوْا تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَفْعَلُ ـ بیت ـ
پدر از کنون باش که در کور شد رفتند بی‌تکو ناکردهٔ کیرم که زخواجکی بر افلاک بسی
جز طعمهٔ مار و خوردهٔ مور نشد آورده اند که چون مرده را دفن کنند و یک هفته
بر آید روح دستوری خواهد تا تن را به چند پایه و چشم و کوش ما به بند کشاده و
تن عزیز در خوناب و زرداب غرقه شده روح کریان باز کردد بعد از هفتهٔ دیگر بیاید
همه اعضا چند کرم درافتاده دهان و زبان پر کرم شده روح نوحه و زاری
در آید که کجاست عیال مهربانت کجا اند فرزندان و خویشانت کجا اند دوستان
و رفیقانت که عمر در سر و کار ایشان کردی و حلال و حرام جمع کردی و بدیشان
بگذاشتی من ترا چنین نمیتوانم دید من رفتم در رود باش تا قیامت که بیکدیگر
رسیم آورده اند که عیسی علیه السلام پیرزنی را دید بر سر کوری نشسته زار زار
میکریست عیسی علیه السلام پرسید که صاحب کور ترا کیست کفت پسر من کفت میخواهی
دعا کنم تا زنده شود کفت خواهم عیسی علیه السلام دعا کرد آن شخص از کور بر آمد با
وی زرد و موی سفید و پشت دوتا پیرزن کفت این پسر من نیست که پسر من
جوانی بود با رویی چون ماه با قدی چون سرو در وان آن شخص کفت ای مادر
من پسر توام اما زردی روی من از آنکه یکی کور است و کوژ پشتی من از تنکی
لحد و سفیدی موی من از هول منکر و نکیر حال کور اینست که اول منزل است
از منازل آخرت که کِه الْقَبْرُ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ

بنکر که حال قیامت چکونه باشد آه از آن ساعتی که خلقان از کور برخیزند مدهوش
و متحیر که وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ آه از آن وقتی که ترازو نصب کنند و اعمال را وزن
کنند که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ آه از آن ساعتی که نامها پران
شود که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ آه از آن
ساعتی که خلقان را سه دو راه برند فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ فصل ششم
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ
فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَدْعُو بِالْعَبْدِ فَأَوَّلُ شَيْءٍ يُسْأَلُ عَنْهُ الصَّلَوٰةُ
فَإِنْ جَاءَ بِهَا تَامَّةً وَإِلَّا زُخَّ بِهِ فِي النَّارِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ پادشاها بندکان
درکاه تو حاضر آمده اند و نداء أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ بکوش جان استماع نموده و کمر انقیاد
و امتثال بر میان جان بسته و شکسته بپای آورده ای منزه و مستغنی از نیاز و حاجت
طاعت این مشتری بضاعت و اصحاب حاجت را بحد قبول و اجابت رسانیده کردان
بچارکی و درد و نیازی که بحضرت بی نیازیت آورده اند و عرضه داشته برقم اجابت
و استجابت توقیع کردان [illegible] و ذوق اداء فرایض در اوقات خوش در باطن
ما مستقیم کردان همه را از خواب غفلت بیداری کرامت فرمای و توفیق علم
عمل صالح بار زانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن خلاصهٔ
موجودات مهترین و بهترین کاینات منبع سعادات و منبع سعادات و تضییع سیئات
خواجهٔ جملهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که مواظبت و مداومت
نماید بر نمازهای پنجکانه و آنرا بپای آرید با رکان و شرایط آن و مواقیت و حدود آنرا
مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول چیزی که بنده را از آن سوال کنند

نماز باشد اکر از عهدهٔ نماز بیرون آید سلامتی یابد و اکرنه آتش دوزخش بسوزاند
پس باید که محافظت نمازها کنی و چون نماز کذاری و بخشوع و بخضوع کذاری تا فلاح و ظفر یابی
و مقصود و مراد بری که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
تا خشوع در نماز چیست که خدای ترا فلاح و رستکاری مقید و چند چیز کرده یکی نماز که در آن
خشوع باشد مجاهد کفت خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی قولی
دیکر آنست که چشم بر جایکاه سجده دارد و بجای دیکر نکرد که از رسول صلی الله علیه و سلم
روایتست که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نکرد و چون بنده بجای دیکر نکرد آنجمن
کاه حق تعالی کوید بندهٔ من من بتو مینکرم تو بکی می نکری که ترا از من بهتر است روی
بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست آورده اند که رسول علیه السلام مردی را دید که نماز میکرد
و دست در محاسن خود میکرد خواجه کفت اکر این مرد را دل خاشع بودی اعضاء
وی نیز خاشع بودی و فرمود که چون بنده روی بنماز آرد برحمت حق روی بوی
آورده باید که بسنک ریزهٔ مسجد بازی نکند و خود را بغیر حق مشغول نکرداند و از
خیالات محترز باشد و کفته اند که خشوع در نماز آنست که بهمه همت بوده انکه
تن در نماز بود و دل در بازار چنانکه شاعر کوید بیت نیابی در نماز الا بعید کار
حساب ده کنی و کار بازار چو کر به روی شوی که بعد از آن زود نفسی باد در سر بر زمین زود
تو دانی کین نماز نا نمازی بهشت در خور دنا کی زبار ابُو الْعَبَّاس جوالقی جوالی
کسی داده بود و فراموش کرده هر چند اندیشه میکرد یادش نمی آمد روزی
بنماز رفت در نماز یادش آمد چون بخانه آمد شاکرد را کفت که مرا یاد آمد
که جوال بکه داده ام کفت چکونه کفت در نماز یادم آمد کفت ای استاد

تو نماز کردن رفته بودی یا جوال جستن ابو العباس را حالتی بدید آمد خود را دریافت
و بطالب علم بر خواست تا که منبری شد شیخ واسطی کفت خشوع در نماز آن باشد که
نماز خالص و خاص برای حق کند و از روی طمع نکند سلمه بن دینار کفت امام همام زین
العابدین علیه السلام نشسته بود مردی در آمد و او را کفت نماز دانی کردن کفت
من خواستم تا وی را برنجانم و جفا کنم سَعِيدُ أَبَا حَازِمٍ فَإِنَّ الْعُلَمَاءَ حُلَمَاءُ
رُحَمَاءُ ساکن باش عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسایل کرد و کفت
آری نماز دانم کردن کفت پیش از نماز بر تو فریضه چیست کفت هفت چیز است
طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن
و جامه پاکیزه کردن و روی بقبله آوردن کفت بچه نیت از خانه بیرون
می آیی کفت بنیت زیارت کفت بچه نیت در سجده شوی کفت بنیت عبادت
کفت بچه نیت قیام کنی کفت بنیت عبودیت و خدمت کفت بچه نیت قرائت
خوانی کفت بنیت عبودیت کفت بچه نیت تشهد خوانی کفت بنیت مقر و معترف
بودن خدا را بوحدانیت کفت بچه نیت روی بقبله آری کفت به سه
فریضه و یک سنت کفت آن کدامست کفت توجه بقبله فریضه است و
نیت و تکبیر احرام و دست برداشتن سنت کفت بچه در نماز روی کفت
بتکبیر کفت برهان نماز چیست کفت نظر در جای سجده کردن کفت تحریم نماز
چیست کفت تکبیرش کفت تحلیلش چیست کفت سلامش کفت جوهرش چیست
کفت تسبیحش کفت شعارش چیست کفت تعقیبش کفت تمام نماز چیست
کفت صلوات بر محمد و آل محمد کفت سبب قبولش چیست کفت وَلَايَتُنَا

وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ اَعْدَائِنَا ولایت ما و بیزار شدن از دشمنان ما کفت هیچ حجت رسالت مکر به
کسی ما و خود را انکه برخاست و کفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس اکر تولا باهل
بیت رسول کنی و تبرا از دشمنان ایشان طاعت قبول کنند و مقبول حضرت کردی و
اکر برخلاف آن باشی مردود حضرت باشی وَ در حدیث آمده است که رسول علیه السلام
کفت مردی را شهید کردند در راه حق فرشتکان که بر وی موکل بودند کفتند عجب سعی بود این
مرد که از برای روح وی در بهشت بکشادند و حوران باستقبال روح وی آمدند حق تعالی
آن فرشتکان وحی فرستاد که بنکرید بنکریستند روی هوا را دیدند پر از طاعات و خیرات
وی و آن فرشتکان که بر طاعات و خیرات وی موکل بودند کفتند خداوندا چه را
در آسمان نمی کشایند از برای علمهای این بنده پادشاه عالم بفرماید که درهای آسمان
بکشایند و ایشان را کویند بردارید این علمها اکر میتوانید هر چند که خواهند که بردارند نتوانستند
پادشاه عالم کوید طاعات و عبادات بنده را مرکبی است تا آن مرکب نباشد محل
قبول نرسد و آن تولای علیست و فرزندان وی و تبرا از دشمنان ایشان فرشتکان
بکریند که و یا این مرکب نیست کوید شما این علمها را بکذارید و بمقام خویش باز روید ایشان
بروند پادشاه عالم زبانیه را بفرماید تا آن همه علمها را در دوزخ اندازد و آن
بنده را بدوزخ برند تا بدانی که بی تولای علی و فرزندانش طاعات و عبادات
مقبول نیست لو اَنَّ عَبْدًا اَتَی بِالصَّالِحَاتِ وَ رَدَّ کُلَّ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ وَ وَلِیٍّ
اَوْ صَامَ مَا صَامَ صَوَّامٌ بِلَا مَلَلٍ وَ قَامَ مَا قَامَ قَوَّامٌ بِلَا مَکَلٍ
وَ عَاشَ فِی النَّاسِ اَلَافًا مُؤَلَّفَةً عَارٍ مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومٌ مِنَ الزَّلَلِ
مَا کَانَ فِی الْحَشْرِ یَوْمَ الْبَعْثِ مُنْتَفِعًا اِلَّا بِحُبِّ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیٍّ

پس هرکاه که با تولای ایشان نماز کذاری و شرایط و ارکان وی را تمام بجای آری دانی که ثواب
تو چیست انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد که چون بنده از برای نماز
برخیزد و تکبیر احرام بکوید از کناه بدر آید چنانکه آن روز که از مادر در وجود آمده باشد
و چون اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ کوید بهر موی که بر تن وی باشد حق تعالی وی را عبادت
یکساله بنویسد و چون فاتحه و سوره برخواند چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون برکوع
رود چنان بود که بهم سنک خود زر بصدقه داده باشد و چون بکوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ
وَ بِحَمْدِهِ چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی از آسمان فرو فرستاده است برخوانده باشد
چون بکوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ حق تعالی نظر رحمت بدو نکرد و چون بسجده شود پادشاه
عالم بعدد هر انسی و جنی وی را حسنه بنویسد و چون بکوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَ بِحَمْدِهِ
چنان باشد که بهر حرفی بنده آزاد کرده باشد و چون بتشهد بنشیند ثواب صابران
بدهد و چون سلام بدهد درهای بهشت را بروی بکشاید و کوید ای بنده من بهر دری که خواهی
در رو ای عزیزان بنکرید که باندک تکلیفی بنده کارها چه تشریف میدهد بیت
لطف او لطفیست بیرون از عدد ❊ فضل و فضلیست بیرون از شمار ❊ کر بهر موی زبانی باشدت
شکر یک نعمت بکوی از هزار ❊ هرکاه که کناهی از تو در وجود آید چون برخیزی
و نماز کذاری آن کناه را از تو عفو کنند که اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ
معاذ جبل روایت کرد که مردی نزدیک رسول علیه السلام آمد و کفت یا رسول الله چکوئی
در مردی که با زنی نامحرم بخلوت بنشیند و هرچه در میان زنان و مردان میرود میان
ایشان برود مکر مواقعه که آن نرود حق تعالی آیت فرستاد که اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَیِ
النَّهَارِ وَ زُلَفًا مِنَ اللَّیْلِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ

فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت باید که بنده برخیزد و وضو نماز کند
و دو رکعت نماز کند تا کفارت کناه وی باشد صحابه کفتند یا رسول الله اکر برخیزد و وضو
نماز کند و دو رکعت نماز بکذارد این او راست خاص یا جمله امت را عام کفت جمله
مؤمنان راست هرکاه که رنجی و دردی و بیماری بتو رسد نماز کذار تا شفا یابی خواجه سلمان را
دید که بروی در افتاده بود و از درد شکم کفت یا سلمان اشکم درد اَقُمْ فَصَلِّ رَکْعَتَیْنِ
برخیز و دو رکعت نماز کن سلمان برخاست و دو رکعت نماز کذارد شفا یافت در نماز
صدق محبت است از برای آنکه کفته اند که صدق در چهار چیز است اَلْمُنَاجَاتُ
مَعَ الْحَبِیْبِ فَالْقِیَامُ بَیْنَ یَدَیِ الْحَبِیْبِ وَ التَّضَرُّعُ اِلَی الْحَبِیْبِ وَ التَّوْبُ بِالْحَبِیْبِ
یعنی راز کفتن است با دوست و ایستادن در پیش دوست و تقرب جستن بدوست
پس چون نماز رازیست با دوست نیکو نبود که در میان راز بغیری التفات کنی و بدیکری
باز نکری آورده اند که سرپوشیده در طواف بود مردی چشم بوی کشید کفت ای
نادان اکر مرا ای که درین ساعت از که باز مانده نظر ثواب نیز وا زی بیت
اندر همه عمر من شبی وقت نماز ❊ آمد بر من خیال معشوق فراز ❊ برداشت نقاب از رخ خود کفت بناز
باز آنکه مرا از که می مانی باز ❊ ای کدای عاصی در روزی سپید و شست تطر بدولت و ز
میفرستد و تو روی برای خلق می شوی و بدیکری مینکری و دوستی دیکری در دل
جا میدهی اکر مرا خطاب کند که ما آمده بودیم بخانه دل تو و تو در خانه نبودی از شرمساری
روی سیاه شود اکر حرمت میطلبی از درکاه او طلب اکر دولت میطلبی از بارکاه او
اوجوی چنانکه ذاتش واجبست که زوال را بدان راه نیست عزتش نیز واجبست که انتقال
بدو روا نیست مَنِ اعْتَزَّ بِاللّٰهِ فَهُوَ عَزِیْزٌ فِی الدَّارَیْنِ وَ مَنِ اعْتَزَّ بِغَیْرِ اللّٰهِ فَهُوَ

ذَلِیْلٌ فِی الدَّارَیْنِ مَنِ اعْتَزَّ بِالْمَوْلٰی فَذَلِکَ خَلِیْلٌ وَ مَنْ دَامَ عِزًّا مِنْ سِوَاهُ
ذَلِیْلٌ عزت رب العزه ربوبیت است عزت جبروت و قدرت است عزت فضل و رحمت
نکر که اولیا و انبیا چه عزت یافته اند قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَ نُوْحًا وَ
آلَ اِبْرَاهِیْمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ تاج اصطفی و اجتبا بر سر آدم و
نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهاد و بعضی را بر بعضی تفضیل نهادند تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ آن رسول را بعضی را بر بعضی تفضیل نهادیم و هر یکی را چیزی
دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را رفعت دادیم نوح را دعوت دادیم ابراهیم
را خلت دادیم داود را حکمت سلیمان را مملکت موسی را درجه مناجات عیسی را انواع
معجزات محمد را صلی الله علیه و سلم محبت دادیم و هرچه همه را دادیم او را تنها دادیم و
دیکر از انبیا ادیم از حضیض سفلی باوج علوش رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اقصا و
از آنجا بسدرة المنتهی قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذِیْ بَارَکْنَا حَوْلَهُ چه ابردیم لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا
تا بوی نمائیم آیات و دلالات خود را عالم خاک را مطالعه کردی عالم پاک را مطالعه
کن زمین را بانوار جمال خود بیاراستی آسمانها را بانوار دل بیارای صد هزار وحت
هزار و اند هزار نقطه نبوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو بودند ملایکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار تواند عرش مشتاق جمال تست
کرسی سوخته فراق تست بیت ای همه شاهان جهانت غلام
وی همه خوبان زمانت رهی ❊ ماه بر وی چه ده ترا بی کمان ❊ چون قدم از حجره برون نهی
پس چون خواجه کونین و فخر عالمین را از سدره بکذرانیدند و بعرش رسانیدند

وخلعت قرب قاب قوسین باو ادنا‌ش رسانیدند و بر بساط قدس شراب انسش
چشانیدند و صد هزار اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان آوردند و با تاج لعمرک
و دواج لولاکش باز گردانیدند در وقت مراجعت بموسی عمران رسید موسی علیه السلام
گفت ای سید عالمیان و خواجه هر دو جهان بگو کجا بودی و از کجا می آیی چه بردی
وچه آوردی بیت ماه رویا باز گو تا خود کجا بودی تو دوش ٭ کز رخت بوی گل آمد وز لبانت بوی خوش
در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم ٭ زنجبیل صرف خوردی یا شراب نیم جوش
خواجه گفت دوست کجا رود جز نزدیک دوست دوست نباشد بگریش دوست بیت
منکه من دوش بر جانان بودم ٭ راز دلم از جهانیان پنهان بودم ٭ اندیشه در آن میانه سرگردان بود
تن بی تن و دل بی دل و جان بی جان بود ٭ ای خواجه ما را خبر ده که چه کردی و چه
گفتی و چه بردی و چه آوردی گفت نماز بردم و راز آوردم گفتا ای مهتر و بهتر چند
نماز آوردی خواجه وی را از کمیت اعداد خبر داد موسی علیه السلام گفت ای مهتر اگر
تخفیف طلب کنی بهتر که امتان تو ضعیف اند طاقت آن بار گران ندارند خواجه باز درگاه
شد و حاجت به بارگاه برداشت تخفیف آمد باز چون بموسی رسید وی را خبر
داد گفت یا حبیب الله دیگر تخفیف خواه مصرع زلف ار چه بریده دراز است هنوز
القصه خواجه تخفیف میخواست تا بر پنج نماز مداومت و مواظبت نمای و تقصیر روا
مدار و چون وقت در آید هر مهمی که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر
که در حدیث آمده است که چون بنده مومن در اول وقت نماز ترک کار دنیا
کند و روی بحضرت مولی آرد حق تعالی مهمات وی را کفایت کند و در دنیا
و آخرت از او دی باز دارد و در آخرت بمساکن ابرار ش فرود آورد

آورده اند که مومنی بود پارسا روزی شوربا فت تا نان پزد و وقت نماز در آمد
و کودکی داشت فراگریستن آمد شیر میخواست با خود گفت مرا چه کار فرا پیش آمده
هیچ بهتر از آن نیست که نماز گذارم که رضای حق در آنست در نماز ایستاد ابلیس
علیه اللعنه فریاد بکرد و شیاطین و عفاریت و لشکر در آمدند گفتند ای مهین ما ترا چه رسیده
است گفت أُمِرْتُ بِالسُّجُودِ فَأَبَيْتُ وَهَذَا أُطَاعَتْ مرا بسجود فرموده‌اند حق
میدارد گفتند ما را چه میفرمایی گفت کودک وی را در شوربا اندازید کودکش را در
شور انداختند کودک فریادی بکرد و چون آواز وی بگوش مادر رسید آتش در
دل وی افتاد اما توفیق در آمد که واجب نکند که از پیش خدا باز گردی و فرمان
وی را در نیمه بگذاری آنکه نماز برین و کودک سوخته و دیو خشنود چه فایده کند
پس چون نماز تمام کرد چون بسر شوربا رفت کودک خود را دید در میان
آتش بازی میکرد و هیچ ضرری بوی نرسیده بود چون فرمان خدا را نگاه
داشت خدای تعالی فرزند وی را از آتش نگاه داشت تا بدانی که هر که خدا را
بود خدای او را بود مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ آورده که روزی
ابوذر غفاری بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم
اگر خود به صحرا می برم از خدمت تو محروم می مانم و اگر بدیگری میدهم که بصحرا
برد می ترسم که بر ایشان ظلم کند خواجه گفت خود ایشان را بصحرا بر ابوذر
گوسفندان را بصحرا برد و در نماز ایستاد گرگی پیدا شد و روی بگوسفندان
وی نهاد ابوذر گفت شیطان بوسوسه من آمد که همین ساعت همه گوسفندان
ترا تباه کند و ترا سبب معاش نماند گفتم پاکی نیست مرا توحید خدا

و ایمان بمحمد مصطفی و تولا بعلی مرتضی و فرزندان وی و تبرا از دشمنان
وی باشد مرا این بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست گرگ برفت و گوسفندی بگرفت
شیری در آمد و گرگ را بدو نیم کرد و گوسفند را سر باز گله داد و بسخن آمد گفت
یا اباذر تو نماز میکن و دل مشغول مدار که حق تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده است
تا از نماز فارغ شوی پس هر که را با نماز صدق و اخلاص باشد و یقین او چنین باشد
و هر که مخلصتر و نزدیکتر خطر او بیشتر الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ نظم
نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی فصل
سیم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من اخلص
لله تعالی اربعین صباحا ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق
رسول الله عالم فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای خدای برخیزد
و بساط ریا و خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب طاعت را
در میدان اخلاص جولان دهد بحقایق حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل
او بزبان او روان شود اما اخلاص آنست که خلق را از راه بردارد و صدق
آنست که خود را از میانه برگیری و خود را ذره محل و رتبت و جاه و منزلت اثبات
نکنی که هر که افعال و اقوال خود را قیمت نهد هرگز حلاوت طاعت بمذاق وی
نرسد مقربان حضرت هر یک با تاجی از عصمت و کمری از طاعت و عبادت
میکردند که لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ
چون نوبت دولت آدم در آمد و دوال جلال و سلطنت او بر کوس عزت زدند
ایشان از سر طهارت خویش آواز دادند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا

و نظر رضا در اعمال خود نگاه کردند که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
لاجرم سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسْجُدُوا لِآدَمَ این مشتی گل را
سجده تا قدم بجود شما از پیش وی شما برخیزد تا ایشان از کجا گفتند که أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا محققان گفته اند که ایشان بنظر ظاهر نگریستند و حق تعالی
بسرایر ایشان بکدورت بشریت نگاه کردند حق تعالی بلطف ربوبیت خود لاجرم
جواب باز آمد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ای فرشتگان شما بآرایش ظاهر
منگرید و من بآرایش باطن منگرم شما را بر اسرار الهیت من اطلاع نیست و بر الطاف
ربوبیت ما وقوف نه اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید من صفای باطن ایشان
می بینم اگر شما در صدد طاعتید ایشان هم چند مغفرت اند اگر شما دست بعصمت خود
زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما نبود
ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود ما ان عذر ایشان دست بعنایت ازلی
و سابق لطف لم یزلی زنند که پیش از آب و گل بوده است آن روز که وایره
بکوین برین شخص مسکین می کشد خطاب کرد که شخصی می آفرینم که هر که جهان بیافریدیم
نه اگر بر قدرتم مستحیل بود و لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید خواستم که سر محبت
بی کیفیت او را بود خاص انچنین است که آورده اند که بزرگی پسری داشت
که او را بغایت دوست داشتی گفتند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری
گفت تا بحد میخواهم که مرا فرزندی دیگر بود تا در محبت دیگری با او شریک
نگردد القصه چون آفتاب جلال آدم سر بر زد ملایکه ملکوت را در
پیش سریر سروری بسجود فرموند که اسْجُدُوا لِآدَمَ درین سجده خلاف

کرده اند یک قول آنست که سجده خدایرا بود و آدم قبله بود و قولی دیگر آنست که
سجدهٔ جلال و تعظیم بود محمد و آلش را که صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان
تشریفی که انبیا یافتند از ایشان یافتند معجزاتی که انبیا را بود از ایشان بود
آورده اند که منصور دوانقی کس فرستاد و هفتاد کس را از ساحران بابل بخواند
و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید که در مجلس من او را خجل و شرمسار
گردانید من شما را مالی عظیم بدهم پس آن ساحران صورتها و سباع ساختند
و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست و خلق حاضر شدند منصور کس فرستاد
و حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام بخواند حضرت صادق علیه السلام چون درآمد
ساحران و صورتها را بدید گفت وای بر شما مرا نمی شناسید که من کیستم منم آن
حجت خدای که سحر پدران شما را باطل کرد در عهد موسی عمران انگه بدان صورتها
بنگریست و گفت بگیرید هر یکی صاحب خود را فرو برند بفرمان خدای عز و جل
آن صورتها درجستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد
و از تخت در افتاد و چون با هوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از من
درگذر و عفو کن گفت عفوت کردم گفت سباع را بفرمای تا آن مردان را رد
کنند گفت هیهات هیهات اگر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کرد
این سباع نیز رد کنند این نباشد و هرگز ایشان را نبینی جعفر الصادق
بین الوری و ابطة العقد من آل رسول ماذا یقول الخلق فی ماجد
یولد بین المرتضی والبتول پس چون حق تعالی ملایکه را بسجود فرمود
همه سجده کردند الا ابلیس که گردن کشی کرد و از جمله کافران بود که

فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین در ابلیس خلاف
کرده اند تا فرشته بود یا نه یک روایت از عبد الله عباس آنست که فرشته بود
و پیش از نافرمانی عزازیل بود و قولی دیگر آنست که فرشته نبود و بیانش که وکان
من الجن دیگر انکه فرشتگان از نورند و وی از آتش است فرشتگان طعام
و شراب نخورند و میان ایشان مناکحه نبود و ابلیس برخلاف اینست و او
منافق بود عبادتی که میکرد بر وجه نفاق بود و فرشتگان نمی دانستند و حق تعالی
با متحان سجده کشف تردی کرد تا فرشتگان را معلوم شد که او منافق بوده است
و متکبر سهل بن عبد الله تستری گفت درین راه بنظر بصیرت نظر کردم و بعبرها
بر حقایق گماشتم هیچ راه نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ سطبرتر از دعوی نیافتم
براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی با انکه مسجود ملایکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشاندند و بهشت را اقطاع وی کردند و این توقیع روان کردند که وکلا
رغدا حیث شئتما ذرهٔ از نیاز او کم نشد لاجرم با بندگی افکندگی داشت
هنوز گندم نخورده بود که تاج ثم اجتباه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون
با نفاق کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت بزهر قهر آب داده
بودند تا بدانی که درین راه بندگی و افکندگی باید کبر و منی نشاید ابلیس گوید
اگر مرا بسجده فرمودی دیگر دم آدم را فرمودی که گندم مخور و خورد یکی بیکی
باشد تا ای طرید درگاه غلط کردهٔ آدم مخلص بود و تو منافق او دوست
بود و تو دشمن ندانی که ذلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان
بچیزی برندارند من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب

بیت مرا با دوست ای دشمن وصال است بتو تا گر دل بخواهد دیده بردوز نیها
نانکوی که آدم گناه کرد که آدم معصوم بود از گناه کبیره و صغیره و آنچه خدای تعالی
فرمود که وعصی آدم ربه فغوی این نه آن عصیان است که فعل قبیح باشد
و آن دعوی که ضد رشد باشد معصیت مخالفت امر بود اگر امر بواجب بود و اگر
بمندوب آدم را ترک تناول شجرهٔ مندوب اگر ترک تناول آن کردی مستحق
ثواب گشتی و چون نکرد مستحق ثواب نگشت و غوی بمعنی خاب است یعنی از ان ثواب
بی بهره ماند دیگر انکه ترک مندوب در بهشت از وی در وجود آمد و بهشت سرای
تکلیف نبود حق تعالی که آدم را بیافرید از برای خلافت زمین بیافرید انی
جاعل فی الارض خلیفة و چون بزمین فرستاد رقم ثم اجتباه بر وی
کشید و تاج ان الله اصطفی آدم بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد
تو در حق دوستان نیکو بود نام تو در جریدهٔ دوستان ثبت کنند زیرا که دوست
دوست دوست حق بود و چون نامت در جریدهٔ محبت ثبت شد اگر زلتی افتد درگذارند
که واذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع
آورده اند که یکی با یکی صحبت داشت چون وقت وداع آمد عذری میخواست
همانا ابراهیم ادهم بوده است گفت دل فارغ دار که ما را صحبت بمحبت بوده
است و محبت را از دوست هیچ جز نه چند عزیزا تو هم دوستی و هم بنده که بر
ظاهر و فرمانت دوستی که در باطنت نثار لطف دوستانست اما تا امتثال
اوامر و اجتناب [illegible] با ما ظلم و تیغ در تو وردی نامت در جریدهٔ
دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی

از محبت من محروم مانی که والله لا یحب الظالمین بلعنت من موسوم شوی که
الا لعنة الله علی الظالمین از رحمت من دور گردی که فبعدا للقوم
الظالمین ظلم بر انواعست زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانی را بیجان کنی
یا قصد خاندان مسلمانان کنی یا دلها بریان و دیدها گریان کنی و بعد ازین این تیر
ظلم است که پای از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی که ومن یتعد حدود
الله فقد ظلم نفسه آن نیز ظلم است که بحکم خلاف قرآن کنی که ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الظالمون این نیز ظلم است که توبه نکنی
چون عصیان کنی که فمن لم یتب فاولئک هم الظالمون و چون ظالم نباشی یار ظالم
مباش که هر که با ظالمان باشد با ظالمانش حشر کنند که احشروا الذین ظلموا
وازواجهم آورده اند که یحیی برمکی را گفتند که فلانکس قلم را نیکو می تراشد
که هر که خط بدان نویسد نیکو آید بفرمود تا وی را حاضر کردند و دو قلم بوی داد تا
تراشد یحیی بدان قلم نام خود نوشت نیکو آمد وی را خلعتی فرمود مرد برخاست
چون بدر سرای رسید بازگشت و گفت یا ایها الامیر و قلمها بستد و بینداخت
و در پیش وی نهاد و گفت چون بدر سرای رسیدم پنداری که یکی با من گفت
اما تذکر قول الله سبحانه احشروا الذین ظلموا وازواجهم
ترسیدم که بدین قلمها چیزی بر کسی نویسی و من بدان ترا یاری داده باشم
و مرا با تو حشر کنند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست
روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد که حشر کنید ظالمان را و اشباه و امثال ایشان را
و آنانکه ایشان را بر ظلم یاری داده باشند پس هر قومی را با اشباه و امثال ایشان

حشر کنند ظالمان را با ظالمان و زانیان را با زانیان و خماران را با خماران آه چه روزی
خواهد بود آن روز عزیزان غافل مباشید آورده‌اند که یکی از مردان راه حق در
بازار میرفت ناپیدا گفت بحق روز بزرگ که مرا خبری رسید آن بزرگ نعره
بزد و بیهوش بیفتاد و چون با هوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت ذکر
روز بزرگ شنیدم و مردمان از آن بیخبر یکی بطعب(?) و کلاهی فرود آمد و دیگری بدستار
و دراعه و همه دین بدنیا فروخته اَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ سَاهِي ذَهَبَ
الْعُمُرُ وَالذُّنُوبُ كَمَا هِيَ ای که در حرص هوا عمر برفت راه نه اختر(?) خطا می‌روی
در آن روز بزرگ عزیزان که خوار و ذلیل شوند با امیران که اسیر کردند
جمله انبیا و اولیا بینی که از سیاست آن روز بزانو درآیند و فریاد نفسی نفسی برآورند
که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری نیست اما شادی بشنو در
میان شهوار(?) سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بمیدان قیامت برآید امتی امتی گویان خداوندا
امتان مرا ببخشای تو با من هرچه خواهی کن خطاب عزت آید که ای محمد تو دوست
منی و امتان دوستان تواند هرآینه ایشان را از برای تو دوست باید داشت
عزیزا شرط دوستی آنست که هر که را دوست داری او را دوست داری
و دشمن او را دشمن داری یکی مجنون عامر را دید که با سگی هم کاسگی میکرد
گفت ای مجنون با سگی هم کاسگی میکنی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است
از آن با وی هم کاسگی میکنم بیت روزی مجنون سگی بدید اندر دشت
نانش میداد و گرد او بر میگشت ❊ گفتند مجنون دوستیت با سگ چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ❊ من کیستم که عاشق روی توام ❊ من خاک کف پای سگ کوی توام

ای دعوی

ای دعوی محبت و شوق کرده و درست نا آمده مَا لَكَ الشَّوْقُ فِي عُنُقِكَ مِنْ
حُبِّ الدُّنْيَا تُحْرِقُ مَا لَكَ لِلْجَنَّةِ وَأَنْتَ حِينَئِذٍ حُبُّهُ راه محبت بزبان بیان
کردن آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار مردانست اگر کسی خواهد که قدم
در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت وقف باید کرد و باطن بر حقیقت شب و روز
مرکب عمل خود باید تاخت و بساط اغیار بر باید انداخت و از سر جان و جهان بر باید
خاست آورده‌اند که پادشاهی بود جمالی با کمال داشت روزی با وزیر گفت این چنین
جمالی که من دارم هیچ جای سوخته‌ای نیست که جان و دل با ما داد و ستد کند وزیر گفت
ای پادشاه ترا عاشقان بسیارند لیکن از همه صادق‌تر درویشی است که از
مجاز درگذشته و بحقیقت رسیده پادشاه گفت آن درویش را بمن نمای گفت
فردا که بمیدان روی درویش را در پایان میدان بینی ایستاده و در جمال سلطان
می‌نگرد پادشاه دیگر روز بگاه‌تر برخاست و انواع تکلف زیادت کرد گفتند
چیست که امروز تکلف پادشاه زیادت گفت هر روز بصید وحوش می‌شدم
امروز بصید قلوب میروم پادشاه بمیدان درآمد و گوی در خم چوگان آورد
اندر میدان درنگریست درویش سوخته را دید در پایان میدان ایستاده انگشت
حیرت در دندان حسرت گرفته پادشاه اسب براند و پیش درویش شد گفت
هان ای درویش پادشاه خود نزدیک تست که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ القصه پادشاه چون نزدیک درویش رسید درویش سر برآورد
تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیک ای درویش گوی بمن
ده هنوز سلام معشوق شاه بسمع عاشق درویش نرسیده بود که آوازی

از درویش برآمد و گوی با جان بهم بداد مَنْ مَاتَ عِشْقًا فَلْيَمُتْ هَكَذَا
لَا خَيْرَ فِي عِشْقٍ بِلَا مَوْتٍ تا روی ترا بدیدم ای سرو سپاه(?)
سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه ❊ روزی بینی که از غم عشق ناگاه گویند فلان بخدا با تیه(?)
عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی را نیز بشنو که حق تعالی بموسی وحی
فرستاد که در مصر در فلان محله در فلان سرای مار است که با ما بیگانگی میکند
او را بادرگاه ما دعوت کن و جور و جفا که از وی بینی از برای ما درگذار موسی
برفت بدان سرای رسید پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را
پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی در کفر و عصیان به پیری
رسانیده ویرا دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت موسی تحمل کرد و گفت
ای پیر چند سالست که فرعون را می‌پرستی گفت دویست سالست گفت دویست
سال ویرا پرستیدی و خدمت کردی نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر
روی بحضرت خداوند عالم آری و یک کلمه توحید بر زبان رانی نعمت دنیات
بخشد و دولت عقبات کرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دلش را
از هوی مصفی گردانید و سینه‌اش را بهدی مجلی کرد و باطنش را از برای
قبول حق مهیا و از اینجاست که خواجه فرمود که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً تفکر یکساعت از عبادت یکساله بهتر است پیر سر
برآورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را بگوی که
گنجی در زیر آستانه درت نهاده است بردار موسی بگفت پیر بیرون آمد تا زمین
را بکاوید زر پیدا شد پیر گفت ای موسی هنوز کمر خدمتش بر میان نبسته‌ام

مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کرده‌ام شوق اسلام ویرا در طرب آورد و دوی(?)
بیاندا در نهاد و کلمه توحید بر زبان میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیگی بزرگ
بیاوردند و گفت برگرد از دین موسی و اگر نه بفرمایم تا در دیگ اندازند گفت
ای فرعون شنی(?) که دویست سال خدمت تو کرده و بت پرستیده بر این نیز نه و هرچه
خواهی بکن که ما از برای دوست از جان و جهان برخیزیم بیت
چه جای سرکشی باشد ز حکم وی که در کیش ❊ چو شمع آنگاه خوش خندم که در گردن زدن باشم
خواستند که ویرا در دیگ اندازند جبرئیل ویرا در ربود و پیش موسی آورد و پیر
سرمست شراب شوق بود نعره میزد که فرعون و شیطان را می‌پرستید خداوند رحمان و
رحیم را پرستید گفتند خاموش که هلاکت کنند گفت غلط کرده‌اید لَا يَجِدُ الْمَرْءُ حَلَاوَةَ
الْإِيمَانِ حَتَّى يَأْتِيَهُ الْبَلَاءُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ القصه مرد حلاوت ایمان و شیرین
عشق نیابد تا هدف تیر بلا نگردد بیت مرکب نبود که هر زمانی ❊ رنجی نرسد بجان عاشق
عاشق چو یافت بوی معشوق ❊ گردون نکشد کمان عاشق ❊ ویرا بگرفتند و پیش
فرعون آوردند خواستند که در دیگش اندازند باری دیگر جبرئیل ویرا در ربود و پیش
موسی آورد عاشق چون در بارگاه وصال معشوق قدم نهد پروانه صفت نقد هستی
خود نثار قدم شعله شمع معشوقی کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را
میزبانی کند هستی مجاز عاشقی برخاسته و هستی حقیقی معشوقی ظاهر شده و از عاشق جز
نام و نشان نمانده بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ❊ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت ❊ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ❊
پیر همچنان نعره می‌کرد که فرعون و شیطان را می‌پرستید خداوند رحیم و رحمان را

پرستید دیو ابر گرفته روی بنده موسی کرد و گفت یا کلیم الله باکی نبود اگر ما جان در بازیم
و ما را از برای دوست در دیگ بلا جوشانند پس آن عاشق صادق را در دیگ انداختند
آهی نکرد و جان تسلیم کرد موسی بگریه درآمد خطاب عزت در رسید که بنگر موسی بنگر
درهای بهشت دیدکشاده و آن مؤمن به بهشت رسیده و حور العین بر کنگرهای بهشت
آمده و بر وی نثار میکردند و شادی می نمودند موسی چون چنان دید خوشدل شد چنین
باشد هر که از سر جان برخیزد جانان و جان یابد فصل دیگر روی عن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم
وکرمته و اتخذ ابراهیم خلیلا لانک کنت من نسله و کلمت
موسی تکلیما بذکر نعوتک و صفاتک و جعلت عیسی روحا لتبشیر الخلق
بسرعة ظهورک صدق رسول الله پادشاها صفات ضوامر سیاه شلغ ما را
بزلال الطاف و افضال خود سفید گردان باران انعام و احسان از غمام غفران
بر فرق ما کن دکاران باران همه را در فرادیس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان
ایشان بر مایدهٔ رضوان نشان یا آله العالمین و یا خیر الناصرین راویان اخبار نبوی
و مقرران آثار مصطفوی آن ستارگان فلک دین معصومان طیبین و طاهرین
روایت کنند که خواجه کونین و فخر عالمین در مناجات گفت خداوندا آدم را برگزیدی
و خلعت خلافتش مکرم گردانیدی و تاج اصطفا و اجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم
را حلهٔ خلت پوشانیدی و ردای شرف بر کتف جانش افکندی و آوازهٔ دوستی
او باقطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل طغیان و عصیان بیرون
آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نورش گردانیدی و مقام

عیسی مریم

عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روحی در ریاض عصمت او بشکفانیدی چون
من نیاز با حضرت بی نیاز تو راز گفتم درجه منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب
من چه میفرمایی خطاب عزت در رسید که محمد دل خوش دار که ما ایشان را برای تو آفریدیم
و ترا برای خود و مقصود همه کاینات تویی سرور جملهٔ موجودات تویی آدم که تشریف
یافت از آن بود که صدف در عصمت تو بود و شکوفهٔ ثمرهٔ طهارت تو لانک کنت
فی صلبه ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدم و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدم
از آن بود که صلب او را پردهٔ نور نبوت و گوهر حکمت تو بود لانک کنت من نسله
اگر موسی عمران در دامن تتق نور بر اوج غرفهٔ طور کلهٔ چند رفت با موسی بهم دفتر خوانی
مناقب تو میکردیم و شاه نامهٔ محامد تو میخواندیم و اگر عیسی را کوتوال قلعهٔ اعظم کردیم
و خیمه و خوابگاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود که مبشر قدوم تو بود که جعلت عیسی
روحا لتبشیر الخلق بسرعة ظهورک حضرت جلت از عنایت بی علت خواجه را از
آدم و آدمیان منقطع میگرداند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنایست
او را با آب و گل چه آشنایست آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود
بیت بود عالم و آدم که نور احمد بود ** نه آفرینش آدم غرض محمد بود
بیت تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم ** کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
خواجه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و دیگر فرمود اول
ما خلق الله تعالی نوری یعنی من پیغمبر بودم و هنوز آدم میان آب و گل
بود و دیگر آنکه اول چیزی که حق تعالی بیافرید نور مرا آفرید خلقنی الله علیا

من نور واحد مرا و علی را از یک نور آفرید و در حدیث دیگر فرمود که مرا و علی را
پیش از عالم و آدم آفرید پانصد هزار سال ما بتسبیح و تقدیس او مشغول بودیم در وقتی
که هیچ مسبح و مقدسی نبود و حق تعالی آدم را بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد آدم در
بهشت بود و ما در صلب وی بودیم ابراهیم را در آتش انداختند و ما در صلب وی
بودیم حق تعالی ما را از صلبهای پاکان بر رحمهای پاکان نقل میکرد تا که بصلب عبد المطلب
رسانید پس آن نور را دو نیمه کرد و نور مرا در صلب عبدالله نهاد و نور علی را در صلب
ابو طالب مرا نبوت داد و علی را امامت و دو نام از نامهای خود از برای ما اشتقاق
کرد خداوند عرش محمود است من محمدم و او علی اعلاست و این علیست زهی خواجه
که چون بدعوی نبوت برخاست جهانیان را بمعجزه عاجز گردانید گاه سوسمار را بکلید معجز
قفل نطق میگشود تا برسالت او اقرار میداد که چشمهٔ سلسبیل از میان انگشتان
خود روان میکرد که نبع الماء من اطراف اصابعه هر که معجزه که جملهٔ انبیا را بود
محمد مصطفی را بود موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه از وی روان شد فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد چنانکه روایت
از جابر بن عبدالله که با رسول بودم در سفری رسول آب خواست گفتند یا رسول الله
با ما آب نمانده است در مشکی قطرهٔ آبست که یکشربت نباشد گفت بیارید آنرا
و کاسهٔ بزرگ بیاوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها در
کاسه نهاد و انگشتان از هم باز کرد و گفت یا جابر بسم الله بگو و آن قطرهٔ
آب در کاسه ریز جابر گفت در کاسه ریختم من آب دیدم که از میان انگشتان
رسول بر می جوشید تا کاسه پر آب شد رسول گفت آب بیاشامید و بردارید

آنچه میخواهید مردمان می آمدند و آب می آشامیدند تا همه سیراب شدند رسول دست
از کاسه برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد و دریا بشکافت مصطفی
بانگشت اشارت بماه کرد و ماه بشکافت و آن چنان بود که جمعی سرگشتگان سودای
ضلالت و گمگشتگان بیدای جهالت که نقش توحید را بدست شرک از تختهٔ
دل سترده بودند و در تیه تحیر راه گم کرده بحضرت رسالت آمدند که محمد آوازهٔ
تو در آفاق منتشر شده و ما از سراپردهٔ راز تو چون حلقه بر دریم بر مصداق قول خود
معجزهٔ بنمای و این معجزه که در زمین می نمایی ما را امکان خیانت که تو این کار را
بلباس تلبیس می پوشانی بگره این را بآسمان افکن و این طبق ماه را بر هم شکن
تا ما را این خیل خیال بهزیمت شود و خاشاک شبهت از بحر بصیرت ما برخیزد و خواجه
چون این سخن بشنید گفت خداوندا می بینی که این گمراهان بر سر چه کارند اگر مصلحت
است مرا قوتی ده تا بقراض انگشت قراضهٔ از دامن ماه بر برم باشد که این معجزه
توتیا شود که این کوردیدگان بینا شوند خطاب عزت در رسید که ای … ابا
تو این مضایقت تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تست جوزا کمر بستهٔ پیمان
تست خواجه نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر گریبان افق برآورده بود
و بنور خود عالم را منور کرده آفتاب رسالت که شعشعهٔ انوار او بر نور آفتاب
و ماه غالب بود ذرهٔ از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد ماه را بدو نیمه کرد
چنانکه یک نیمه از آن جانب کوه جدا بود و یک نیمه از این جانب عربی
وقد شق قرص البدر عند امتحانهم ** بایات مثل الرغیف المقدر
انگشت از بنان او سپهر ماه شق گرفت ** خورشید از خجالت رویش عرق گرفت

طاوس باغ سدره کداز علم مشاهدت آن شهباز بلند پرواز وی سبق کرفت در حدیث آمده است که فردا قیامت منادی از حضرت ندا کند و کفت که هر که را نام محمد است بی خبر و بی حساب در بهشت شود از برای کرامت محمد و کفت بنده را بقیامت آرند نام وی محمد کناهان بسیار کرده باشد خطاب آید که بنده من شرم نداشتی که هم نام دوست و حبیب من بودی و چندین کناه کردی اکر ترا شرم نبود من باری از کرم خود نپسندم که هم نام دوست خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی بزرکی محمد و بزرکواری او و آن خورشید فلک سعادت و آن ماه آسمان سیادت با این همه بزرکی و جلالت خاک تواضع و تذلل بر عامه کبر و فخر ریخت و میکفت أَنَا امْرَءَةٌ تَأْكُلُ الْقَلِيلَ وَ أَنَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لاجرم در قاب و قوسین او او نانش نشانده و صد هزار الطاف بر فرق همت او فشانده و جمله موجودات را فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند جابر کفت با رسول الله در سفر بودم رسول خواست که تقضا حاجتی رود و در کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت کرد درخت را که بیکدیگر نزدیک شوید بر دروی یکدیگر آورده و زمین می بریدند و میرفتند تا هر دو در بر یکدیگر بایستادند رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد چون بیرون آمد اشارت کرد که هر یک با جای خود روید با جای خود شدند مثل این از شاه مردان روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرای فرود آمد خواست که بطهارت رود جاعتی منافقان با یکدیکر کفتند برویم و در عورت وی نکریم که او با رسول

مانندکی میکند از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر دور بمقدار یک فرسنگ قنبر را کفت آن درخت را آواز ده که وصی محمد میفرماید که بیکدیکر نزدیک شوید قنبر کفت یا امیر المؤمنین آواز من چکونه بدان درختان رسد کفت خدا بدیشان رساند قنبر آواز داد و درختان روی بیکدیکر نهادند چون دو دوست که مدتی باشد که یکدیکر را ندیده باشند بتعجیل میرفتند تا بیکدیکر رسیدند شاه مردان خواست که در پس آن درختان رود منافقان با یکدیکر کفتند ما بر کرد درخت کردیم و برابر چشم شاه مردان بدانست قنبر را کفت مرا اینجا احتیاج نیست بکو تا درختان بجای خود روند قنبر بکفت درختان هر یک روی بمقام خود آوردند و بتعجیل میرفتند شاه مردان در میان صحرا نشست بطهارت هر کاه که منافق می خواستند که بدان جانب نکرند چشمهاشان کور میشد و چون روی از آنجا بدیکر دانیدند روشن چشم می شدند تا که شاه مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه مردان را معجزات بود چنانکه رسول را زیرا که نفس علی نفس رسول بود که یَا عَلِيُّ نَفْسُكَ نَفْسِي وَ لَحْمُكَ لَحْمِي وَ دَمُكَ دَمِي حق تعالی هر دو را از یک نور آفریده جمله نورها از نور ایشانست و نور ایشان از نور حق که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ نُورُ الْعِلْمِ فِي صَدْرِ النَّبِيِّ وَ الزُّجَاجَةِ صَدْرُ عَلِيٍّ عَلِمَهُ النَّبِيُّ فَصَارَ إِلَى صَدْرِهِ يَكَادُ الْعَالِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يَتَكَلَّمُ بِالْعِلْمِ قَبْلَ أَنْ يُسْأَلَ نُورٌ عَلَى نُورٍ أَيْ إِمَامٌ مُؤَيَّدٌ بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ إِثْرَ إِمَامٍ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ

إِلَى وَقْتِ قِيَامِ السَّاعَةِ امام محمد باقر علیه السلام کفت مصباح نور علم است در سینه رسول و زجاجه علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول علیه السلام علم خود را بود بیعت در سینه وی نهاد و يَكَادُ زَيْتُهَا نزدیکست که عالمی از آل محمد سخن کوید بآن علم پیش از آنکه پرسند که نور علی نور امامیست مؤید بنور علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق تعالی بآن نور هدایت کند و راه نماید آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد او همه چیزی عالم و داناست پادشاه عالم این نور که در پیر دوستان تعبیه کرده است نوریست که کشف او را کسوف نیست اشراق او را محاق نیست طلوع او را غروب نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین سوز اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ دودی بمن بر آمد آتشی در من زد مصرع زان شمع که آفتاب پروانه اوست اکر میخواهی که از این نور منور کردی و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور بود که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ بدیشان اقتدا کن و امتثال اوامر حق و اجتناب نواهی او کن زبانت را بکوی تا از فواحش و غیبت کنک باشد کوشت را بکوی تا از سماع لغو و لهو کر باشد چشمت را بکوی تا از نظر حرام کور باشد سینه ات را بکوی تا از کینه برادر مؤمن بر حذر باشد تنت را بکوی تا هدف تیر قضا باشد دلت را بکوی تا بکاه درکاه خدا باشد اکر تیر بلا آید هدف شود اکر جوهر وفا آید صدف شود اکر مصباح نور الله آید مشکات باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت ببینی به بندکی او با

تا بفضل و رحمت ترا باشد در نعمت او شاکر باش و در بلاش صابر تا بدرجه صدیقانت برساند و فردا قیامت با صدیقانت حشر کند فصل سی و دویم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَنِ اسْتَسْلَمَ لِقَضَائِي وَ صَبَرَ عَلَى بَلَائِي وَ شَكَرَ عَلَى نَعْمَائِي كَتَبْتُهُ صِدِّيقًا وَ بَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَعَ الصِّدِّيقِ صدق رسول الله خواجه کاینات و سرور موجودات چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم و قضای مرا کردن نهد و بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر کوید من که پادشاه عالم وی را در زمره صدیقان حشر کنم پس اکر میخواهی که بدین درجه برسی صبوری را در شداید پیرایه ساز و شکیبایی را در نامرادی سرمایه کردان که صابر بر همه حال بر مراد قادر کردد و صبور بر نصرت ایزدی منصور شود عون و نصرت و قوة در همه حال ازوی خواه تا برادر دل برسی بیت از خدا خواه نصرت و یاری تا با دراک آن شوی سپهر و ر یقین دان که هر که در نامرادی شکیبایی نماید عاقبت بمراد پادشاهی کند شادی در غم است و داد بر اثر ستم با خوریغ راحت با هر دشواری آسانی با هر بیماری تن درستی با هر درویشی توانکری اما بنده باید که در وقت بلیت و محنت پناه بحضرت حق دهد و تقوی و بهیزکاری را شعار و دثار خود سازد تا نجات و رستکاری یابد آورده اند که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی باهم میرفتند و با یکدیکر رفیق بودند و راهی سخت و مقصد دور فرا پیش کرفته بودند ناکاه ابری بر آمد و بادی سرد برخاست و باران در استاد ایشان پناه با غاری دادند و التجا بکوهی کردند ندانسته که از سنگ پای از قضا نتوان کریخت و با کران دستی با قدر بر نتوان آویخت لَا مَرَدَّ مِنْ قَضَائِهِ وَ لَا مَفَرَّ مِنْ قَدَرِهِ الْقِصَّةُ در آن غار هنوز از حرکت ساکن نشده از باران و زحمت او نیاسوده

که زلزله دران کوه افتاد و سنگها فرو افتادن گرفت ناگاه ازان سنگها یکی بر در غار نشست چنانکه مخرج
غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده هر چند اندیشیدند جز فضل حق دست آویزی و غیر رحمتش جای
گریزی ندانستند گفتند این ساعتیست که جز اخلاص در دعا موجب خلاص نشود و وسیلت جستن
جز بمحمد و آل محمد ازین ورطه نرهاند که موسی عمران وصیت کرده است که هر گاه که واقعه شما را
حق را باخلاص بخوانید و محمد و آلش را بشفیع آرید تا خلاص و نجات یابید پس باید تا هر یک از ما
هر یک بتضرع و استکانت و خضوع و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلص ترین عملی که در
مدت عمر بدان اقدام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت خود سازیم و آن بزرگوار را بشفیع
آریم باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختری
عمی بود و مدتها عاشق جمال و کمال او بودم و بسیار زر برای آن کار صرف کردم و روزگاری
دران مشقت بودم روزی بر مراد خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم
خواستم که مراد خود ازو حاصل کنم و غار بسته را در بگشایم و گنج مختوم را مهر بردارم آن
دختر گفت اتق الله یا ابن عم و لا تنقض الخاتم یعنی ای پسر عم از خدای بترس و بد
مهری مکن و مهر خدای بر مدار چون گفت از خدای بترس من از تو خداوند بترسیدم و از سر
آن مراد گذشتم و پای بر سر هوای نفس و ازان معصیت دست کوتاه کردم خدایا اگر
میدانی که ترک آن معصیت خشیة منک و ابتغاء لمرضاتک بوده است بحق
افضل اکرم که سید اولین و آخرینست و آل او که بهترین آل پیغمبرانست که ما را ازین درماندگی
فرجی و ازین ورطه مخرجی بارزانی دار هنوز این سخن در دهان داشت که پاره ای ازان سنگ بیفتاد
و منفذی دران سنگ پدید آمد شخص دویم گفت خداوندا تو میدانی که پدر و مادر پیری داشتم
بغایتی پیری رسیده و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان

مشغول بودم و ازان ترسان که مبادا که برکات وجود ایشان زایل باشد طعم شام و چاشت
ایشان خود بخدمت ایشان بردمی یک شب وظیفه ایشان بیگاه مرتب شد چون بخدمت ایشان ایشان
بخواب مشغول شده بودند نخواستم که خواب بر ایشان مشوش گردانم و این بی ادبی از من بپسندند
و دلم نمیداد که باز گردم که مبادا که از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و چون معلوم نباشد
آنم و بر همه باشم آن شب تا بروز غذا بر دست گرفته پیش ایشان بایستادم که بیدار
گشتند خداوندا اگر میدانی که این خدمت خالص برای رضاء تو خداوند کردم بحق محمد
افضل اکرم سید اولین و آخرین و آل او بهترین آل پیغمبران که این در بسته را بر ما گشاده
گردان در حال ثلثی دیگر ازان سنگ بیفتاد شخص سیوم گفت من وقتی اجیری داشتم
چون مدت اجارتش منقضی شد اجره بوی میدادم گفت اجرة عمل من بیش ازین است قبول
نکرد گفت بینی و بینک یوم یأخذ حق المظلوم من الظالم گفت میان من و تو روزی
خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند این بگفت و برفت من از تو خداوند بترسیدم و بآن
اجره گوسفندی خریدم و در رعایت و محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندک بسیار گشت
بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس و آن حق من بمن ده اشارت بدان
گله کردم و گفتم حق تو اینست فرا پیش گیر او آنرا استهزا و افسوس پنداشت گفت ای
مرد از حق امتناع میکنی کفایت نیست که استهزا و سخریه نیز با آن یار میکنی گفتم ظن
بد مبر و بیقین دان که تمامت این گوسفندان ازان تست حال با وی بگفتم و تسلیم
وی کردم خداوندا اگر میدانی که این سخن راستست و نیت من درین عمل و عقیدت در اوقات
این حسنه از ریا پاک بوده است بحق محمد و آل محمد که ما را ازین شدت فرجی و ازین مضیق
مخرجی بارزانی دار در حال تمامت آن سنگ ازان مدخل غار برخواست و ایشان را

ازان ورطه مخرجی حاصل آمد تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت محنت و بلیت بهتر از نیت خالص و عمل صالح
و وسیلت جستن بمحمد و آل محمد نیست فهم ملاذی اذا ما جئت مهلکة و هم عنائی
و ما ضاقت بالحلیل ان خفت فی هذه الدنیا بجبهتهم فما غنی غدا اخوف به و لا وجل
هر گاه که واقعه یا حادثه روی بتو آرد پناه بحضرت حق ده و اهل بیت رسول را بشفیع آر تا خلاص
و نجات یابی که دو برادر از اهل کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسیدند
یکی از تشنگی وفات یافت دیگر یک بر بالین وی نشست و متحیر نمیدانست که چه کند پناه با حضرت
حق داد و باهل بیت رسول وسیلت میجست دیگ یک را میخواند تا که بحضرت امام جعفر صادق
رسید بارها امام جعفر را بخواند و بوی وسیلت میجست و این در عهد امام جعفر صادق علیه السلام بود
پس چون نگاه کرد مردی را دید در پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفت اینک برادرم
وفات کرده است و من نمیدانم که درین بیابان چه کنم آن مرد پاره عود بمن داد گفت من
که بردم عود را در میان هر دو لب وی بنهادم چون حق تعالی زنده شد برادر برسید که
تشنه هستی گفت نه پس با کوفه شدند بعد ازان برادر که دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه
شد پیش حضرت صادق علیه السلام حضرت صادق را چون چشم بروی افتاد گفت برادرت
را حال چیست گفت آن پاره عود را چه کردی گفت یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد
من از شادی فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش من
بود و پیش تو فرستادم با پاره عود و آن باد بار سید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان و
رفعت و منزلت ایشان بنزدیک حق تعالی کرام لهم عز و جاه و رفعة
و لی جوز فی حجر الرسالة بلدهم و قد کبروا عن طوق و مدحی لطفی
اذ مدح من جبرئیل خادم جدهم بزرگانی که خاصان خدا اند

برین درگاه با قدر و بها اند گر خواهی که ایشانرا بدانی حقیقت دان که آل مصطفی اند
در تفسیر امام حسن عسکری است که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند حق تعالی
خبر داد که بناهای بلند از برای ایشان میساختند و گل و خشت و سنگ در پشت و بغل میکردند و
بسیار بودی که از بام در افتادی و بمردی یا دست و پای شکستی و بیچاره ماندی ایشان
با موسی شکایت کردند موسی با حضرت حق مناجات کردی خطاب در رسیدی که بگوی
ایشانرا که در ابتداء کار بر محمد و آل او صلوات دهند تا آن کار دشوار بر ایشان آسان شود و
از بلا ایمن گردند پس ایشان در ابتداء هر کاری بر محمد و آل او صلوات میدادند و آن کارهای
دشوار بر ایشان آسان میشد و چون فرعون فرمود که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود
آید بکشند و دختران را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم
سوره ابراهیم
زن بودی که پسر آوردی و در شب بکوه بردی و در غار رها کردی و بار ذکر محمد و آل صلوات دادی
و باز گشتی حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید آوردی و وی میمکیدی و غذا یافتی
می بودی و فرعونیان چون بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بر دختران ایشان دراز میکردند
ایشان با موسی علیه السلام شکایت کردند موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد پادشاه
عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که هر گاه که یکی از ایشان روی بشما آرد شما بر محمد و
آل محمد صلوات دهید پس چون یکی قصد یکی ازان دختران کردی صلوات دادی انگشت
بر روی و علتی مبتلا گشتی که با دختر نپرداختی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد پس گرا
امروز نیز حاجتی باشد بر محمد و آل او صلوات دهد و حاجت بخواهد حق تعالی آن حاجت
او را بخیر و خوبی ساخته گرداند ببرکت محمد و آل او هر که امروز از سر اخلاص
بدل و جان بدان قیام کند بیشک و شبهتی مراد دلش حق با حسان خود تمام کند

خواجه فرمود سَلُوا اللهَ مِن فَضلِهِ فانّه یُحِبُّ اَن یُسأل حاجت از خدای خواهید نیاز بری
نیاز عرضه دارید که او خواهش خواهنده را دوست میدارد و بی نیاز دردمند را از خریدار است پادشاه
عالم بنده را بلایی مبتلا گرداند تا اگر او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود و تضرع و استکانت او
چند بزرگی گوید در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده با رویی زرد
و دلی پر درد و چشمی پر آب و جانی از آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میگفت و نوحه میکرد
گفت گوش بلب او داشتم زیر لب میگفت بیت جویان ترا همیشه با غم بینم
خواهان ترا دیده پر نم بینم * آسوده و رسته از غمت کم بینم * در کشتن دوستانت محکم بینم
گفتم ای جوان از کجا می آیی گفت از رحم مادر گفتم کجا میروی گفت بشکم زمین گفتم سواری
یا پیاده گفت بر پنج مرکب نشسته و پنج جنیبت در دست گرفته اول بر گردن قضا نشسته ام و
جنیبت رضا در دست گرفته دوم بر مرکب بلا نشسته ام و جنیبت صبر بر دست گرفته سیم چهارم
بر مرکب خوف نشسته ام و جنیبت ترک گناه بر دست گرفته بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت شکر بر دست
گرفته پنجم بر مرکب رجا نشسته ام و جنیبت دعا بر دست گرفته مردان راه و عاشقان درگاه
چنین رفته اند اگر از مردان راهی کام بردار و اگر با عصیان و گناهی ناله کام بردار انین
المذنبین احب الی الله من زجل المسبحین ناله گناهکاران دوست داشته
تر است بمن از آواز تسبیح کنندگان مَا مِن مُؤمِنٍ یَبکی مِن خَشیَةِ اللهِ اِلّا غَفَرَ اللهُ
لَهُ ذُنُوبَهُ هیچ مومنی نباشد که از ترس حق بگرید الا که حق تعالی گناهان وی را آمرزیده
گشت طاعت باب دیده رسیده شود قطره آب چشم بهشت دوزخ را افسرده گرداند
کدام آب آب چشم گناهکاران آب چشم عاصیان آب چشم غریبان آب چشم
یتیمان آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم پشیمانان آب چشم پریشانان

ای عزیزان

ان ای عزیزان اگر ازین حکایت آب چشم تان نمی آید بر اندیشید از آن روزی که نامها
پران شود و بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ فرمایند که اِقرَأ کِتابَکَ
نامه ات بخوان ای سیه عاصی نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد
باریا نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات بخوان ای در حرم مسلمانان خیانت
کرده نامه ات بخوان ای فرزندان مادر و پدر آزار نامه ات بخوان بس بنده بیچاره نامه
میخواند بر گناهی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و تمام جوارح گواهی دهند آه از آن
نامهای سیاه از آن صحیفهای پر گناه عزیزان چند بر ساخت و چه اندیشه کرده پند بیت
از آن روزی که گویندت بیا بر خوان سواد نامه عمری که سرتاسر خطا باشد
اگر اعمال خیر است که ما امروز می آریم * بسا رسوا یا فردا اگر برما هم رنا باشد
اما بنده تیر باشید که نامه اعمال وی بدست چپ دهند و گویند آهسته برخوان که تا این گناهست نشنوند
وی برخواند همه گناه چند و هیچ طاعت نه گوید خداوندا وقتی نیز طاعتی کرده بجهد و جماعت
حاضر شده تسبیحی و تهلیلی گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند آن بر دیگر طرف نوشته است
تو این گناهان را همه برخوان وی برخواند و سر در پیش انداز خطاب آید غفرت لک
ترا پا مرزیدم و بر تو رحمت کردم از برای تو که ای تو با اهل و چه رسول و دستگیری تو درماندگان
و بیچارگان نامه را بر گردان و برخوان وی نامه را بر گرداند و گوید هاؤُمُ اقرَؤُا کِتابِیَه ای دوستان
من بیایید و نامه کردار من بخوانید عمل خیر مرا ببینید غم شادی بدل شد محنت براحت
مبدل گشت بیت کار گره بسته بود گشایش یافت * عیش اگر زهر بود شکر شد * ان
ای عزیزان اگر میخواهید که در آن روز با شدت و زمان با هول و هیبت که یَوماً کانَ
شَرُّهُ مُستَطِیراً کار سخت بر شما آسان شود و رنج و محنت تان بآسایش بدل شود و داد مظلومان

بامید مراد محشر و مان حاصل کشید بر کس بی نوایان جا زید در ماندگان را دست گیرید *
آورده اند که مردی را بیست هزار درم وام بود و در دست چیزی نبود روزی وی را تقاضای
سخت کرد مرد گریان شد روی بخانه خود نهاد و همسایه جهود داشت در راه پیش وی باز آمد
گفت حال چیست گفت خیر است جهود گفت بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده
جهود را خبر داد گفت ساعتی اینجا توقف کن و در خانه رفت و بیست هزار درم بیرون
آورد و گفت هرچند که بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که مرا در خانه سیم بود و همسایه ام
در رنج و الم بود ای مسلمانان شرم دارید و عبرت گیرید از جهود مبارک شد آن مرد صالح بیست
هزار درم بستد و ببرد و دیگر عزیم آورد مرد پرسید که این مال بدین زودی از کجا آوردی
حال باز گفت گفت بنشین بخدای که از جهود کم نباشم در خانه رفت و قباله دین وی
بیرون آورد و گفت بستان قباله که من مال بتو بخشیدم شبانه در خواب دید که قیامت
برخاسته و نامها پران شده و بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را بدست
چپ نامه وی را بدست راست وی دادند و گفتند برو بی حساب در بهشت گفت
چگونه است که مرا بی حساب به بهشت میفرمایند گفت تو با لئیمی خود قباله باز میدهی ما با
کریمی خود نامه باز ندهیم چنانکه تو با وی حساب نکردی ما نیز با تو حساب نکنیم چنانکه
تو وی را بخشیدی ما ترا بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد اِن
اَحسَنتُم اَحسَنتُم لِاَنفُسِکُم فصل سیوم روی عن رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قال الله عز و جل اِن کان
الغالب علی قلب عبدی ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه
و انیسه و محدثه صدق رسول الله مهتر عالم و مفخر اولاد آدم برگزیده حضرت

آن

آن محمد رسول الله فرمود که پادشاه عالم فرمود که هر گاه که دل بنده من بیشتر احوال بذکر عز و جلال و
شکر نعمت با کمال من مشغول باشد وعده او اینست که تَوَلَّیتُ اُمُورَهُ کار او به هیچ غیری حواله
نکنم و در هیچ مقامی او را با او باز نگذارم بلکه همه مرادات و حاجات او بکرم خود برارم آثار
فضل خود را همنشین او گردانم انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم و اگر در خلوت خانه
محبت من سخن گوید جواب آن هاتف رحمت من بدو رساند چشم دل او را ناظر نور جلال
خود گردانم جوار لطف خود را منزل قرار او سازم چون بایاد گوش گیرد همه مراد
او برارم از بند اغیارش آزاد گردانم بخلعت قربت حضرت خودش شاد کنم رحمت
بر صاحب همتی باد که یاد حق را در زبان و حرز جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب
عنایت پرتوی بروزگار او اندازد نور هدایت حلقه در گوش دلش بجنباند هر کرا توفیق دوام
ذکر دادند در محبت بر وی کشادند اما صاحب دولت آنکس است که طرفة العینی از ذکر حق
خالی نباشد که کونین را فراموش کند که سالکان راه و مقیمان درگاهش چنین گفته
اند که الذکر ادامة نسیان ما سواه حق را یاد کنید اما بشرطی که کاینات را فراموش کنید بیت
آنکس که اندیشه دو تو قدم کی یاد کند ز خان و مانها آخر دیوانه در لاف محبت
لیلی ناقص الحال بکمال افتاد که از وی سوال کردند که ابوبکر علیه فاضلتر بود یا علی
گفت لیلی اشرط محبت اینست مَن اَحَبَّ شَیئاً اَکثَرَ ذِکرَهُ بیت
ما را خواهی خطی بعالم درکش * کاندر یکدل دو دوستی نا ید خوش
سر کلمه شهادت که اصل همه سعادتها اینست که لا اله اشارتست بنسیان ماسواه
و الا الله اشارتست باذکر الله چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم دیگر که نتیجه
محبت بیت لا تر الا تو را سبب میدهد * با خدا آشنایی میدهد بیت

لا جو الا کشت در راه یقین ؛ اول و آخر یکی کرد و ببین ؛ لا و الا را قلم در کش تمام ؛ تا همه معشوق ماند و السلام بیت کر مراد خویش خواهی ترک وصل بکوی ؛ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را
یکی بزرگی را گفت مرا پندی ده گفت کُنْ فَرْدًا لِلْفَرْدِ یعنی یگانه باش یگانه باش که بر فقیران اینست آورده اند که مردی زنی در عقد آورد و چون جهازش نقل میکردند در ان میان کنیزکی دید آراسته مرد پرسید که این چیست گفتند عروس این را دوست میدارد گفت جهاز وکنیزک پیش وی برید و بگویید که تو تنها باش و کنیزک را دوست میدار ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی خود را بکن پس انکهی ما را جوی أُحِبُّ لَا أَرْجُو ابْنَ اللّٰهِ جَنَّةً وَلَا أَتَّقِي نَارًا أَوْ أَنْتَ مُرَادُ إِذَا كُنْتَ لِي كَانَتْ جَنَّةً وَإِنَّهُ نَاتَّقِي وَتُرَادُ تا مشعل عشق تو افروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد ؛ آنرا که دلش بوصلت افروخته شد ؛ از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد آورده اند که امیر المؤمنین پسر خود عباس را و دختر خود زینب را در وقتی که هر دو کودک بودند یکی را بر ران راست خود نشانده و یکی را بر چپ عباس را گفت قل واحد بگو یکی عباس گفت یکی گفت بگو دو گفت ای پدر شرم دارم که بزبانی که یکی گفته باشم دو گویم امیر المؤمنین را خوش آمد و ویرا ببوسید او زینب گفت ای پدر ما را دوست میداری گفت آری پدر دو دوستی در یکدل جمع نشود که دوستی خالص خدا را بود و بر ما شفقت و مهربانی بود بنگر یگانه که دکان ادب چگونه عارفان بوده اند ای عزیزان اگر طالب دنیا باشی طالب حق نتوانی بود طالب حق کسی تواند بود که دنیا و عقبی را فراموش کند بیت می صرف وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد پس چون ترک دنیا کردی طالب حق باش و یقین دان که بی واسطه رسول و ایمه بحق نتوان رسید اول قدم در شهر شریعت باید نهاد و از در شهر در باید شد و در شهر شریعت کدامست انکه خواجه فرموده که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

علم از علی فرا گیر و از فرزندان معصوم وی بطریقت ایشان رو تا بحقیقت برسی چپ و راست و چپ میل مکن الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ وچون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باش اگر نفس تو در طاعت کاهلی کند او را جزا فرمای ابو یزید بسطامی را گفتند از عظیم ترین زخمی که نفس را زده در راه حق ما را خبر ده گفت شما را طاقت آن ندارید کمترین زخمی که نفس را زده ام آنست که دَعَوْتُ نَفْسِي إِلَى شَيْءٍ مِنَ الطَّاعَاتِ فَلَمْ تُجِبْ فَمَنَعْتُهَا الْمَاءَ سَنَةً دعوت کردم نفس خود را بطاعتی از طاعات نکرد یکسال آبش ندادم گفتم چون در خدمت کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد یا جان از تشنگی بدهی یا تن در طاعت دهی هوای خود را بر بساط مجاهدت قمع کنید و دل او در مشاهده جمع کنید هیچ چیز بتر و یک شاعر زیر تر از جان نیست اگر بر کف حدیث خدا داری یداول لکدی بر فرق جان زنید بیت باده قبله در ره توحید نتوان رفت راست یار صادق دوست باید یا هوای خویشتن ؛؛ پس ای درویش جهد کن تا بدرگاه این و آن نروی دل در عمر و زید نبندی وجود جود را که پادشاه عالم است دست مال مخلوقی نکردانی آورده اند که شبلی در اول امیر دماوند بود خلیفه ویرا امیر دیرا خلعت پوشانید روزی امیر را عطسه آمد لب و دهان را بخلعت خلیفه پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند که وی با خلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا جامه خلعت را از تنش بکشیدند و ویرا از امیری زی معزول کرد خبر بشبلی رسید گفت که کسی بخلعت مخلوقی استخفاف میکند مستحق خلع و عزل میگردد بنگر که چگونه باشد حال کسی که خلعت پادشاه عالم را دستمال مخلوقی کرده باشد در حال جامه خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت همه صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید و بطلب مولی برخاست و بر سر کوی محبت خیمه بزد و رو

تمام شب و شب تا روز میگریست و نعره میزد و میگفت الله الله الله احد بیت دانی که شیپست و ز بالاست کجاست کنجی که نه پی ماست و زبالاست کجاست ؛ اینجا آ نبی نکو بگو راست کجاست ؛ عالم همه اوست آنکه پیداست کجاست وَصْلُكَ رُوحِي وَأَنْتَ رَيْحَانِي يَا جَنَّتِي فِي الْهَوَى وَبُسْتَانِي النَّاسُ شَأْنٌ وَبُغْيَةٌ وَمُنَى وَأَنْتَ يَا غَايَةَ الْمُنَى شَانِي بیت بجهات جو یمی ای جان که ز غایت کمالت ؛ چو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیایی ؛ وطن تو از که جویم چو تو در وطن نگنجی ؛ خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیایی ؛ که پری عجب تر از تو نشنیدم و ندیدم ؛ که به بحر در نگنجی و ز قعر بر نیایی الْعَبْدُ عَبْدَانِ طَالِبُ الدُّنْيَا وَطَالِبُ الْمَوْلَى مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اشْمَأَزَّتْ عَنِ الْمَوْلَى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلَى فَرَّ مِنَ الدُّنْيَا دنیا جویان با ذکر حق انس نگیرند وَإِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اما مولی جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند که الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ دلشان فرشته نام اوست جانشان بسته دام اوست گاه واله و بیقرار باشند گاه فقیر مرکب رهوار باشند گاه خسته و دلفکار باشند گاه سرافکان بازار باشند گاه آویختگان بردار باشند گاه صبر را عاشق روزگار باشند گاه در جمع مستغرقین بالا سکار باشند بروز در نماز باشند بشب در نیاز باشند تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا گاه غم را پایگاه باشند و ندم را دستگاه بجز راحت باشند و صفا و راشت گاه در بوستان رضا باشند و گاه در خوف و رجا خود را تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر بدار الثواب فرستی فلک الحکم و اگر بزندان عذاب فرمایی فلک الامر بیت گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست ؛ ور ببخشی رحمت عامست و احسانت قدیم آورده اند که روزی نادانی بجانب ابراهیم ادهم را بگرفت و ویرا بجفا بیند و استخفافی بزرگ بکرد

با وی ابراهیم تبسم کنان روی بقبله دعا کرد جوانمردی گفت گوش کردم تا چه میگوید گفت خدایا این چگونه امتحانست که بر مؤمن میزنند اگر هفت طبقه آسمان را چون سنگ آسیا بر سر من بگردانی و هوی کنان بحضرت تو می آیم و میگویم در هیچ توام بهر بهایی که بگیری در حکم توام بهر قضایی که کنی فردا بگفت زبانیه بدوزخ زوم تابی واسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر اگر از لذت نامت هزار بهشت بر سازم من پسر ادهم نباشم بابا و تو در سقر نعیم الکارم بی یاد تو در خلد جحیم الکارم عزیزا بندهٔ خاص او باش تا حاجب نبود که غلام خاص را با سلطان هیچ حاجت نیست اما ندیم و وزیرا صد هزار حاجب بود غلام خاص را باید رقعه حاجب احتیاج نباشد و حاجب را بنزدیک سلطان باید رقعه خاص احتیاج بود و هر چه در پیش است از پیش بردار تا بروضه رضا و حدیقه حقیقت رسی دنیا را از پیش بردار بحکم نا آرمیدن بوی عقبی را از پیش برگیر بحکم متابعت ناکردن بوی و دل را از پیش بردار بحکم سرمایه ناجستن از وی هرگاه که ازین طریق سپری و برین راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی شراب محبت شراییست که هیچ موجود را قوت آن نبود که آنرا بنوشد که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ همه عذر خواستند که ما حوصله این شراب نداریم اگر این شراب نوش کنیم از هم فرو ریزیم که لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ لیکن هر که این شراب نوش کند ما جام و اد پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم کو هر نوبت الطینت پاک آدم چون سر بر زد گفت آن شربت کجاست تا نوش کنیم چون نوش کرد همه ملایکه کمر خدمتش بر میان بستند و پیش وی بپا کری بایستادند رباعی دل بندگی ترا بجان بست کمر بنهاد ز سر همه هوسهای دگر ؛ دل بر سر کوی تست تا باشد جان ؛ سر بر کف پای تست تا باشد سر

چگونه بود که آدم را قوت این شراب بود و دیگرانرا نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود نه چنین که اگر باره سوخته
با جانه نو چینی و سنگ بر آهن زنی آتش در سوخته افتد ای آتش چیست که قصد سوخته میکنی آری
سوخته ماییم و بلا زده ما با دلش بسوزیم و با خو با وی بسازیم **بیت** عشقت بمن سوخته دل چون افتاد
آری همه در سوخته افتد آتش * آدم چون سوخته محبت بود و موجودات دیگر را از سر
محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی زدند آتش بی نیازی جز در
سوخته عهد نگرفت حکم فرزندان سوخته آتش نیز همین است اما خامی که خود را در میان
سوختگان افکند و بتکلف حامل امانت شد و خیانت روا داشت و از آن کردن بترسید
پرده از روی کارش برداشتند که **انه کان ظلوما جهولا** تا بدانی که کار سوختگان دیگر و کار
نیم پختگان دیگر و کار عاشقان دیگر **غزل** واله و آشفته را با کفر و با ایمان چه کار * مردم دیوانه را با نخوت سلطان چکار
هر که در بحر عمیق افتاد و در کام نهنگ * دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چکار * زاهد از وعده حور است و فردوس مقصود
عاشقانرا با بهشت و حور و با رضوان چکار * بلبلان کر راز دل گویند با گل در چمن * کوف را با رخوان و غنچه خندان چکار
گر شراب وصل مینوشند رندان در صبوح * عابدانرا با شراب غمزه مستان چکار * در حساب هر که جزی شد براه نیستی
در دو عالم دیگرش با دفتر و دیوان چکار * عاقلان واقف بران هر فقیهی نکته * بی دلانرا با فقیه و عقل و با برهان چکار
سعدیا تا چند گویی دردی و درمان عشق * تشنگان عشق را با درد و با درمان چکار * معرفتی حاصل کنی که بزرگان
گفته اند که روغن بی معرفت مرغ بی پرست و زاهد بی علم خانه بیدر اگر کافری عارف شود
و بمیرد نجات یابد و اگر عابدی بی معرفت صد سال عمل کند از وی نپذیرد شاه مردان کمیل زیاد را
گفت **العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال** علم بهتر است
از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه دارد و بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان
دوست شوند مال از مولی دور گرداند و علم بمولی رساند پس اول از تو علم باید تا در عمل

درست آید و چون عمل حاصل شد و خواهی که بسبب آن بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایه ساز
و بر هیچ معصیت اقدام منمای و اگر گرد معصیتی بر چهره آینه معاملت نشیند باستین توبه آن گرد را
زایل گردان و سر مویی از طریق شرع که ازوی من الشعرا است بجهت که با تو سر مویی با تو بجای
خواهد رفت و تو از آن غافل که **فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة
شرا يره** هرگاه که بدین طریقت روی شاید که بحقیقت رسی نه بصورت حال و نفق بزرگی را
پرسیدند از طریقه درویشان ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش بود علم و عمل صبر و شکر
بذل و قناعت توحید و توکل تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوفست درویش است و
اگر هرزه گردی بی نمازی هواپرستی هوس بازی که روزها بشب آرد و در بند شهوت و شبها
بروز کند در خواب غفلت بخورد هرچه در میان آید بگوید هرچه بر زبان آید رندست اگرچه در
عباست **شعر** صورت حال عارفان دلقست * این قدر هست که روی در خلقست
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش * ترک دنیا نه شهوتست و هوس
پارسایی نه ترک جامه و بس **آورده اند** که روزی خواجه کونین و فخر عالمین بخانه فاطمه زهرا
در آمد و گفت ای روشنایی دیده من عجب شغل مشغولی و چه کار میکنی گفت ای پدر
مهربان من اعضا و جوارح را بخدمت مشغول کرده ام بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت
میشنوم بزبان ذکر او میگویم بدل در آلا و نعماء او فکر میکنم بدست دستاس میکنم
بپای گهواره می جنبانم خواجه گفت ای جان پدر بر همین باش تا فردا و قیامت میان
در بندیم من مردان گناهکار را شفاعت کنم و تو زنانرا **روایتست** از سلمان
فارسی رحمة الله علیه که گفت روزی بدر خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه بسمع رسید که
گفت از درد سر و گرسنگی و آرد کردن بی طاقت شدم و دلم بسوخت آب از چشم

روان شد آواز در دادم که میخواهم در آیم فضه گفت یا سلمان سیده زنان عالمیان را جامه
تمام نیست که خود را از تو پوشیده گرداند گلیم خود را بفضه دادم تا فاطمه در خود پوشید و دستاس
میکرد و دست مبارکش مجروح شده بود و خون بر سنگ چکیده گفتم ای سیده زنان عالمیان
وای مخدومه دو جهان چرا فضه را نمی فرمایی که دستاس کند که دست مبارکت مجروح
شده گفت پدرم فرموده است که روزی من خدمت خانه میکنم و روزی فضه امروز نوبت
منست درین حکایت بودیم که حسین در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیده و مولاه
من مرا ازین دو کار یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن یا دستاس کردن من دستاس
میکردم بانگ نماز بر آمد بر خواستم و بمسجد شدم و نماز بگذاردم و امیر المومنین را گفتم
تو اینجا نشسته و فاطمه را دست از دستاس کردن مجروح شده است امیر المومنین آب
در چشم بگردانید و برفت و زود باز آمد شادان و خندان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یا علی گریان شدی و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در شدم
فاطمه را دیدم که خفته بود و دستاس میکرد و دیدی بی آنکه کسی گرداند گفت ای علی حق تعالی
فرشتگانرا آفریده است از برای خدمت محمد و آل محمد حق تعالی بر ضعف فاطمه بخشود و
فرشته را بفرمود تا بکار وی یاری دهد و خدمت کند **فصل سی چهارم**
**روی عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال فاطمة
بهجة قلبي وابناها ثمرة فوادي وبعلها نور بصري والائمة
من ولدها امناء ربي وجعله الممدود بينه وبين خلقه
من اعتصم به نجا ومن تخلف عنه هوى** صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست و پسران وی

میوه دل من اند و شوهر وی روشنی چشم منست و امامان از فرزندان وی امینان خدایند و حبل
ممدود خداوندانند هر که دست در ایشان زند نجات یابد و هر که از ایشان باز پس استد در دوزخ
افتد پس امروز شربت محبت نوش کنی فردا شراب طهورت دهند از خمخانه **من رحيق مختوم
ختامه مسك** در مجلس انس **في مقعد صدق عند مليك مقتدر** در پس
ایشان **في جنة عالية** در زیر درختان و گلستان **حدائق** با دلبران و نارپستان
وكواعب اترابا از قدح **وكاسا دهاقا** از دست علی که **وسقيهم
ربهم شرابا طهورا** اگر میخواهی که در نعمتها و کرامتها رسی دست در حبل الله زن که **واعتصموا
بحبل الله جميعا** حبل الله آنانکه خدای تعالی در حق ایشان میگوید **كه يحبهم ويحبونه**
یعنی خدای تعالی ایشانرا دوست دارد و ایشان خدایرا دوست میدارند اول ایشان
و افضل ایشان و سرور ایشان و مهتر ایشان علی بن ابی طالبست **لدى اشباه لا آله
الا هود النبي** امام حسین علیه السلام گفت پدرم بکنار فرات بود و پیراهن بیرون
کرد و در آب شد تا غسل کند موجی بر آمد و پیراهن و برابر دو چون از آب بیرون آمد آوازی
شنید که **يا ابا الحسن انظر عن يمينك وخذ ساترى** بجانب راست نگاه کن و فرا گیر
آنچه می بینی امیر المومنین نگاه کرد پیراهن در رداء پیچیده فرا گرفت و رقعه از گریبان وی بیفتاد
بران نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحيم هذا هدية من الله العزيز الحكيم
الى علي بن ابي طالب هذا قميص هرون ابن عمران واورثناها
قوما آخرين** این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم این پیراهن هرون بن عمرانست
که بمیراث بقومی دیگر رسانیدیم **علي ولي الله والى عباده علي علي القدر عالي الرتب
اذا كان ما بين المقانب ضاربا بصمصامه ابدى ضرب المناقب**

و ما مثله في الناس بعد محمد — كريم شريف المنتهى و المناسب
له لثات حكم الله في من عمه — تخالفه من خارجي و ناصب

بعد از علی حجة الله کیست جگرگوشگان رسول نور دیدگان بتول سیدان جوانان اهل بهشت حسن و حسین
آورده اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل امین در حدیث بود حسن و حسین کودک بودند
جبرئیل را بر صورت دحیه الکلبی دیدند گستاخ وار پیش شدند و از گرد وی در آمدند جبرئیل
گفت یا رسول الله چه میطلبند گفت ترا بر صورت دحیه الکلبی می پندارند و دحیه هر گاه که آمدی
ایشان را تحفه و هدیه آوردی جبرئیل در حال سیبی و اناری و بهی از بهشت فرا گرفت و بدیشان داد
ایشان شاد شدند رسول علیه السلام گفت این میوه را پیش مادر و پدر برید و بخورید و از هر یک
چیزی بگذارید چنان کردند و دیگر روز با آن سر شدند درست شده بود چنانکه در اول بود و پس
هر گاه که چیزی بخوردندی و باقی بگذاشتندی چون با سر آن شدندی درست شده بودی تا چون
فاطمه از دنیا بیرون شد انار را گم یافتند و چون امیر المؤمنین را شهید کردند به را نیز گم
یافتند سیب ماند چون امام حسین را از آب کربلا منع کردند هر گاه که تشنگی بر وی غلبه کردی
آن سیب را بوسیدی تشنگی کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند سیب نیز گم شد اما بوی آن
سیب از تربت وی بشنیدندی از امام زین العابدین علیه السلام روایتست که هر آن مؤمن مخلص
که در موسم سیب تربت امام حسین را زیارت کند بوی سیب بشامش رسد بوی تربت
وی هزار بار خوشبوتر است از مشک و عنبر صلی الله علی روحه و جسده فی عربی

سقى الله اجداثا على ارض كربلا — مرابع امطار من المزن ساكب
وصلى على روح الحسين وجسمه — قتيلا لدى النهرين بالفلوات
قتيلا بلا جرم وجيعا بفقده — فذلك لا نادى ابن ابن حماة

اما بعد از

بعد از حسن و حسین حجة الله کیست امام زین العابدین علی بن الحسین است آنکه پانزده سال
بر وضوی نماز شام نماز بامداد بگذارد و در ریاضت و ورع و زهد و عبادت بی نظیر بود و در
فتوت و مروت همتا نداشت و در کشف و بیان یگانهٔ زمانه بود و معجزاتش بسیار بود و کراماتش
بی شمار بود حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی بحج میشدم از قافله باز افتادم و در بیابان سر
گردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود در آن وادی پناه بآن درخت
دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سفید پوشیده از برای وی چشمه آب پیدا
شد طهارت کرد و در نماز ایستاده بدم که در پیش وی محرابی پیدا شد گفتم این ولی
از اولیا است من نیز در عقب وی در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت
یا حماد اگر توکلت نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من بگرفت و گفت برو من در عقب وی
میرفتم مرا چنان می آمد که زمین را در زیر قدم من نورد میدهند چون صبح بر آمد گفت اینک
مکه برو گفتم بدان خدای که امید بوی داری که بگو که تو کیستی گفت چون سوگند بر من دادی
منم علی بن الحسین آورده اند که هشام عبد الملک در طواف بود و هر چند میخواست که حجر الاسود را
استلام کند از انبوهی خلق نمیتوانست چون امام زین العابدین علیه السلام بطواف
گاه در آمد خلق او وی را راه باز دادند و تعظیم و توقیرش کردند هشام گفت این کیست
که خلقان وی را چنین تعظیم و توقیر میکنند فرزدق شاعر گفت ای عجب نمیدانی که این
آن کیست که جمله موجودات با حیوانات و جمادات وی را می شناسند سنگ ریزهای بطحا
که وی پای بر آنجا می نهد می شناسند

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته — والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم — هذا التقي النقي الطاهر العلم
يكاد يمسكه عرفان راحته

الى مكارم هذا ينتهي الكرم — ان عد اهل التقى كان ائمتهم — او قيل من خير خلق الله قيل هم

و دیگر بعد از وی حجة الله کیست امام محمد باقر علم اولین و آخرین رسول صلی الله علیه و سلم
وی را باقر نام نهاده در حدیثی طویل با جابر بن عبد الله گفت انه يبقر العلم بقرا فاذا ادركته فاقرئه مني السلم
ای جابر چون وی را دریابی سلام من بدو رسان پس آنی او یگانه عالم
بود در علوم ظاهر و باطن فضایل وی نه چندانست که آنرا بر توان شمرد ابو بصیر گفت پیش
وی رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدایید رسول وارث آنچه جمله انبیا دانستند گفت
آری گفتم شما قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت آری
بفرمان خدای پس پیش من پیش وی شدم دست بر چشمهایم بسود هر دو چشم روشن
شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا بود آنچه مردمانرا بود و آنچه برایشان بود یا چنان شوی
که بودی و حساب به بهشت روی گفتم چنان شوم که بودم و بحساب به بهشت روم دست
بر چشم بسود همچنان شدم که بودم هم ابو بصیر گوید زنی را در کوفه قران می آموختم
در خلوت با وی مزاحی کردم چون بحضرت امام جعفر محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه کرد
و گفت هر که در خلوت گناه کند حق تعالی باک ندارد که چه نوع وی را هلاک کند چه گفتی با آن
زن گفت من از شرم روی بپوشیدم و گفتم توبه کردم و از پس وی صادق حکیم عربي

صافت الصادق شهرة ينقلها عن الصادق الصادق فشاق اهل الارض مفخره
وهو على حالاته فائق وكل ذي فضل في افضاله وفضله معترف ناطق

حضرت صادق علیه السلام قدوهٔ جملهٔ مشایخ بود و اهل ذوق را پیش رو بود و اهل عشق را
پیشوا و علما را مقدم و زهاد و اکرم صاحب تصنیف حقایق بود و در لطایف تفسیر و اسرار
تنزیل بی نظیر بود و معجزاتی بسیار و کرامات بیشمار آورده اند که منصور دوانقی شبی

ربیع را

ربیع را گفت برو و امام جعفر صادق را بیار تا بکشیم وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته
باشد و در عزلت گرفته و بعبادت مشغول شده و دست از ملک تو کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده
کند هر چند که گفت سود نداشت کس بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون وی در آید و
من با وی بسخن در آیم و عمامه از سر بر دارم شما در حال او را بکشید پس چون صادق را علیه السلام
در آوردند منصور از تخت فرو جست و پیش وی دوید و باز آمد و در صدر بنشاند و در پیش
وی بزانو در آمد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی گفت مرا بخواندی گفت ترا بهر آن امروز
فرمانست هر چه فرمایی گفت آن میخواهم که مرا نخوانی تا که من بیایم گفت سمعا و
مطیعا غلامان و وزیران تعجب میکردند امام حضرت صادق علیه السلام بر خاست
و برفت لرزه بر اعضای منصور افتاده بود و داج در سر کشید و بیهوش بیفتاد
و با هوش نیامد تا نیم شب چون بخود آمد وزیر از حال او پرسید گفت ای وزیر چون صادق
علیه السلام در آمد من این قصر خود را دیدم که موج میزد چون کشتی در میان دریا بود و
اژدهای دیدم دهن باز کرده یک لب بر زیر صفه نهاده و یکی بر بالای آن و میگفت ای
منصور اگر تعرض بوی رسانی و وی را بیازاری ترا با این صفه فرو برم چون آن
بدیدم و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر گفت آن سحر بود گفت خاموش
که حضرت صادق حجت خدایست و بهترین خلقانست آن ظالمان طاغیان میدانستند
که ائمه معصومین حجت خدااند معصومان و مطهرانند بهترین خلق اند اما از حسد
و از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا عقبی از دست دادند و دوزخ اختیار کردند
هارون رشید علیه اللعنه موسی بن جعفر را مدتی در زندان کرده بود بارها قصد کشتن
وی کرد میسر نشد تا عاقبت سندی شاهک را فرمود تا در وقتی که آن امام معصوم

در سجود بود سیماب در کوش مبارکش فرو کرد تا بدان سبب شهید شد رضوان الله علیه
آورده اند که روزی هارون الرشید بر بام کوشک بود بر زندان نگاه کرد سفیدی بدید
زندانبان را بخواند گفت چیست آن سفیدی که در زندان می بینم زندانبان بگریست
و گفت آن موسی بن جعفر است وی را در سجده است که از روز آدم تا امروز هیچکس را نبوده
باشد و تا بقیامت ندانم که بود گفت چگونه گفت همه شب خود در قیام و رکوع و سجود است
و چون نماز بامداد میگذارد ساعتی بتعقیب مشغول میشود بعد از ان در سجده می افتد
و در سجده است تا نماز پیشین و چون نماز پیشین و دیگر میگذارد و فریضه و سنت بعد از ان
بسجود میشود و در سجده است تا نماز شام عزیزان بنگرید که طاعت معصومان چگونه
بوده است مقام عزیزان میطلبی و پایه صدیقان و مرتبه محبان و از طاعات ایشان
بی بهره مانده و از حالت ایشان بی خبر بوده و خطه ایشان ناکرده بیت
یکدم نکنی آنچه ترا فرمودند ۰ خواهی که چنان شوی که مردان بودند ۰ تو راه نرفته از ان نمودند
ورنه که زد این در که درش نگشودند ۰ اگر چنان نمی توانی بود که آن مرتبه مقربانست
اما باید که آنچه بر تو فریضه کرده اند بجای آری و از آنچه ترا از ان نهی کرده اند باز آیی حق
پادشاه عالم فرموده است عبدی اذا ما فترضت علیک تکره من
عبد الناس وابتعد عما نهیک تکن ازلی الناس وارض فما قسمت
لک تکن من اغنی الناس بنده من آنچه بر تو واجب کرده ام بجای آر
تا از عابدترین بندگان باشی و آنچه ترا قسمت کرده ام بدان رضا ده تا توانگرترین
بندگان باشی و از آنچه ترا نهی کرده است دور باش تا زاهدترین بندگان باشی
سر عبودیت و اساس بندگی آنست که امر حق را فرمان بردار باشی و از نهی

پرهیزکار و بقسمت حق راضی هر گاه بدین طریق روی بحقیقت رسی اما بشرط آنکه دست
در حبل الله زده باشی بعد از موسی بن جعفر حبل الله کیست جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا خواجه ستدفن بضعة بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا
وجب الله له الجنة وحرم جسده علی النار زود باشد که جگر گوشه مرا و پاره از من
در خراسان زمین دفن کنند هر آن مومن موحد که زیارت وی کند حق تعالی وی را بهشت
واجب کند و تن وی را بر آتش دوزخ حرام کرداند و در حدیثی دیگر فرمود که هر که وی را زیارت
کند چنان باشد که هفت حج را زیارت کرده باشد یکی گفت یا رسول الله هفت حج کرده
باشد گفت که حج کرده باشد چنان باشد که هفتاد حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد
حج کرده باشد گفت هفتاد هزار حج کرده باشد گفت هفتاد هزار حج قال کمن زار الله فی عرشه
گفت چنان باشد که در زیر عرش خدا را زیارت کرده باشد زهی سعادتی که ملازمان و مجاوران
حضرت او راست اذا کنت تاملا ان تنجی ومن الله فی حالک الرضا
فلازم مودة الی الرسول وجاور علی بن موسی الرضا در معجزاتش و کراماتش
آورده اند که چون مامون علیه اللعنه امام رضا را علیه السلام ولی عهد خود کرد روزی چند باران
نی آمد مامون امام رضا را علیه السلام گفت بصحرا رو و استسقا کن و از حق تعالی درخواه باشد که رحمتی
فرستد گفت روز دوشنبه برویم ان شاء الله پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار با وی بیرون
شدند چون نماز گذارد و دعا کرد ابری برآمد مردمان در جنبش آمدند گفت این ابر از ان شما نیست و از
برای فلان شهر است و همچنین تا ده ابر برآمد چون بار دهم برآمد گفت این ابر از ان شماست
و نبارد تا که شما بمنزل و مقام خود رسید پس چون خلقان بمقام و منزل خود رسیدند باران
باران در استاد و باران بزرگ قطره که یکساعت رودخانها و حوضها و غدیرها پر آب شد

مردمان زبان بمدح و ثنای او کشادند جماعتی حاسدان و منکران ولایتش پیش مامون علیه اللعنه
شدند و وی را ملامت کردند که امام رضا علیه السلام را ولی عهد کرد و گفتند این چیست که کردی
که این شرف بزرگ و فخر عظیم که خلافت و امامت از خاندان عباسیان با خاندان سید علی
نقل میکنی و این ساحر و ساحرزاده را تربیت میفرمایی تا بازار خود نیز میکند و خلقان را
میفریبد مامون گفت وی پنهان با خود دعوت میکند بعد ازین هر روز از مرتبه او چیزی
کم کنیم تا بصورت وی را بخلقان نمایم که داند که مستحق این کار نیست ملعونی نام وی حمید
بن مهران گفت مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم و در پیش خلقان وی را خجل و شرمسار
گردانم گفت چنان کن پس آن ملعون علیه اللعنه بفرمود تا اشراف اطراف علما و فضلا
جمع شدند و امام رضا علیه السلام را حاضر کردند حمید ملعون روی با امام رضا آورد و گفت
ای پسر موسی تو عظیم از حد خود درگذشته و از قدر خود تجاوز کرده و باران که از ملک است باریدن
وی که بادعا تو اتفاق افتاد پنداری که معجزه ابراهیم خلیل آورده یا معجزه موسی اگر راست
میگویی که ترا معجزه و کرامتی هست اشارت کن بدین دو نقش شیر که بر مسند مامون کرده اند
تا دو شیر شوند و ایشان را مسلط بر من گردان تا مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر چیزی که آنرا
شوانی امام رضا علیه السلام در خشم شد و بانگ بر صورت آن زد که فرا گیرید این فاسق فاجر را
و طعمه خورش سازید بفرمان حق تعالی آن دو صورت دو شیر شدند و آن ملعون را درهم
شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ باقی نماند و در پیش امام رضا علیه السلام بایستادند
و گفتند ما را چه میفرمایی با صاحبش همین کنیم گفت نه بروید بجای خود شدند و دو صورت
گشتند چنانکه بودند و مامون بیهوش شد امام رضا علیه السلام بفرمود تا گلاب بر وی زدند
تا با هوش آمد ایشان نور حق بودند کس نتواند که نور حق را فرو نشاند بیکن

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
ولو کره الکافرین اگر در ظاهر آن ظالمان کافر غالب بودند و اگر در حق ایشان
غصب میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود و مثل ایشان مثل ستارکان آسمانست
مثل اهل بیتی کمثل نجوم السماء رونده گان در دریا با نهایت ستارکان راه برند هرگاه
که ستاره از ستارکان فرو رود دیگری برآید هرگاه که امامی در گذرد دیگری بجای او بایستد
الی الرحمن ان یغیب فنها کواکب طلعت کواکب بعد از امام رضی حجت خدای جگر
گوشه مصطفی پسر علی موسی الرضا علیه السلام محمد تقی بود کنیتش ابو جعفر ام الفضل دختر مامون زن
وی بود گفت ابو جعفر مرا رشک فرمودی گاه بزنی و گاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی در شدم زنی را
دیدم بغایت جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابو جعفر گفت محمد تقی و من از فرزندان
عمار یاسرم گفت چون من این سخن بشنیدم چندان رشک بمن برآمد که خود را نگه نتوانستم داشت
بتعجیل پیش پدر شدم و گفتم ابو جعفر ترا دشنام داد و عباسیان را جفا میکند و خبرها گفتم که از ان
هیچ نبود مامون خمر خورده بود و مست شده در خشم شد و تیغ برگرفت و گفت این ساعت
بدین تیغ او را پاره پاره کنم روی بحجره ابو جعفر نهاد و من پشیمان شدم و در عقب وی برفتم
و پسر خادم نیز با ما پا نهاد مامون بحجره وی در آمد ابو جعفر خفته بود تیغ در روی نهاد و وی را پاره
پاره کرد و تیغ در حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد و چون اشتر مست کف بر دهن آورده
بازگشت من تیز از انجا بیرون شدم و تا بروز میگریستم و جزع و فزع میکردم چون روز روشن شد پدر
را گفتم دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم گفتم پسر عم امام رضا شدی و وی خفته بود تیغ در
وی نهادی و پاره پاره کردی و روی بیاسر خادم کرد و گفت چیست که این ملعونه میگوید گفت راست
میگوید آنچه میگوید و چنین است مامون ملعون گفت آه آه هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت

ای یاسر برو وزر و ذهبی چاریا سر برفت و زر و باز آمد و گفت بشارت آوردم در رفتم و برادیدم
مسواک بکار میداشت و بر وی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیرهن بیرون کند تا بدانم که بر وی هیچ
جراحت هست یا نه گفتم یابن رسول الله میخواهم که این پیرهن بمن بخشی وی مراد من دانست پیرهن
بیرون کرد بخدای که بر وی هیچ جراحت ندیدم مامون بسجده درافتاد و با سر راهزار دنیار بخشید این معنی
و امثال از ایشان عجیب نیست زیرا که ایشان وجه الله اند جنب الله اند ید الله اند باب الله اند حبل
الله اند

هُمُ الْكَلِمَاتُ الطَّيِّبَاتُ الَّتِي بِهَا	يُتَابُ عَلَى الْخَاطِي فَهِيَ بِهِ تَلْفِ
هُمُ الْبَرَكَاتُ النَّازِلَاتُ عَلَى الْوَرَى	نَعَمْ جَمِيعُ الْعَالَمِينَ وَ يَلْتَفِفُ
هُمُ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ بِذِكْرِهَا	لِذَاكِرِهَا خَيْرُ الثَّوَابِ الْمُضَعَّفِ
هُمُ الْحَرَمُ الْمَأْمُونُ أَمْنَ أَهْلِهِ	وَ أَعْدَاهُ مِنْ حَوْلِهِ تَتَخَطَّفُ
هُمُ الْوَجْهُ وَجْهُ اللهِ وَ الْجَنْبُ جَنْبُهُ	وَ هُمْ فُلْكُ نُوحٍ خَابَ عَنْهُ الْمُخَلَّفُ
هُمُ الْبَابُ بَابُ اللهِ وَ الْحَبْلُ حَبْلُهُ	وَ عُرْوَةُ الْوُثْقَى بِوَادِي وَ تَكْشِفُ

بعد از محمد تقی حجت خدای علی نقی بود علیه السلام آورده اند که متوکل خلیفه نود هزار مرد داشت
بفرمود تا با سلاح تمام همه بیرون آمدند و خود بر بالای رفت و علی نقی را برابر آورد و لشکر را بر وی
عرض کرده غرضش آن بود که وی را شکسته کرداند از آنکه می ترسید که بر وی خروج کند علی النقی گفت
میخواهی که لشکر مرا به بینی گفت کجاست ترا لشکر گفت بهوا بر نگر وی بر هوا نگریست از
مشرق تا بمغرب سوار دید با سلاح چهار در هوا ایستاده متوکل بیهوش شد علی نقی گفت ایمن باش ما
دست از دنیا بداشته ایم و ترک او کرده و روی بحضرت مولی آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت
و ذکر حق یافت کجا میل بدنیا کند تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ شُغْلًا بِذِكْرِكَ
يَا دُنْيَا وَ دِينِي بعد از وی حجت خدا پسرش بود حسن عسکری آورده اند که روزی

چون پدرش علی نقی در نماز بود حسن عسکری کودک بود در چاه آب افتاد زنان فریاد بر آوردند وی علیه السلام
نماز بگذارد و گفت جزع مکنید که بر وی هیچ باکی نیست که او حجت خداست بعد از من بیرون آمد و ابجیبه
بسر چاه آمدند او را دیدند که آب او را بر سر چاه آورده بود و او بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد
طَلْقُ الْجَبِينِ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى الْبِحَيْ مِثْلُ الْقَمَرِ الطَّاهِرِ بعد از وی حجت خدای کیست
آنکه اشارت بروز نوا اینست که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذَلِكَ
الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ
قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا خواجه فرمود که اگر از دنیا نماند الا یک روز
حق تعالی آن روز را دراز کند تا مردی از فرزندان من خروج کند که نام او نام من باشد
و کنیت وی کنیت من جهان را پر از داد و عدل کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد شعر
حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ الْمُنِيرُ لِلْهُدَى فَتَتْرُكَ غِرْبِيبَ الضَّلَالَةِ أَجْدَعَا
يَرُوجُ بِهِ الدِّينُ الْحَنِيفُ غَالِبًا وَ يَصْبَحُ الظُّلْمُ بِالْعَدْلِ أَصْرَعَا فصل
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي
وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَ الشَّوْقُ مَرْكَبِي وَ الْخَوْفُ
رَفِيقِي وَ الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ افْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ
رسول ثقلین و فخر عالمین میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست و حقیقت
احوال منست معرفت سرمایه کار منست شوق مرکب منست و خوف یار منست و فقر
فخر منست و بفقر بر انبیا افتخار منست ظاهر حدیث اینست که اگر میخواهی که بوی از گلزار این
بشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو واجبست بدان و در عمل آر
بر طریقت رسول که اَلطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي اگر چه کسی را طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه

چه وحدت بود زیرا که علی از علمای وی نماز است و نماز وی علیه السلام در اول جنان بود که شب
تا روز بر یک پای نماز کردی تا آیت تخفیف آمد که قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ
مِنْهُ قَلِيلًا و از پس که در مقام بندگی بر یک پای می ایستاد پشت پای مبارکش ورم آورد تا مشرکان
عرب و منافقان بی ادب گفتند که محمد در کار خدای بمحنت شد آیت آمد که طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ
الْقُرْآنَ یعنی یا طَاهِرًا مِنَ الْعُيُوبِ وَ يَا هَادِيًا إِلَى عَلَّامِ الْغُيُوبِ ای پاک و پاکیزه
از همه عیبها و ای راه نماینده بداننده غیبها و گفته اند طا در حساب نه باشد و ها پنج چون طا با ها
ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه شب چهارده ما این قرآن برای رنج تو نفرستادیم هر دو پای
بر زمین نه و خود را رنجه مدار و کردان دیگر علمش روزه بود و روزه وی نه روزه تن بود روزه وی روزه
تن و دل و جان بود روزه بر سه نوعست روزه اول است که از آن روزه جز گرسنگی و تشنگی چیزی
دیگر نیست و آن آنست که دهان بربندی از خوردن و آشامیدن و بگویی آنچه نباید گفت
و بشنوی آنچه نباید شنید و به بینی آنچه نباید دید نصیب تو از این روزه این باشد که رُبَّ
صَائِمٍ لَيْسَ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الْعَطَشُ آورده اند که در عهد رسول زنی بود روزه داشتی
و غیبت مردمان کردی روزی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله من روزه دارم خواجه
گفت تو روزه نداری اما گرسنه دو سه نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت من روزه
دارم و رسول علیه السلام میگفت تو روزه نداری اما گرسنه تا یک روز از خانه بیرون شد
و غیبت مردمان نکرد شبانگاه بحضرت رسالت شد خواجه گفت امروز روزه داشتی آورده اند
که رسول علیه السلام شنید از زنی که کنیزک را دشنام دادی روزه داشتن از طعام و شراب
تنها نیست که إِنَّ الصَّوْمَ لَيْسَ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ روزه دیگر آنست که جمله
اعضا و جوارح را باز داری از آنچه ترا از آن نهی کرده اند و خود را بخدمت و طاعت

مشغول گردانی این چنین روزه سپری باشد ترا از آتش دوزخ که اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ
روزه دیگر آنست که روزن دل را از نظر کردن بهر چه جز معبود است مسدود و بسته گردانی
و افطار جز بلقای ملک جبار بر خوان قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ هر گاه که چنین روزه داری
نصیب تو از این روزه این بود که اَلصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أَجْزِي بِهِ اما هر کسی این روزه نتوانند
داشت مردان بوده اند که روزه چنین داشته اند و نماز چنان گذارده لاجرم گوی دولت
برده اند و یافته اند آنچه خواستند و رسیده اند بدانچه طلبیدند عشاق بعشق دست بر دند و شدند
خود را بغم عشق سپردند و شدند نقش صفت از نقاب سپردند و شدند در کوی کمال صرف مردند و شدند
آنند اندیشان کن دل را از ریبت و شک پاک کن تا بنور یقین برسی که بی نور یقین حق را
در نتوان یافت و لذا یکی گفت که دل و تن او را انشا یه بزرگی چون بنماز بایستادی گفتی لا
أَدْرِي بِأَيِّ لِسَانٍ أُنَادِي وَ لَا أَدْرِي بِأَيِّ قَلْبٍ أُنَاجِي نمیدانم که بکدام
زبان با وی سخن گویم نمیدانم که بکدام دل با وی راز گویم زبانی که غیر را یاد کرده باشم
چگونه بهمان زبان یاد وی کنم دلی که بهوا و هوس و انده باشم چگونه پیش خدمت وی آرم
طاقت ملامتی که بیتو کشیدم خوا مقت خوامت دمی که بی تو برارم عربی
كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ إِذْ رَأَتْكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ
وَ صِرْتَ مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتَ مَوْلَائِي تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ
شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دُنْيَايَ وَ دِينِي شعر جز دل بسر کوی تو خرم نکنم
بی تو نظری بهر دو عالم نکنم یک ذره ز دل مهر تو را کم نکنم کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم
دیگر فرموده که اَلشَّوْقُ مَرْكَبِي شوق بر مرکب منست شوق بر انواعست شوق او شوق طاعت
و عبادت بود و شوق او شوق راز بود با پادشاه بی نیاز بکریم بنده نواز لی مع

مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل شوق راز او با هل و بیت و
غم تش تیر رسیده چنانکه حسن بصری گفت شبی وقت نماز بمسجد حرام در شدم تا طواف کنم
جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده میگفت یاذی المعالی علیک معتمدی
طوبی لمن کان خائفا وجلا
یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا خلا فی الظلام مبتهلا
اکرمه الله ثم لباه فما به علة و لا سقم
اکثر من حبه المولی گفت ناگاه آوازی آمد عربی
لبیک لبیک انت فی کنفی و کل ما قلت قد سمعناه صوتک تشتاقه ملائکتی
و ذنبک اللیل قد غفرناه سعی بلا دهشة و لا وجل گفت از خوشی این کلمات
بیهوش شدم چون صبح بر آمد با هوش آمدم نگاه کردم آن جگرگوشه مصطفی و نور دیده علی مرتضی
حسین بن علی بود دانستم که این چنین کرامت جز چنین بزرگوار را نبود گفتم یا بن رسول
مع شفاعة جدک و جهد الخوف و التضرع قال بل لنا فقال یا حسن
حتی قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون
ذهب الصبر و القرار منی گفت تا این آیت خوانده ام که در قیامت از نسب تو امید
برسید صبر و قرار از رفته است بنگر که معصومان و مطهران از آخرت و اهوال قیامت
چگونه ترسان بوده اند و خواجه کونین و فخر عالمین فرموده که الخوف رفیقی خوف
و خشیت رفیق منست که هرگز از من جدا نیست خوف و خشیت بنسبت علم و معرفت که انما
یخشی الله من عباده العلماء ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون
سالکان راه ما از خوف و خشیت اند خاصگیان درگاه ما در خطر و حیرت اند هر کرا اینجا بشارت

آنجا بشارت لا تخافوا و لا تحزنوا شنود و گویند لا تخافوا من فوات النعیم و لا
تحزنوا من عذاب الجحیم و ابشروا بالثواب و میگویند لا تخافوا من الفراق
و لا تحزنوا من النفاق و ابشروا بالتلاف وای بر آنکس که در دنیا ترسان
نبوده ندای لا بشری شنوند گویند مژده است مباد که وصالت نیست بشارت مباد که نجات
نیست مژده است مباد که نعیم مقیمت نیست بشارت مباد که جز جحیم و غسلین نیست
بشارت مباد که یار تو قرینت جز ابلیس لعین نیست ای عزیزان بترسید و از خجالت محشر باز
اندیشید میدانید که هر چه میکند او میداند و اخجلتاه و اغفلتاه از خجالت اگر چه درگذارد
از ما آزار تو حجت بنده از بیخبری زان میکند از غان تو نوحه گری گیرم که تو از سر همه درگذری
آخر نه بر اخجه کرده ام دیدی وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال خلیفه
وی را بغایت دوست داشتی ناگاه بیمار شد هر چند اطبا دوا میکردند شفا نمی یافت و هر روز
سوخته و گداخته تر می بود طبیبی بود حاذق در خلوت وی را گفت مرا خبر ده که ترا چه افتاده است
که آثار بیماری ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که من شراب دار خلیفه بودم جماعتی
دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در شراب کن زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من بیدا
نکرد من بدانستم که وی میداند و از آن سبب از شرم و خجالت سر در پیش بر نمیتوانم آورد
و او هر روز عطا و نواختی فرماید و خجالت و شرم من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد
حال و کار ما نیز چنین است هر چه میکنیم وی میداند آه از خجالت اگر بپرسد آورده اند که
فردای قیامت بنده باشد که او را گوید که اقرأ کتابک نامه خود بخوان تا بدانی که چه کرده که خود
میداند بنده چون خواندن گیرد زشتیها و ناشایستها چند گوید خداوندا مرا شرم می آید که بخوانم
جز در خشم فرست و بسوزان و از خواندن این زشتیها ام باز رهان ای مالک دوزخ کجا عذاب

سخت تر است که بود در سقر و سعیر گوید ای مالک مرا بدوزخ کن نیمی در سقر انداز و نیمی در نعیم و باز مرا از خجالت
و نشو بر بنده میبارد و می نالد ای عزیزان جهد کنید که می توانید چون کار از دست برود دریغ سود ندارد
امروز روز توبه است روز گریه و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که شب و روز بفساد مشغول
بودی چون وفات کرد کسی بنماز جنازه وی رغبت نکرد عیال وی مزدوری گرفت تا جنازه وی
بصحرا برد و آنجا زاهدی بود و گفت وی پیاده تا بروی نماز کند مردمان را خبر شد گفتند چرا آمدی که این
مرد مفسد بود هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی نبود گفت مرا در خواب نمودند که بروی نماز گذار که
حق تعالی بروی رحمت کرده مردمان چون بشنیدند رغبت کردند نماز وی چون وی را دفن کردند
پیش عیال وی رفتند و گفتند او را چه خصلت بود عیالش گفت هر چند مفسد بود اما خصلتی نیکو
داشت و آن آن بود که در شب برخاستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه کار را
این بدکردار را در کدام وادی عذاب خواهی کرد از دوزخ خداوندا به میکنم نفسی بد دارم با نفس
بر نمی آیم این میگفتی و زار میگریستی زاهد گفت سبب آن آب دیده بود که برحمت خدا رسید
که آب دیده عاصیان بنزدیک حق تعالی قدری عظیم دارد در نیم شبان برخیز و تو به بار
و قطره چند آب از دیده بیار و بگو شعر یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن
کشته زکنه خراب آبادم کن بگریختم از در که تو بکشیدی هر گه رد هم باز آمدم آزادم کن و دیگر
خواجه فرموده که الفقر فخری فقر فخر منست فقر چیست بود استغنا از غیر او و فقر بی که خوار
نبود هیچکس را نبود از انجاست که بر انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت افگندند
روح محمد از پیش همه ارواح بر آمد و بر روضه وصال رسید نحن الآخرون السابقون کونین را
بر و عرضه کردند هیچ بدو التفات نکرد که من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس است گفت انه
فقر آنست آنست که هر چند طاعت بیش کند تقصیر خویش بیند نبینی که خواجه کونین و فخر عالمین

با آن همه طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارت که داشت میگفت که در هر روزی هفتاد بار استغفار
میکنم استغفار وی از برای چه بود از برای کسر نفس شیخ جنید بغدادی را گفتند که نفس و خلق را
از پیش برداری گفت این حجاب عامت حجاب خاص دید طاعت و دید ثواب و کرامت
هر که دست در عمل خود زد قدمش از جای برفت هر که دل در ثواب و کرامت بست از دو رفتاد
هر که نیستی پیش آورد او را یافت اما تا دلی را صد هزار داغ هجران بر ننهادند خلعت وصال
نیارا سستند آورده اند که مومنه از ما وراء النهر برخواست با شوهر و برادر تا بحج رود چون ببغداد
رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد چون بیابان در رفتند برادرش از شتر افتاد و
هلاک شد و چون بمیقات رسید با حرام مشغول شد دزدان مالش ببردند چون در مکه رفت و
بدر مسجد حرام رسید عذر نانش افتاد و آن بیچاره آهی از میان جان برکشید و گفت خداوندا
در خانه خودم بنگذاشتی از خویش و تبار خود جدا ماندم شوهرم غرق شد برادرم هلاک گشت
مالم دزدان ببردند با این همه محنتها بدر خانه تو آمدم در بر من در بستی حیرانم نگذاشتی میخروشید
و می نالید آوازی شنید که شاد باش که چند هزار لبیک حاجیان و یا رب غریبان در هوا مانده
زهره آن نداشت که بدرگاه قبول ما آید آب دیده تو و آه جگر سوخته تو آن همه را بدرگاه ما
کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم که انا لا نضیع اجر من احسن عملا فضل بیشتر
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الفقر راحة و الغفلة
عقوبة و الظلم ندامة و المعصیة مصیبة و الضحک هلاک البدن
و البکاء من خشیة الله امان من النار صدق رسول الله درین حدیث
شریف و خبر بزرگوار خوشگوار رنج که هر شب افروزست که از کان رسالت تابان شده است
پنج در گرانمایه است که از صدف نبوت ظاهر شده است و غواصان دریای شریعت

یا زار يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ آورده اند پنج کلمه جامع است که صافیان صف صفا
ومنظوران نظر رضا از راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى صدر عالمین وخواجه
هردو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند اول اینست که اَلْفَقْرُ رَاحَةٌ
وَالْغِنَى عُقُوبَةٌ درویشی راحتست وتوانگری عقوبت ظاهر این معنی خود معلوم است که
توانگر را در دنیا بیم دزد وترس سلطانست ودر عقبی رنج حساب وبیم عذاب وبیرانست دیگر
طغیان وعصیان خلقان وتوانگرانست که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغَى اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى قطعه
يَلُومُكَ اَنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى وَاِنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْوَفْرِ
لِقَاؤُكَ مَخْلُوقًا عَصَى اللهَ بِالْغِنَى وَلَمْ تَرَ مَخْلُوقًا عَصَى اللهَ بِالْفَقْرِ
بس نیستی دنیا همه راحتست زیراکه راحت آخرت در پی آنست وهستی دنیا همه رنج است چون رنج
آخرت در پی آنست واگر در هژده هزار عالم از درویشی ملکی عظیم تر بودی سید ولد آدم آن اختیار
نکردی ونگفتی که الفقر فخری وچون پادشاه عالم رسول را میفرمود با درویشان بودن وبا ایشان
دوستی کردن یکبار این آیت آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
گفت خدایا این دوستی ایشان از بهر چیست گفت از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند وقومی
عقبی ودرویشان از هر دو کرانه جستند واز ما ما را خواستند يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان را
جز ارادت ما وعشق ما واشتیاق ما با چیزی دیگر نیست اگر خلق عالم قدر درویشی بدانستندی
درویشی را به هر دو کون بخریدندی رباعی یکذره بفقر اگر بصحرا بودی ❊ نه کفر نه اسلام نه ترسا بودی
گردین خلق جمله پیدا بودی ❊ آن رشته که او دو تا است یکتا بودی آورده اند که مرتبه از مراتب
معرفتست ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را عارف خوانند علم است وعمل شکر است وصبر
عزلت وقناعت توحید است وتوکل تسلیمت وتحمل یعنی اول علم حاصل کند بشرط عبادت

دویم عمل کند بواجبات ومسنونات سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد بر بلیت پنجم نعمتی
که بوی رسد بذل کند ششم باندکی قناعت کند هفتم خدا را یکی داند وبوی شرک نیارد هشتم توکل
واعتماد بر کرم او کند نهم تکبر وگردنکشی نکند دهم اگر بروی جفای کنند تحمل کند پس هر که بدین صفات موصوف
شد عارف گشت وبعد از عرفانش مرتبه محبتش حاصل شود وچون درجه بکمال رسد عشق
روی بوی آرد آورده اند که بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت تعلیست بی مفتاح آتشیست بی دود
زبانیست قدم تحکم در نهاد ونیست درهیست مبین عافیت بنودن وخستن بساط نعمت در نوشتن
دردی بی درمان راهی بی سامان اگر شعر داری چه ماوکر بادو راز برنا ❊ او دوست
کشیم وتو نداری سر ما ❊ هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست ❊ عاشق خویشتن وخود عاشق دلکش
دوستی را یافت نتوان بی بلا از بهر آنکه ❊ راه دین راه کلاه خواجگی وجاه نیست ❊ خواجگی وجاه را بدرود از بهر آنکه
راستین دوستان دست بلا کوتاه نیست ❊ در ره عشق را وستمند شوق را ❊ دار وی راحت بغیر گفتار بسم الله نیست
شیخ شبلی را علیه الرحمه پرسیدند از محبت قَالَ الْمَحَبَّةُ شَرَابٌ صَافٍ لَا يَشْرَبُهُ
اِلَّا رَجُلٌ وَافٍ گفت محبت شرابیست صافی نیاشامد آنرا الا مردوافی آورده اند که
شبلی را محبت حقیقی بر عالم ولش استیلا یافت گفتند دیوانه است در بیمارستانش
کردند جماعتی اولیاء او که منطقه ولای او بر میان جان بسته بودند پیش وی شدند شبلی روی
سوی ایشان کرد وگفت کیستند گفتند ما احباء واصدقاء توایم شبلی امتحان را سنگ
جانب ایشان انداخت آن جماعت که قرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند جمله از وی برمیدند
شبلی آواز برآورد که دروغ گفتید اگر دوستان در محبت صادقید چرا از بلای میگریزید در ین
مروجان را سپر انداز باید کاری هرترد امنی نیست بلاکشیدن ودر محبت صبر کردن رباعی
بی مرگ بهر جاودانی نرسی ❊ نامرد بعالم جوانی نرسی ۵ تا همچو خلیل اندر آتش نروی

چون خضر در آب زندگانی نرسی سخن در این معنی بسیار است خلاصه اش اینست که بزرگی را پرسیدند
که چگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقت علی مرتضی واضح طریقت اوست هر که از مشایخ طریقت
دولتی رسید از وی رسیده واز فرزندان او بایزید بسطامی آنچه یافت از امام جعفر صادق علیه السلام
یافت بشر حافی از امام موسی بن جعفر چنانکه آورده اند که موسی بن جعفر در بغداد میگذشت در سرای
بشر رسید آواز رود وسرود شنید که از آنجا بیرون می آمد کنیزکی بیرون آمد پرسید که صاحب این
سرای بنده است یا آزاد گفت آزاد گفت راست گفتی اگر بنده بودی از خداوند خود ترسیدی خبر به بشر
رسید پای برهنه از سرای بیرون دوید ودر عقب امام موسی بن جعفر میدوید تا بوی رسید وبر دست
وی توبه کرد وبخدمت وی آمد وشد میکرد تا یافت آنچه یافت ومعروف کرخی را پدر ومادر ترسا بودند
ویرا در آن وقت که کودک بود پیش معلم ترسا فرستادند معلم ویرا گفت اعتقاد کنی که خدا سه است
گفت خدا یکی است معلم ویرا منع کرد معروف از پیش وی بگریخت وبخدمت جگر گوشه مصطفی علی
بن موسی الرضا شد وبر دست وی مسلمان شد ودین اعتقاد از وی فرا گرفت پس اگر میخواهی که
بحقیقت نرسی ظلم کرده باشی وفردا قیامت پشیمانی خوری چنانکه خواجه فرموده اَلظُّلْمُ نَدَامَةٌ
زنهار تا از برای دو سه روزه جاه ومنصب دنیا ظلم نکنی وخود را در معرض خشم خدای نیاری بترس
از روزی که مظلوم دست در دامن تو زند که يَوْمُ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ اگر چه ظالم را در دنیا
جان مغرور کرده است که نه از خدای میترسد ونه از عذاب وی اندیشد غَرَّتْكَ دُنْيَاكَ يَا مَغْرُورُ
بِالْمَالِ لَا أَنْتَ تَبْقَى وَلَا هِيَ أَيُّهَا اللَّاهِي اَنْصِفْ وَاِيَّاكَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ
وَخَفْ عَنِ اسْتِغَاثَةِ مَظْلُومٍ لِلَّهِ ای بنده پر کینه زاه تیر بترس
زان پیش که سوزد تنه جاه بترس ای شه تو کوشش وبیر غره شو از تیر جگر دوز سحرگاه بترس
پس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه خصمان را خشنود کن فرمان شیطان مبر خلاف امر خداوند جهان

مکن که خلاف امر وی عصیان است وعاصی مستحق نیرانست که وَالْمَعْصِيَةُ مُصِيبَةٌ و
خواجه فرمود که معصیت مصیبت است وکدام مصیبت باشد عظیم تر از آنکه محروم مانی از نعیم
مقیم وگرفتار شوی بعذاب جحیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که ویرا بغایت دوست
داشتی وآن پسر ظالم وبدکار ونامسلمان بود هر چند که ویرا نصیحت میکرد نمی شنید ناگاه قضا کمین
برکشاد وویرا از روی زمین برداشت مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر وقرارم
نمانده از تو میخواهم که ویرا در خواب فرا من نمای تا ساعتی با خیل وخیال او انس گیرم ولحظه
از نمونه جمالش آسایش یابم شبانه در خواب دید فرزند خود را با غل آتشین بر گردن زنجیر آتشین
بر دست وپای تن نازنینش سوخته عذاب وعقاب پیرزن بخروشید واز خواب در جست زاری
وزاری درگرفت شب وروز میگریست تا که سوخته وگداخته شد گفتند آخر ترا چه رسید که چنین
ضعیف ونحیف وسوخته وگداخته شدی گفت ای مسلمانان آنچه دیده ام شما باری بیدار
وهشیار باشید وبسبب شهوات ولذات دو سه روزه خود را چنان دوزخ مکنید
تَفْنَى اللَّذَّاتُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْاِثْمُ وَالْعَارُ تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَغَبَّتِهَا
لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ دیگر خواجه فرموده که اَلضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ
خنده هلاک تن است زیراکه خنده از غفلت باشد واز بیخبری از کار آخرت آورده اند که دو برادر
بودند روزی یکی بخندید دیگر برادر گفت هیچ جای خواندی که جمله خلقان در دوزخ خواهند رفت گفت خواندم
وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت هیچ جای خواندی
که چه از قبر بیرون آیند که ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا گفت بس چرا ایمنی واین خنده از برای چیست
هرگز دیگرش خندان ندید تا که از دنیا برفت سعید جبیر را گفتند که چگونه است که ترا هرگز خندان
نمی بینم گفت تا دوزخ تافته وآتش افروخته وسلاسل واغلال نهاده وزبانیه

مبعد ایستاده کسی را چگونه تحمل برآید ای عاقلان دنیا وای غافلان از عقبی بپرهیزید از دوزخ بترسید
از آتش که اگر یک شرر وی در پشه دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در وست پس بر نفس ضعیف خود رحم کنید
و خود را اگرفتار چنین آتشی مکنید شاه مردان فرمود فاعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق
صبر علی النار فارحموا انفسکم بدانید که گوشت و پوست ضعیف شما را طاقت
آتش دوزخ نباشد پس رحمت کنید بر نفسهای خود فانکم قد جربتموها فی مصایب الدنیا
فرایتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء
تحرقه شما دانسته اید و تجربه کرده که اگر یکی را از شما خاری مجروح میگرداند یا بسر در آمدن خون آلود میکند
و یا قدمی چند اگر بر ریگ گرم میروید طاقت نمیدارید فکیف اذا کان بین طابقین
من نار ضجیع حجر وقرین الشیطان چگونه طاقت دارید در میان دو طبق آتش بالایش
و زیرش آتش لهم من فوقهم ظلل با سنگ آتشین و شیطان لعین قرین کردنیم
اعلمتم ان مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه و
اذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته ای میدانید شما که چون مالک
دوزخ بر آتش دوزخ خشم میگیرد آتش بعضی بر بعضی میکوبد از خشم وی و اگر زجر میکند از زجر
و ترس وی آتش بدر هاء دوزخ میجهد پس بدانید که خلاص ازین دوزخ و آتش و نجات از مالک و ترس
گریستن است از ترس خدا که والبکاء من خشیة الله امان من النار جهد کنید
تا قطره چند آب چشم فرستید که خشم خدا را آب چشم فرونشاند کل عین بکت من خشیة
الله لا تمسها النار ابدا و حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان و دلهای بریان و سوزان را

فصل سی و هفتم روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
ان الله تعالی اذا احب عبدا امر جبرئیل و یقول انی احببت فلانا فاحبوه

فاحبه اهل السماء ثم یلقی محبته الی الماء فما شربه بر ولا فاجر الا احبه
خواجه کونین و فخر عالمین فرمود که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد و آنکه محبت او را برآب
افکند تا هر نیکی و بدی که پادشاه مر او را دوست دارند اما ولی باید صافی بنرمی تا دوستی حق بشناسد
از آنکه بنده را تا اسرار ربوبیت بر دل کشف نکرده بتحقیق محبت حق را هویدا بد و علامت کشف
اسرار ربوبیت آنست که دلش جز با سخن او و با امر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد
اما نگر کسی که کسی را دوست دارد و دو چیز صفت او گردد یکی آنکه جز آن نخواهد که پیوسته حدیث او پیش او گویند
دیگر خواهد تا خدمتی را شایسته گردد و هر چند خدمت پیش کند تقصیر پیش چند و هر چند که او را پیش یاد کنند
سوزش و شوق او بیشتر بود واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع
ما را دوستان اند که چون بشنوند کلامی که بر رسول فرستاده شده است از غایت شوق آب از دیدهشان روان شود
سماع کلام دوست در دلهاشان نرمی کند و دلها لرزان و دیده ها گریان میکند سماع بر انواع است سماعیست که تن کشد
سماعیست که دل کشد سماعیست که جان کشد سماعی که تن کشد آن سماع شیطانست و آن آواز رود و سرود
و مطربانست بزرگان دین ازین سماع دوری کردند و گفتند بیت مارا بغیر از خود تمیزی دگر است :. وی مصر فراب را عزیزی دگر
جستن و پا کوفتن و نعره زدن :. بازی باشد سماع چیزی دگر است :. سماعی که دل کشد سماع ذکر حق و خواندن قرآنست سماعی
که جان کشد سماع خطاب خداوند رحیم و رحمانست سماع شیطان بشبهات و شهوات و سیآت کشد سماع ذکر حق
و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات کشد سماع خطاب رحمان بسوی بهشت و درجات کشد
هر که خود را از سماع شیطان که آواز رود و سرود و بانگ مطربست منزه داشته باشد چون بدر مرگ رسید پادشاه عالم
فرشتگان را فرماید که بروید و در پیش بنده ما صف برکشید نسیم فضل از بستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانید خداوند
بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة بگوشش رسانید و بگوئید که خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار
که اگر گناهت بسیار است پادشاهت آمرزگار است اگر عصیانت فراوانست خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسانی

که تا با ایشان چنین لطف و عنایت باشد چون عزرائیل جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل معرفت بر ترنیا مید
خطاب عزت در رسد که این جا تا را سماع باید بیرون آرد قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة جان مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد از قالب تن بیرون آید و چون
کارش تمام شود فرزندان و خویشان گرد وی در آیند و فریاد و واویلا بر آرند پادشاه عالم
گوید ای فرشتگان من دست بفرزندان یتیم وی فرو آرید و بگوئید اگر وی برفت من ولی
و ناصر و یار شما ام سازنده کار شما ام نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا وفی
الاخرة اکنون مگرئید و جزع و فزع مکنید که جزع و فزع آمدنی را از ره بازنتوان کرد و رفتنی
بازنتوان آورد و خدا و فرشتگان نمی پسندند آورده اند که در آن وقت که فرزندان و خویشان
جزع کنند ملک الموت گوید ویلکم مم الفزع وفیم الجزع ای بیچارگان که از عاقبت کار
غافلید خروش از که میکنید فریاد و ناله از که میدارید این جزع از بهر چیست این شغب از دست
کیست نه از رزق او چیزی نقصان پذیرفت نه از عمر وی هیچ خرابی گرفت نه آمدن وی با بتدا
در ای منت نه قبض جان او بی امر خدای منت تا یکی از شما بر پای است آمدن من بشمار خواهد بود
تا از شما نام و نشان است مرا قبض جان فرمانست ما من بیت الا وما ملک الموت
هر روز پنج بار بر در هر صاحب حیوتی که ز کند و در چهره هر شخصی نظر کند و بر در وی استاده
می بایستد تا وقتش در آید و اجلش تمام شود کار او و ایمست خانه طرب را خراب کنند اطفال
را از کنار مادران در ربایند غبار حسرت بر رخسار یتیمان نشانند معشوق را از چشم عاشق
پنهان کنند عاشق را از کعبه وصال بیابان مرگ و فراق اندازد پس چون حال
چنین است دست از دنیا بدارید و ذخیره بهر عقبی بردارید مال و جمال دنیا غره مشوید بعلم و عمل
صالح مشغول شوید تا کی بجمال و مال دنیا نازید آمد که آنکه برگ عقبی بسازید

ای درویشی وقت آنست که باز :. من بعد نبوغ پیشگان پروازی اکثروا ذکر هادم
اللذات مرگ را که خراب کننده و شکننده لذات است و باطل کننده و برانداز نده بنیاد
حیاتست بسیار یاد کنید و از یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند از دنیا و
مال دنیا بانده کی قانع و راضی شود و بلقمه و خرقه بسازد و دوستی دنیا سر جمله گناهانست که
حب الدنیا راس کل خطیئة عزیزان بدانید که مرگ واقعه عظیم است راهی هولناک
و پر ناکست چنانکه بیشتری انبیا و اولیا ازین راه ترسان و هراسان بوده اند در مناجات امام
زین العابدین است که یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع دیدند که میگریست وی را از آن پرسیدند
گفت اسلک طریقا لم اسلکه ابدا واسکن بیتا لم اسکنه ابدا واقدم
علی رب لم اره ابدا گفت براهی خواهم رفت که هرگز بدان نرفته ام در خانه ساکن
خواهم شد که در وی نرسیده ام بحضرت خداوند :. ی میروم که هرگز او را ندیده ام دیگر بر امم در آن حال
گریان دیدند از وی پرسیدند گفت آه در میان خوفها و بیمهای بسیار نمیدانم تا فرشتگان عذاب
روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت نمیدانم که جواب منکر و نکیر بصواب خواهم گفت یا نه
نمیدانم تا عذاب گور و تنگی و تاریکی آن خواهد بود یا نه نمیدانم تا در قیامت که نامها پران شود نامه
من بدست راست خواهند داد یا بدست چپ نمیدانم که ترازوی حسنات گران باز خواهد بود یا
سبک بار نمیدانم که بر صراط آسان گذر خواهم کرد یا دشوار نمیدانم که چون سر بدو راه رسم
که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر مرا بکدام راه خواهند برد براه جنت یا براه سعیر
کسی را که چندین خوف بود چگونه گریان و نالان نباشد آورده اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین
با طایفه از زهاد و عباد امت خود بگورستان گذر کرد از آن پیغمبر درخواست کردند که دعا کن
تا حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت حوادث مرگ خبر دهد آن پیغمبر دعا نه بکذا رد و دعا کرد

مرد سیاه سر از کور بر آورد و بآواز فصیح کفت یا هذا فی الله لقد مت منذ تسعین فما ذهب
مرارة الموت من حلقی نود سالست که مرده ام هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نشده
است بنگر که چه شربتی است شربت مرک که تلخی او نود سال مانده است اکر میخواهی که سکرات مرک
بر تو آسان شود از کناهان توبه کن و از طغیان عصیان دور باش در خبر است که ملک الموت
جان عاصی چون از تنش جدا کند که تمامت رکهاء وی کسسته شود و بند از بندش جدا شود آن
بیچاره در غمرات موت و سکرات موت کوید توبه کردم کویند اکنون توبه میکنی که جان بحلق رسیده
اکنون توبه قبول نمیکنند و عذر نمی پذیرند آن بیچاره آهی از میان سینه بر آورد و کوید یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله دردا و حسرتا که تقصیر کردم در راه خدا آه چرا کناه کردم چرا نامه
خود سیاه کردم چرا خود را بکام بدخواه کردم عمرم کناره شد مالم آواره شد بیت
آه درد و آه حسرت آه از عصیان من آه از آن جرم و کناه و کار بی پایان من
بشارتی بشنو حارث همدانی پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و کفت یا امیر المؤمنین من از
دو وقت میترسم یکی در حالت نزع و یکی در آن وقت که بر صراط کذر باید شاه مردان کفت
مترس که در این دو وقت دوستان من ایمن باشند من آنجا حاضر باشم مرا شناسند
و من ایشان را شناسم دوستان خود را بشارت دهم به بهشت و دشمنان خود را بدوزخ و این
تنها کفت یا حار همدانی من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة و لا زللا در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است
که مؤمنی تولا بعلی و فرزندان وی کرده باشد و امتثال اوامر و اجتناب نواهی او کرده باشد
چون بدم مرک رسد محمد رسول الله را بیند بر راست خود و علی را بیند بر چپ خود و حسن و حسین را

در پایان خود و کرد بر کرد ایشان ائمه معصومین آن مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت
کوید چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شادی است مرا بشما اکنون بدیدار شما رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ملک الموت را کوید یا رسول الله بفرمای او را تا بنگرد آنچه خدای تعالی وی را
ساخته است رسول صلی الله علیه و آله و سلم کوید وی را بالا بنگر مؤمن بنگرد مقام خود ببیند
نعمتهای که در وصف هیچ واصف نیاید ملک الموت کوید یا رسول الله کسی را که مقام وی آن بود و
شما بزرکان زیارت کننده وی باشید چکونه بروی آسان نکیرم پس آن مؤمن باری دیگر بدان
مقام خود نکرد رسول و امیر المؤمنین و ائمه را آنجا بیند و مقام خود نزدیک مقامهای ایشان
بیند کوید ای ملک الموت زود باش و روح مرا قبض کن که بحضرت خداوند خود روم که بی دیدار
ایشان مرا صبر نماند ملک الموت روح او را بآسانی قبض کند و چون وی را دفن کنند منکر و
نکیر از برای سوال پیش وی آیند آنجا نیز رسول و امیر المؤمنین و ائمه را بیند بقوت و مدد ایشان
جواب بصواب کوید و حق تعالی کور وی را بروی روضه از روضهای بهشت کرداند در حدیث
آمده است که اول تحفه که حق تعالی بکور مؤمن فرستد این بشارت باشد که غفرت
لك و لجمیع من صلی علیك ترا بیامرزیدم و هر که بر تو نماز کرد عزیزان در نماز جنازه رغبت
نمایید که در حدیث آمده است که هر که بر جنازه مؤمنی نماز کذارد چون وی وفات کند هفتاد
هزار فرشته بروی نماز کذارند و چون بر سر خاک وی بایستد تا که وی را دفن کنند بهر قدمی که بر دارد
باشد و یا قیراطی بدهد از مزد و قیراطی مانند کوه احد باشد آورده اند که نباشی کور کسی بشکافت
دو دست بکفن مرده برد تا باز کند مرده دست بر آورد و کفن از وی در کشید مرد بیهوش شد
چون با خود آمد باری دیگر دست بکفن برد آن مرده کفن از وی در کشید و کفت عجب امرزیت
که کفن آمرزیده بیرد نباش کفت اکر ترا آمرزیده اند چکونه مرا آمرزیده اند کفت زن تو بر من نماز کذاردی

و چون بر من نماز کذاردند آواز آمد که بر تو رحمت کردیم و ترا بیامرزیدیم
و هر که بر تو نماز کذارد فصل نهم و هشتم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة فیقفون فناء بیوتهم
ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و یا
اقربائی اعطفوا بالصدقة و اذکرونا و ارحموا فی غربتنا و قلة حیلتنا
مهر عالم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان بدانید که شب جمعه ارواح مؤمنان پیش در سراهای خود
آیند و بهزار اندوه و حسرت فرزندان و خویشان خود را خوانند که ای فرزندان و عزیزان ما و ای
خویشان و دوستان ما بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندانی محکم اسیر افتاده ایم و در غم و محنت سخت
کرفتار ایم اکر میتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه دهید آنچه اکنون در دست شماست
در دست ما بود و ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای درماندگی خود پیش تر نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج
شما شده ایم ما را نا امید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نا امید نکرداند و چون کسی از برای ایشان
خیر نکند نومید باز کردند تا عزیزان از برای پدران و مادران خویش و از برای دوستان و خویشان
خود خیری کنید و صدقه دهید و بدیشان مدد فرستید که ایشان از عمل باز مانده اند عاجز
و درمانده شده اند و محتاج دعوات و صدقات و خیرات شما کشته اند صالح مردی کفت
شب آدینه بمسجد آدینه بصره می شدم راه بر کورستان کردم چون بمیان کورستان
رسیدم ساعتی بنشستم چشم در خواب شد دیدم کورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد و دیدم که
از برای هر یکی طبقی فرود آمد هر یک طبق خود فرا کرفتند و بکور خود فرو شدند و در آخر جوانی
جوانی جامه کهنه پوشیده از برای وی هیچ فرو نیامد و چون بنا امیدی خود رو و کفتم ای جوان
این طبقها چه بود و چون بود که ترا نبود کفت خیراتی که زندکان برای مردکان میکنند حق تعالی بدار

آن شب جمعه بدیشان میرساند از برای من هیچ خیری نکرده اند مرا هیچ فرو نیاید کفتم هیچکسی داری
کفت آری من و مادرم بحج میشدیم و بنجا رسیدیم من وفات کردم مادرم شوهری کرده و هرکز از
من یاد نمیکند کفتم مادرت کجاست کفت در فلان محله صالح کفت بدان محله شدم و خانه در آن
جوان و آنچه دیده بودم با وی بکفتم پیرزن بکریست و در خانه شد و صرهٔ زر بیرون آورد و کفت
این را بستان و از برای وی بصدقه ده قبول کردم که دیگر وی را فراموش نکنم صالح کفت آن زر
از برای وی بصدقه دادم و دیگر شب جمعه بمسجد میشدم چون بمیان کورستان رسیدم بنشستم
باری دیگر در خواب شدم دیدم که کورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد و دیدم که از آسمان طبقها
فرود آمد و هر یکی طبق خود فرا میکرفتند و جوان را دیدم جامه سفید پوشیده و طبقی فرا کرفته
روی سوی من کرد و کفت خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنودم این بکفت و در وی بکور
خود رفت وای عزیزان از برای خود هر یکی برک عیشی بفرستید که دیگری از برای تو نفرستد
خدا را از برای تو فرستد که تو از برای دیگران میفرستی بیت برک عیشی بکور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست مقبل امروز کند داروی درد دل خویش کز پس از مرک میسر نشود درمانش
هر که وا نتفاند ز دوستان در خاک نا امیدی بود از وصل تا بابد نقش لمن یا ایها الغرور لجوی
من المال الموفر و الاثاث ستمضی غیر محمود فریدا فیخلوا بعلک عرسك بالتراث
و ذلك الموصی الاوفی و لا اصلاح امر ذاء بر کات بکوش امروز
تا تخمی بیابی که فردا بر جوی قادر نباشی آورده اند که زاهدی در بصره بیمار بود بدم مرک رسید
خویشانش همه از کرد وی در نشسته و میکریستند کفت مرا باز نشانید وی را باز نشاندند روی سوی
پدر کرد و کفت ای پدر چرا میکریی کفت چکونه نکریم که چون تو فرزندی بمیرد و پشت پدر
بشکند مادر را کفت چرا میکریی کفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر

بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و گفت شما خبر امیکرید گفتند زیراکه یتیم شدیم و خوار
و ذلیل گشتیم روی بعیال کرد و گفت جرا میکری گفت من جکونه نکریم این فرزندانرا وجکونه
بدارم این یتیمانرا گفت آه آه شما همه از برای خود میکرید هیج کدام از برای من نمی کرید تا بعد از چه حال
با من چه خواهد رسید و حال من جکونه خواهد بود تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر دادن و شبهای تاریکی
گور گذرانیدن و اعمال و کردار خویش جواب دادن این بگفت و بخروشید و جان بحق تسلیم
کرد بیت عزیزا غم نکر غمخوار هیت کو ٭ جو بادی عمر شد بیدار هیت کو ٭ عزیزا عمر عزیز خودرا
بلهو و طرب و بازی بسر مبرید و با نفس اماره و با شیطان خونخواره در مسازید و کار آخرت
بسازید که خواجه فرمود لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً یعنی
اگر بدانید آنچه من دانم از احوال و انواع مرگ و قیامت و درین سرای عشا و زندان بلا اندکی
خندید و بسیار کرید و اینکه روز قیامت خلقانرا جکونه حشر خواهند کردن حفاتاً عراة
پای برهنه تن برهنه گلکام بر سر ایشان کرده و در عرق غرق شده بوده گفت یا رسول
جون برهنه باشند در یکدیگر نگرند گفت هر یک بخود و کار خود درمانده باشند که بآن دیگری
نپردازند لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه عایشه گفت یا رسول الله آن روز
دوستانرا از دوستان یاد آید گفت ای عایشه جمله دوستیهای مجازی آن روز بدشمنی مبدل
کرده الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی
متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق طقوی در گردن داشته باشند و فرمان خدایرا لازم گردن
بوده و امر ما شیطانرا ترک کرده ایشانرا نیز درین موضع از یکدیگر یاد نباید اول آن
ساعت که آن حاکم عادل را که میزان اعمال است نصب کند و نضع الموازین القسط لیوم
القیمة ذای که گرانی پله عملش او را سبک [illegible] کانهم لؤلؤ مکنون

خواهند رسانید که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة یا خود سبکی
پله عملش و برا گران جانان زندان ها و بکشید که و اما من خفت موازینه فامه هاویة
دویم دران ساعت که نامهای اعمال بندگان مثال مرغان پران ان شو ند داشته تا بر زمین و آسمان
بر بینش خواهند نشست و در حال ترغ و لحم طیر مما یشتهون شکاری خواهد کرد یا
غراب سیاه که از آشیان پریده باشد هم با بسیار خواهد آمد و بچنگال عقاب باز خواهد داد که کتابه
بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم دران ساعتی که گردنی از آتش
بیرون آید که آب کرد [illegible] شقاوت برخیزد و خاکستر ادبار بر سر کردن کشان دنیا ریزد
ندا در عرصات [illegible] کردن کشان دنیا را با این بکف کردن مکران مقاومت کند
آوازی از آن گردن [illegible] سطا بغیر از کردن [illegible]
ثلث یکی آن [illegible] معبود ساخته باشند [illegible]
تنحتون و آنرا خر یک پادشاه [illegible]
آخس دویم آن متکبر کردن [illegible]
بروی باشد ربک جبار عنید سیم آن شخص که از در حساب حساب برنگرفته باشد
وجون دفتر خود را از حساب بر باطل سیاه کرده باشد [illegible] بکل من لا یؤمن
بیوم الحساب و درین سه موضع دوستانرا از یکدیگر یاد نباید پس دوستی با حق
دارید تا در همه موقفها یاد دارد فاذکرونی اذکرکم فی الشدة و البلاء یعنی
در نعمت و رجا یاد من کنید تا در شدت و بلا یاد شما کنم اذکرونی بالاخلاص
اذکرکم بالخلاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بکشف الکروب
اذکرونی بالایمان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام

روی بدرگاه ما آرید که درهای سرای وصل گشاده است و خوان احسان نهاده کجاست
تشنه تا بر ماینن کرمش نشانیم کجاست تشنه تا قدح فرح بر کفش نهیم کجاست خسته که از بادیه
جهاد با و به هوا برآید تا تاریخ و خستگی او را بدست کرم مداوا کنیم و در سرای وصل بر سریر سرور
تکیه کرده بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ٭ ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
کجا اند حریفان مجلس انس کجا اند حریفان خلوت قدس که والله یدعو الی دار
السلام و یهدی الی صراط مستقیم ان عزیزان شاد باشید ما خواندگان لطفیم
برکشیدگان فضلیم ما را خوانده است که والله یدعو الی دار السلام خواندگانرا بازنگرد
دوستانرا رد نکند ولیکن جون خواننده است قدم در راه می باید نهاد و طریق دوستی باید ورزید
شعر بجو مردانت قدم در راه دین باید نهاد ٭ هیچ بر خط بودی للمتقین باید نهاد
جون سوی گلشن تو بوالی ابر آمدی ٭ پای بر فرق اتینا طایعین باید نهاد آورده اند
که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود و جمعی بروی گرد آمدند و مال
وی تلف شد روزی از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد و بکنار دجله آمد پشیمان
شد ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح گفت کجا خواهی رفت گفت نمیدانم گفت
از کجا می آیی گفت نمیدانم ملاح گفت مفلس است یا گرفتار رویرا گفت حال خود با من
بگوی بگفت گفت ترا بدان سوی دجله برم باشد که فرجی بدید آید بدان جانب برد بر کنار
دجله مسجدی بود دران مسجد رفت ساعتی بگذشت قاضی شهر با جماعتی محتشمان
درآمدند و بنشستند خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید آن جماعت برخواستند جوان
نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد بسرای خلیفه رفتند و بنشستند فرمان
آمد که فلانه را بفلان می باید داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران گواه شدند

خادمی بیرون آمد و ده طبق زر آورد و در پیش هر یکی طبقی بنهاد جوانرا نبود خلیفه را خبر دادند گفت
نامها نوشته بودند گفتند نوشته بودیم ماده تن را بخواندیم یازده آمدند گفت آن جوانرا پیش
من خوانید آن جوانرا پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان جرا ناخوانده در حرم
ما آمدی گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشانرا که خواند گفت خادم ما گفت ایشانرا
خادم شما خوانده و مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خویش وی را منشور ولایتی بنوشت و خلعتی نیکو داد
و مرکب خاص فرمود و گفت هر کرا خادم ما خواند صله چنان باشد و هر کرا کرم ما خواند عطا چنین
پس مخلوقی بحکم مجازی مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند چندین صلهی یابد بنگر که حال جکونه بود
انجا که رب العزت بحکم هذا الله ما را میخواند والله یدعو الی دار السلام و یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم تا بهشت را چرا دار السلام گفت و چه قول گفته اند یکی انکه
اضافت با نام خود کرده است که سلام نام اوست و قیل لان اهلها سالمون
من کل مکروه گفته اند برای انکه اهل او از زحمت و مشقت و مکروه سلامت یافت
اند و گفته برای انکه بافشاء سلام و اطعام طعام بدانجا رسند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل
و الناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام گفت جهار چیز بجای آوریم تا بسلامت به بهشت در آیید
سلام را فاش کردانید یعنی بهر که رسید سلام کنید در حدیث آمده است که میان سلام
کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت بود و نود و نه انکس راست که ابتدا بسلام کند و یکی آنرا
که جواب دهد آورده اند که راویی بنزدیک عبدالله جعفر آمد عبدالله ویرا عطاء نیکو داد و مر او را
دست از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبدالله جعفر روی ازوی بگردانید عبدالله پیش وی
رفت و بروی سلام کرد و گفت جرا روی از من بگردانیدی گفت از برای انکه تو بر من سلام

کی تا نبوده نه جستن از ثواب و خیر ترا با شما در مقابل عطای تو افتد که مراقوت مکافات عطا
تو نیست خصلت دویم طعام دادنست از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایتیست که هر که
مومنی را سیر طعام کرد او حق تعالی میان او و دوزخ هفت خندق بدید کند که از خندقی تا
بخندقی پانصد ساله راه باشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتیست که مومنی را سیر طعام
کردن نزدیک من دوست داشته تر است از آزاد کردن افقی مردمان گفتند یا رسول الله
افق چند باشد گفت ده هزار سیم خصلت سیوم صلة الارحام صله رحم کنید صلة الرحم
تزید فی العمر صله رحم عمر را زیادت کرداند و فرمود که هر که برای صله رحم پیش خویشان
رود حق تعالی وی را مزد صد شهید بدهد و بهر گامی چهل حسنه در دیوان او بنویسد و چهل هزار سیئه
محو کرداند و چهل هزار درجه اش برافرازند و چنان باشد که صد سال خدا را عبادت کرده باشد
وصلوا باللیل والناس نیام نماز شب گذارید در وقتی که مردمان خفته باشند
یکی امیر المومنین را گفت مرا از نماز شب محروم کرده اند گفت گناهان تو را بند بر نهاده اند پس فرمود
که شیعه مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نگذارد و حضرت صادق علیه السلام گفت بر شما باد
نماز شب که آن سنت پیغمبر شماست و عادت صالحان است که پیش از شما بوده اند نماز شب درد را
از تن ببرد و روی وی را سفید کرداند و روزی را جمع کند و خانها که در و نماز شب گذارند و قران خوانند
اهل آسمان را می درفشد چنانکه ستارگان آسمان زمین را پس اگر میخواهی که بسلامت در بهشت
روی بدین چهار خصلت قیام نمای خواجه فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه مروارید و آنرا
چهار در است از آن کسی است که باین چهار قیام نماید و آنرا از زیادت بر ثواب وی بود بحکم آنکه
و این از آن زیادتست که خواجه فرمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة حسنه کرده و برابر احسان
باستحقاق است و زیادت تفضل پس جهد کن تا دست از شهوات و لذات فانی بدار

ورود بحضرت حق آوری تا از ثواب آن جهانی و نعمت باقی و بهشت لایزالی محروم نمانی و تیر لطف
او در حق تو بسیار است و نعمت او در حق تو بیشمار فصل سی و دویم نهی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال خذ من الدنیا ما صفی ومن العیش ما کفی
ومن الاخوان ما وفی ودع الظلم والجفا فان العمر قصیر والناس بصیر
والی المرجع المصیر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که از دین فرا گیر آنچه
صافی تر و بی شبهت تر است یعنی منسوخ و شرایع متروک را دست بدار و ملازم دین حق باش
که دین دین محمد است و چون در دین اختلاف کرده اند دین را از حافظان دین و سالکان راه یقین
اعنی اهل بیت طیبین و طاهرین و ائمه معصومین فرا گیر و طریقه ایشان را سلوک نمای و بر سنت و
نهج ایشان رو که عقول عقلا را اعتماد افتاده است بر آنکه ایشان اهل نجات اند پس ملازم طریقه
ایشان باش که دین حقست و طوایف را بگذار که الیمین والشمال والطریق الوسطی
هی الجادة آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر جانب راست و چپ خود
خطها بکشید و گفت این راهها نیست که همه شیطانست که با خود دعوت میکند بدین راههای
شیطان مروید و در پیش خویش خطی کشید و گفت این راه راستست بدین راه روید که راه
منست و راه خدا است وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
و گفت امت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران هلاک و امت برادرم
عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی ناجی بود و دیگران هلاک و فرمود که ستفرق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة
الناجی منهم واحد والباقی هالک یعنی زود باشد که امتان من هفتاد و سه گروه
شوند یکی از ایشان ناجی باشد و دیگر هلاک باشند امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بود گفت یا
رسول الله من الناجی منهم ناجی از ایشان کدام گروه باشند قال انت وشیعتك

گفت تو و شیعه تو پس گفت انت وشیعتك هم الفائزون تو و شیعه تو رستگاران
و فیروزی یابندگانید و چون روز قیامت هر قومی را با امام وی دعوت خواهند کرد و حشر کرد که یوم ندعوا
کل اناس بامامهم هر که تولا با اهل بیت رسول کند گرد و با ایشان و بر سنت و طریقت ایشان
رفته فردا حشرش با ایشان بود و هیچ شک نیست که هر که را حشر با ایشان رفته باشد ناجی و
رستگار باشند شعر بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش * زان یکی ناجی و دیگر هالکند ای هوشیار
اتفاق اهل بیت مصطفی یکفرقه اند * دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار * ناجی آن گر و آل پیغمبر بود یا دیگران
باز کن چشم خود و بشنو جواب گوش دار * من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان * هر که خواهی رو تو آن و دیگران کن اختیار
هر چه باداباد یاری من نکردم زین طریق * تو سبیل خود نگه دار و مرا اینجا گذار * من چو در کشتی نوحم با نبی و با وصی
گو زمین طوفان بگیر و آسمان طوفان بیار * رستگار آمد کسی چون بود با آل نبی * من که با آل رسولم چون نباشم رستگار
محمد بن مسلم روایت کرد از ابی عیینه که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و
گفت من مردی از اهل شام تولا بشما میکنم که اهل بیت رسولید و پدرم تولا به بنی امیه
کردی و مرا دشمن داشتی بسبب دوستی شما و مال بسیار داشت و بجز از من وارثی نداشت
چون وفات کرد مال وی طلب کردم نیافتم گمان من چنانست که آنرا جایی دفن کرده است
گفت میخواهی که پدرت را ببینی گفت آری حضرت امام محمد باقر علیه السلام نامه بنوشت
و گفت این نامه را به بقیع بر و چون بمیان بقیع رسی آواز در ده که یا درجان شخصی پیش تو آید
نامه بوی ده و بگو تا پدرت را بتو نماید وی نامه بستد و برفت ابی عیینه گفت دیگر روز رفتم
تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است وی را دیدم بر در سرای ابو جعفر محمد باقر علیه السلام
منتظر ایستاده تا دستوریش دهند چون دستوری یافت در رفت و من نیز در رفتم چون
آن مرد را چشم بر امام محمد باقر افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته

حق تعالی میداند که زیور نبوت را کدام تن میشاید و مهبط پیش من آمد و گفت در جان منم چه میخواهی
گفتم رسول محمد باقر بتو گفت من جاءك وبمن جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند و گفت
میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف کن برفت و باز آمد مردی سیاه با وی رسنی
در گردن وی گفت این پدر تست اما دود و جحیم و عذاب الیم وی را از آن صورت بگردانیده است گفتم
وی بلی تو پدر منی گفت آری گفتم ترا چه چیز بدینجا رسانید گفت تولای بنو امیه که ایشان را دوست
میداشتم و بر اهل بیت رسول فضل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار
دینار است فلان جای دفن کرده ام آنرا بردار پنجاه هزار دینار را بمحمد باقر ده و باقی تراست یا ابن رسول الله
میروم تا آن مال بردارم برفت و سال آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد و پیش امام محمد باقر علیه
السلام نهاد و گفت من همیشه دوستدار شما بودم اکنون آن دوستی بنهایت رسیده است و خالص
شده یحفظکم الله من غیرکم واجروا الاجر فی صدق الولاء وکم عاندت
فیکم من عدو فیکم نخاف من المعاد وما قدمت من زاد سواکم
ونعم الزاد للبعث زادی پس هر چند که ممکن است در راه دین جای آر چون کار دنیا رسد سهل انگار
و آسان شمار تا بر مقتضای اشارت دویم رفته باشی که ومن العیش ما کفی اسباب
معاش بدان مقدار که پسندیده است بسنده کن ترک زیادتیها گیر اگر جمع کرده بر خود آری گیر از برای راحت
و آسایش نفس خود چیزی بفرست که مالك ما قدمت ومال وارثك ما اخرت
مال تو آنست که از پیش بفرستادی و مال وارث تست آنچه از پس گذاشتی هر که را دیده بصیرت
بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور است تا قیامت صالحات که دستگیر
و فریادرس مومن است اعمال صالح و خیرات یافته مالیست که اذا مات الانسان انقطع
عمله الا عن ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعو اليه بالخير

خواجه فرمود که چون بنده از ممات کناره کرده باشد بلا اعمال وکردار از وی منقطع شود مگر این سه چیز که ثمرهٔ
آن بدو میرساند یکی صدقهٔ جاریه چون وقف بر ائمه وسادات وصلحا وفقرا و بنا وابتاع خیرات مانند
پل و رباط و مدرسه و خانقاه و مسجد جهه دولت باشد شگرفتر از آنکه بنده در گور خفته و از اعمال فرو
مانده هر لحظه و هر ساعت طبقهای کرامت و رحمت از حضرت عزت و فرشتگان مقرب بدو میرسانند
که این ثواب لقمه ایست که از مدرسه و خانقاه تو بفلان فقیه و فقیر و درویش رسید یا ثواب
آسایش و راحتی که از ابتاع خیرات تو به بندگان خدا رسید که فلان بنده بر فلان پل گذشت
یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان خانقاه یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در فلان سایهٔ
دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش این سعادت دریغ نباید داشت دویم از آن سه
چیز که از بنده منقطع نشود وعلم ینتفع علمیست که از و نفع گیرند چون تصنیف کتابی و نوشتن علمی و تعلیم
متعلمی سیوم فرزندی صالح که او را بدعای خیر یاد میکند عزیزان زنهار پدر و مادر را فراموش مکنید
و بزیارت ایشان میروید و در حدیث آمده است که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما کتبت
له حجة مبرورة هرکه گور مادر و پدر را یا گور یکی از ایشان را زیارت کند روز جمعه وی را ثواب حج
مبرور بنویسند آورده اند که بزرگی عادت داشت که هرگاه که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت
کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید که روی از وی بگردانید
گفت ای پدر چه کرده ام که روی از من بگردانیدی گفت اما علمت ان المجاوز بقبر
الوالدین بلا زیارة عقوق نمیدانی که بگور پدر بگذشتن و زیارت ناکردن عقوق باشد
بعزت آفریدگار که هرگاه که روی بگورستان می آری چشم بر تو میدارم تا که پایی و مرا زیارت
کنی روا میداری که مرا نومید میگردانی شعر نومید مکن مرا و دلشادم کن
و زمحنت انتظار آزادم کن هرچند من از جملهٔ فراموشانم گه گاه بلطف خویشتن یادم کن

دیگر

دیگر خواجه فرمود که ومن الاخوان من وفی چون از دین فراگرفتی آنچه صافی تر و بی شبهه است اگر یاری
و مددکاری میخواهی تا بمدد وی راه بر تو آسان شود برادری در دین فرا گیر که وفا کننده باشد که از
دوست نواله و حریف پیاله موافقت طریق علم نتوان داشت دوست بوفا گیر که یاری نکند برادری باید
که از علم شریعت باخبر بود و با علم عملش بود و عفیف النفس باشد و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
وجاه و منصب دور باشد و میان تو و او مناسبتی و مشاکلتی باشد خواجه میان صحابه برادری میداد
هر دو تن را که در شرف با یکدیگر برابر بودند برادری کرد علی را نکرد تا آخر شاه مردان گفت یا رسول الله
من چه کرده ام که مرا با کسی برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد
که ترا از برای خود باز داشتم که از من بمنزلهٔ هرون از موسی یعنی برادر منی و وارث منی و خلیفهٔ
منی بر امت من پس علی را با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه هیچکس از صحابه فاضلتر نبود که اگر
بودی آنکس را با خود برادری دادی آورده اند که امیر المؤمنین در رحبه نشسته بود گفت انا
عبد الله و اخو رسول الله من بندهٔ خدایم و برادر رسول خدایم و بجز از من هیچکس دعوی
برادری رسول نتواند کرد و هرکه کند و گوید دروغ زن و کذاب بود مردی برخاست و گفت من نیز
میگویم در حال گلویش گرفته شد و خفه شد و جان بداد دیگر خواجه فرمود که ودع الظلم والجفا
فان العمر قصیر و التلاقی بصیر دست از ستم و جفا مدار بدانکه لباس حیات کوتاه است نقد
معامله با عیار اخلاص آر که ناقد بصیر است هرچه میکنی می بیند و هرچه می اندیشی میداند هیچ از ظلم
زشت تر چیست فردا رجوعت بحضرت او خواهد بود زنهار تا راه جور و بیدادی نسپری و خود را در معرض
خشم او نیاری که از درجات نعمت منع کند و بدرکات محنت رساند و ظالم خود از دنیا
بیرون نرود تا دیگری بر و مسلط نشود لقوله تعالی وکذلک نولی بعض الظالمین
ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر درویشی زد و درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را

برداشت و با خود میداشت تا که سلطانی بر آن ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد درویش بیامد و آن
سنگ در سر او کوفت گفت تو کیستی و این سنگ را چرا بر من زدی گفت من فلانم و این سنگ
همان سنگ است که تو در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت ای سره مرد تا باکنون کجا بودی گفت
از جاهت می اندیشیدم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم بیت
دلسوختگان همی سگالند مکن تا در دل شب از تو نالند مکن اقبال ترا دوشش بهنگام سحر
بر دست دعای بد بنالند مکن بزرگی گوید که غلامی در مسجد می آمد و نماز با خشوع و خضوع میگذارد و با هیچکس
سخن نمیگفت و میرفت با خود گفتم ازین غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام توقف
کن تا ساعتی با تو حدیث کنم گفت اجازت ندارم از خواجه فردا اجازت خواهم دیگر روز بیامد
گفتم چنان دانم که بنزدیک حق تعالی قدری و منزلتی داری هیچ خواسته که اجابت کرده اند
گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار خداوندا یکی از اهل
دوزخ بمن نمای آوازی آمد که بفلان وادی رو بدانجا شدم شخصی را دیدم سیاه همه اعضای وی آتش
گرفته و ماری عظیم بروی پیچیده وی را میگزاید گفتم تو کیستی گفت من حجاجم تو غشم از برای هر ظلمی
که کردم نوعی دیگر عذاب کردند و این عذاب امروز از برای آنست که روزی عالمی پیش من آمد
بانگ بر وی زدم و وی را برنجانیدم وی رنجیده از پیش من برخاست و مرا دعای بد کرد هان عزیزان
از دعای بد بپرهیزید و هیچ دلی را میازارید هان ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا با صلاح آر و مکافات آن با حضرت
او گذار که او خود داد تو بستاند و کینهٔ تو بکشد رجعت با حضرت او خواهد بود والی الله المرجع والمصیر
کمر بندگیش بر میان جان میدار و ملازم فرمان او می باش تا خجالت و شرمساری بر

نیم

و نعیم مقیم برسی بندگان بودند که اگر بصلوتشان فرمودند بار حق بکشیدند و اگر بزکوتشان
فرمودند دست برخلق بگشادند و اگر بحجشان فرمودند قدم در بیابان رضا نهادند و اگر
بغزاشان فرمودند مهر او در میان جان نهادند لاجرم در حق ایشان این تشریف
فرستادند که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی کسانی را که سبقت
بر درویشی گرفتند برای ایشان از وعدهٔ نیکو و آن بهشت است و از دوزخ دور باشند و آواز
نشنوند و ایشان در راحتی و نعمتی باشند چنانکه آرزوی نفس ایشان بود و هر مرادی که بخاطر بگذرد
در حال و ساعت بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر فزع اکبر ایشان را اندوهگین
نگرداند در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ
در دوزخ مرگ را بر صورت گوسفندی بیارند و میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند اهل بهشت
و دوزخ سر برآرید و مرگ را به بینید پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند که یا اهل الجنة خلود و لا
موت و یا اهل النار خلود و لا موت یعنی ای ساکنان هر دو سرای شما هرگز مرگ را نخواهید
دید این ندا بر اهل دوزخ از جملهٔ عذابها سخت تر باشد فزع اکبر اینست اما اهل بهشت را که در بهشت
قرار گرفته باشند ازین هیچ ترس و اندوه نباشد بلکه شادی و خرمی باشد از برای آنکه ایشان
از محنت و عذاب جحیم خلاص یافته باشند و بنعیم مقیم رسیده قول دیگر آنست که چون بعضی از
اهل ایمان را از دوزخ بیرون آرند پادشاه عالم فرماید که درهای دوزخ بر کافران و منافقان در
بندید که انها علیهم موصدة فی عمد ممددة پس درهای دوزخ در بندند و عمودهای آتشین که زبانیه را
طاقت برداشتن آن نباشد بر آن درها فکنند آوازی عظیم از آنجا بیرون آید چنانکه
دوزخیان از آن بترسند گویند این چه آواز بود بدین عظیمی گویند درهای دوزخ را بر شما دربستند
و طبقها فرو پوشیدند که هرگز گشاده نشود ایشان فریاد و واویلاه برآرند فزع اکبر اینست دیگر پادشاه

عالم میفرماید که مؤمنان که بر جادهٔ شریعت رفته باشند و از خدا ترسیده روز قیامت نترسند و از فزع
اکبر ایمن باشند فصل **روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال**
من خاف الله تعالی خوف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله تعالی خوفه من کل
شیء صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان خوف حق را شعار خود سازید
تا از جملهٔ بلاها و آفتها ایمن گردید و در حفظ و نگاهداشت حق باشید و هر که از حق بترسد او را از
جملهٔ چیزها بترساند جمعی سرکشان بیدا جاهلان ابراهیم پیغمبر را علیه السلام گفتند ای عجب تو از خدایان
ما نمی ترسی و از معبودان ما نمی اندیشی ابراهیم گفت **وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون**
انکم اشرکتم بالله گفت چگونه ترسم از آنچه شما آن را شریک و انباز حق کرده اید آن چیزیست که نه
نفع باشد از آن و نه ضرر شما اولیتر که از حق بترسید از بهر آنکه بدو شریک می آرید و انباز او میگردانید
آن را که در پرستیدن آن بر شما هیچ سلطانی و حجتی فرو نفرستاده اند **فای الفریقین احق بالامن**
ان کنتم تعلمون پس بنگرید تا ازین دو فریق که اینها و فریق که ما شماییم کدام
سزاوارترست که ایمن باشد اگر شما را عقلی و دانشی هست ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند
و در آن وقت تبر که در بتخانهٔ ایشان رفت و بتان را در هم شکست و تبر بر گردن بت بزرگتر نهاد
چون ایشان بعید بیرون رفته بودند باز آمدند و آن حال را مشاهده کردند گمان بردند که ابراهیم
کرده است وی را بخواندند و گفتند **أأنت فعلت هذا بآلهتنا** تو کردی این فعل با خدایان
که ایشان را بشکستی و تبر بر گردن بت مهین نهادی بر سبیل استهزا گفت نه که آن بت مهین
کرده است بپرسید از ایشان آن کافران از خجالت سر در پیش افکندند و گفتند **لقد**
علمت ما هؤلاء ینطقون تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و از ایشان نفع
و ضرر نباشد آنگه پادشاه او ننگ و عار در پرستیدن آن بتان کافران چون از جواب

عاجز آمدند گفتند **حرقوه وانصروا آلهتکم** بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را پس
نمرود علیه اللعنه بفرمود تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم بروی افکندند تا از بالای آن حظیره ما ننده
کوهی بر آمد پس آتش دروی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان بحضرت حق بنالیدند
که خداوندا تو را در زمین یک بندهٔ موحد است میگذاری تا وی را بسوزند خداوندا نصرت کنیم
گفت بروید بپرسید اگر از شما یاری خواهد یاری وی دهید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید
پس ابراهیم را بینداختند در میان هوا که باتش فرو خواست آمد جبرئیل بوی رسید و گفت
هل لک حاجة حاجت داری گفت **اما الیک فلا حاجة** دارم اما بتو ندارم گفت بکسی که داری
بخواه گفت **حسبی سؤالی علمه بحالی** کسی که احتیاج داند چه حاجت سوال کردن باشد **مت**
او کریمست و بنده حاجتمند خود چه حاجت که حال عرضه کنم **هو الله مغنی العالمین بفضله**
ولم یغن عبد قبل الجمیل لسده فکفی بحلم ما الذی علیه توکلی ومن یتجله مولاه فهو حسبه
اگر کسی همچو خود چرا ترسد آنکه او را خدای بس باشد که جهان ترسنده می بشود رحمت ایزدیش بس باشد
پادشاه عالم در آن حال که ابراهیم پناه با جبرئیل نداد او را خلیل خواند و با آتش خطاب
کرد **یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم** ای آتش سرد باش و سلامت شو بر
ابراهیم عبدالله عباس گفت اگر نگفتی بردا و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سردی
آتش هلاک شدی فرشتگان را بفرمود تا بازوی او بگرفتند و آهسته آهسته وی را بمیان آتش
فرو آوردند و حق تعالی در میان آتش چشمهای آب روان پدید کرد و انواع ریاحین از گل
و نرگس برویانید تا بدانی که پناه باو باید داد و یاری از و باید طلبید التجا گر کنی بود عاقل
چو نجات غیب دان نکند انس و جان سازش کر او که دوات او کند هیچ انس و جان نکند
نمرود از بالای کوشک نگاه کرد و گلستان و آب روان دید در میان آتش تعجب کرد و آواز داد

که ای ابراهیم آن مرغزار و گلستان و آب روان چیست گفت خدای من از برای من
پدید آورد گفت شخصی را با تو میبینم آن کیست آن فرشتهٔ ظل است خدای وی را فرستاده است
تا مرا با وی انس باشد گفت گرد بر گرد تو حصار آتشین است بیرون توانی آمدن گفت توانم
گفت بیرون آی تا بنگرم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدایست خدای تو میخواهم
که از برای وی قربانی کنم گفت چه چیز قربانی کنی گفت چهار هزار گاو گفت از تو نپذیرد مادام
که بر آن دین باشی که هستی گفت پس هرگز من دین و ملت خود را نکنم گفت دین باطل و ملک
ناپایدار تو نماند و تو جاوید در دوزخ مانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو که چون شد پادشاه عالم
ابراهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان آری ملک و پادشاهی بتو بگذارم و اگر نه هلاکت
کنم ابراهیم پیغام برسانید نمرود گفت من بغیر از خویشتن خدای دیگر ندیده ام اگر
اگر خدای ترا لشکری هست بگو بفرست تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را
بود و عادت ملوک اینست که چنین کنند ابراهیم علیه السلام گفت میدانی که این ملعون
چه میگوید پادشاه عالم گفت بگو تا لشکر خود جمع کند نمرود لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا
برد پادشاه عالم لشکر پشه را که از جملهٔ مخلوقات ضعیف تر است بدیشان فرستاد
چنانکه چشمهٔ آفتاب را بپوشانید بیک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند چنانکه از ایشان
و چهار پایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند نمرود در ایشان مینگریست و
ایشان تو ص او نمی داشتند با مر حضرت حق سبحانه و تعالی ابراهیم را گفت
ان ایمان می آری گفت نه پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا به بینی وی
در رفت و در دماغ وی جای گرفت و مغز سر او میخورد و تا بزرگی چند موشی شد و از آن
درد عظیم و رنج مقیم بوی میرسید هر گاه که چیزی بر سرش زدندی ساکن

شدی پس یکی را بفرمودی تا بالای سر وی بایستادی و چوبی بر سرش زدی چهار
صد سال درین رنج و عذاب بماند عاقبت الامر هلاک شد و بعذاب ابد گرفتار گشت بدانکه
هر کسی با خدای بر نیاید پناه بحضرت او باید داد و دوستی او باید کرد و در دوستی او از
سر جان و جهان بر باید خاست چنانکه ابراهیم تا در دوستی صادق آید پادشاه عالم ابراهیم
را چهار چیز داده بود دل و تن و کالبد و مال هر چهار در راه رضای حق فدا کرد مال بمهمان داد
فرزند بقربان تن با آتش سوزان نهاد دل بخداوند جهان داد و حق تعالی ابراهیم
مال بسیار داده بود آورده اند که چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلادهٔ زرین
در پی گوسفندان وی میشدند فرشتگان گفتند ابراهیم از برای آن چنین مطیع حضرت
اوست که وی را چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که بایشان نماید که طاعت
و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و یاد کن مرا با آواز خوش
چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل برفت با آواز خوش حق تعالی را بخواند که **سبحان ذی**
الملک والملکوت ابراهیم بشنید هفت اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد
فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای وی کنم
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بدل کنم بر جام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار
جان رقص میکند ز سماع کلام دوست تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن هر کو چشید جرعهٔ محبت ز جام دوست
حضرت ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد و شخصی را دید بر سر بالای پیش وی دوید و گفت
تو بودی که نام دوست من بدین خوشی یاد کردی گفت یکبار دیگر یاد کن تا یکی از گوسفندان
بتو دهم جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن و یکی دیگر ترا جبرئیل یاد کرد
هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر بود ابراهیم واله و بیقرار شد چو یاد دوست بر دل عاشق گذر

اورا هوای دوست زخود بیخبر کند • ابراهیم گفت جمله گوسفندان ازان تست یکبار دیگر همچنان
بگوی باری دیگر بگفت ابراهیم گفت گوسفندان ازان تو و من ازان تو بسبیل صدقه یکبار
دیگر دوست مرا یاد کن جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست من جبرئیلم
حق تعالی باستحقاق ترا دوست گرفته است جای آن داری که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی
صادقی و در طاعت مخلص و وفادار و در توکل نیکوکار حق تعالی ابراهیم را خلیل خواند و مصطفی
را حبیب خود بهر معجزاتی که جمله انبیا را داده بود او را داده بود از امام حسن عسکری علیه السلام
روایتست که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که دعوی برتری
بر پیغمبری دار پیغمبران بفاضلترین و گفتی که نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر آنکه در کشتی
بودند و ابراهیم را آتش بروی سرد و سلامت گردانیدند و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش
برداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر داد از آنچه میخوردند و ذخیره مینهادند میخواهیم که مانند این
آیات بر ما ظاهر گردانی تا بدانیم که پیغمبری جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که من این آیات بر تو ظاهر گردانم که هر کسی اختیار کن آنچه خواهد ایشان چهار گروه شدند
آنان که آیات نوح اختیار کردند خواجه فرمود ایشانرا که در پس کوه ابوقبیس شوید و آیت نوح
را آنجا مشاهده کنید و آنانکه آیات ابراهیم اختیار کردند گفت بیرون مکه روید بصحرا و آنانکه آیت
موسی اختیار کردند گفت بپیرامن خانه کعبه روید و بنشینید و آنانکه آیت عیسی اختیار کردند
سرور ایشان ابوجهل لعین بود رسول علیه السلام گفت شما پیش من باشید تا که ایشان باز
آیند پس آن سه گروه برفتند چون ساعتی بگذشت آنانکه نوح اختیار کرده بودند می آمدند و آوا
برکشیده بکلمه شهادت و از دل مسلمان شده میگریستند و میگفتند یا رسول الله ما چون در پس
کوه ابوقبیس شدیم آب بر سر کوه آمد تا تر و یک بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب دو

دو کودک بادی گفتند اگر نجات میطلبید دست در ما زنید ما دست در ایشان زدیم ما را از میان
آب بیرون آوردند و خلاص یافتیم خواجه گفت اهل و بیت من کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان
دهد در دنیا از بلا خلاص یابد و در عقبی از آتش دوزخ نجات آلُ النَّبِیِّ مَعْراةُ اَصْنافِ الْوَرٰی
فَلَنْ یَلُوذُ بِهِمْ اَعْزَمالِ مِنْهُمُ السَّفِینَةُ وَلِلْحادِثِ الْجَنَّةُ وَحُبُّ الْأَنْبِیاءِ کَلَمْعَةِ الْ
کَما قالَ الشّاعِرُ لَکَ فَانْقَطَ بِشَیْءٍ وَمَقالَ یا اَیُّهَا الْمَغْرُورُ لانَّکَ راغِبا
بِغُرُورِ لَکَ عَنْ مَحَبَّةِ الشَّعْرِ جهان طوفان ظلم و موج فتنه آ • بدو در آل پیغمبر چو کشتی
درین کشتی نشین تا رستگاری • چو اندر بند باغ و مال و کشتی • اگر چه نیست کشتی جای کشتن
درین کشتی برویید هر چه کشتی • نباشد روی اصلاحت ازین موج • چو زین کشتی نداری کرم کشتی
چو پیغمبر نکوئی کرد با تو • مکن با آل و فرزندانش زشتی • بهرمی مر ترا کرد او هدایت •
تو با اولاد او مسنا درشتی • فرو گذار حق اهل و بیتش • که گردی دوزخی گر از بهشتی
بهشتی نصرت آل محمد • بدین حجت نه از اهل بهشتی • دست در دامن حیدر زن و اندیشه کن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش • پس آن قوم که آیت ابراهیم خواسته بودند می آمدند و ایشان
نیز آواز برداشته بودند بکلمه شهادت و مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما بیرون که بصحرا
بیرون شدیم دیدیم شعلهای آتش که از زمین برآمد و گرد بر گرد ما همه صحرا پر آتش شد
نزدیک بود که ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سرپوش فرو گذاشته گفت نجات
می طلبید دست در اینجا زنید ما دست در دامن او زدیم ما را از ان آتش بیرون آورد خواجه گفت
آن زن دخترم فاطمه بود که نام کردم درین بودند که جماعتی که آیت موسی اختیار کرده بودند ایشان
نیز مسلمان شده گفتند یا رسول ما پیرامن کعبه نشسته بودیم خانه را دیدیم که از جای برخواست
و بر بالای سر ما داشته شد تا پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد نیزه در دست

سر نیزه بر خانه نهاد و بجای شد خواجه گفت از دوستی حمزه و آلش را حق تعالی فرموده تا قیامت
و او را این کرامت داده تا دوستانرا از دوزخ دور کند آنگه خواجه گفت ابوجهل را که مسلمان میشوی
گفت مرا معلوم نیست که ایشان این آیتها دیدند یا در خیالشان آمده است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا از آیت عیسی خبر دهم تو امروز مرغی بریان در پیش داشتی شخصی در
آمد و امن بر سر آن مرغ افکندی تا که وی برفت اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه تست نهاده و
ده هزار دینار امانت مردمان پیش تست و تو اندیشه خیانت کرده گفت ازین هیچ نیست
جبرئیل حاضر بود رسول جبرئیل را گفت تا آن مرغ بریان و مالهای مردم بیاورد و سیصد
دینار ازان ابوجهل آورد پس خواجه فرمود تا خداوندان مال را بخواندند و مال ایشانرا بایشان
داد و دست بران مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی زنده شد و تصدیق قول رسول کرد
در آنچه گفته بود پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوجهل را گفت مسلمان شو تا
این سیصد دینار تو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود بر گیرم خواست تا صره زر
برگیرد آن مرغ آنرا در ربود و بر بام برد خواجه بفرمود تا بدرویشان صرف کردند و ابوجهل لعین
خاسرا و خایبا برخواست و برفت این معجزات از خواجه کاینات عجب و غریب نیست از برای
آنکه خلاصه آفرینش الله است سید انبیا و رسل و مرشد اهل و راه است برگزیده و فرستاده
رب العالمین است غلام و خادم وی جبرئیل امین است الأنبیاءُ علی جلالةِ قَدْرِهِمْ
تَبَعٌ جبرئیلُ لِأَنَّهُ غُلامٌ صَلَّی الله علیهِ ... علیهِ مِنَ السَّلامِ السَّلامُ
در حدیث آمده است که روز قیامت هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد پادشاه
عالم جبرئیل را فرماید که براق پیش چپ و صفی من بر تا برنشیند و میکائیل را گوید تاج
بر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب بیر تا بر دست گیرد و رضوانرا فرماید که حله بیر تا در پوشد

ایشان ندانند که تربت رسول کجاست از برای آنکه عالم صف صف شده باشد همی ناگاه عمودی از
نور پیدا شود که از زمین برآید جبرئیل گوید آن تربت محمد است بگوید که بر پشت بخت میکائیل گوید که گریستن
برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت حضرت محمد حال امت خواهد پرسید و من نمیدانم که چه
گویم پس سر تربت رسول روند که گور شکافته شود خواجه همچو آفتاب که سر از مشرق برزند سر از
خاک برآرد جبرئیل را بیند گوید ای جبرئیل مرا بشارت ده جبرئیل گوید یا رسول الله اینک
براق آورده ام گوید ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید یا رسول الله اینک تاج و حله آورده ام گوید
ای جبرئیل چه جای تاج و حله است مرا از امت من خبر ده مگر ایشانرا در دوزخ گذاشته یا در دست
زبانیه رها کرده گوید یا رسول الله بحق وجود مبارک تو که سر از خاک برآورده است هیچکس دیگر بر
نخواسته است پس خواجه حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب بدست گیرد و خواهد که بر براق نشیند
براق دور شود جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر می نشیند گوید دانم سید اولین و آخرین است
اما امروز خشم خدای بغایت رسیده است و ولایت شفاعت او راست و اهل بیت او را
میخواهم که مرا ضامن شفاعت کند و بعد از ان خلقان برخیزند پس پادشاه عالم بفرماید تا تاجی و حله
و ناقه پیش علی برند علی تاج بر سر نهد و حله در پوشد و ناقه برنشیند و پیش رسول آید رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که لوای حمد بدست من باشد آنرا بدست علی دهم پس هر دو بعرصات
بگذریم چون با نبیا رسیم گویند چه بزرگوار دو بنده اند مگر دو فرشته مقرب اند چون بفرشتگان رسیم
دو پیغمبر مرسل پس درجه که وسیلت است در میان درجات بنهند همچون ماه که در میان
ستارگان بود من بر درجه نشینم و علی یک پایه فروتر خلقان گویند طُوبیٰ لِهٰذَیْنِ
العَبْدَیْنِ اَکْرَمُهُما علی الله خوشا این دو بنده را چه بزرگوار اند و گرامی بر خدای عز و جل ندا آید از
حضرت عزت چنانکه جمله خلقان بشنوند که هٰذا حَبیبی مُحَمَّدٌ وَهٰذا وَلِیّی عَلِیٌّ طُوبیٰ لِمَنْ اَحَبَّهُما

وقیل لمن ابغضها این حب من محمد است و ولی من خنک آنکه ایشانرا دوست داشته
باشد این ندا چون بدوستان علی رسد روی ایشان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان رسد روی
ایشان سیاه و ظلمانی گردد پس رضوان خازن بهشت و مالک دوزخ کلید بهشت و دوزخ بیارند
و در پیش من نهند و من بعلی دهم و گویم برو دوستان خود را در بهشت کن و دشمنانرا در دوزخ
فصل چهل یکم روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من احب
ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول الله خواجه کونین میفرماید که ای مؤمنان
و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بی منت مخلوقان ساخته و پرداخته باشد و هیچکس بشوکت و
قوة بشما نرسد کار خود بآفریدگار خود گذارید یاری از او خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال توکل
برو کنید توکل چیست ناامیدی از خلق و امید بحضرت حق ابراهیم علیه السلام بحکم فرمان حق اسمعیل و
هاجر را بمکه برد هاجر عورتی ضعیف و اسمعیل طفل شیرخواره و آنجا که امروز زمزم است بنهاد و
هنوز خانه نبود و در آن وادی بی ضرع نه انیسی و نه جلیسی خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله
مارا بکه میگذاری بفرمان که مارا اینجا آورده گفت بفرمان الله گفت باز گرد که او مارا ضایع نگذارد
دانسته بود کان جوینده اشتر ضایع نگذارد و از تو نگذاشته کان مهر که کر ضایعم را کردی
که ضایع نگذارد مسبب الاسباب وگر بر من در جهان وجود در بستی دری دگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم
بازگشت هاجر بازگشت خرمای چند داشت و قدری آب در مشکی آنرا بکار بردند چون وقت
زوال آفتاب رسید تشنگی بر ایشان غالب شد کودک از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادرش
از غم میسوخت بکوه صفا بر دوید تا هیچ آب چند بیند فرو دوید بمروه شد تا هیچ انیسی یابد از
جانب صفا آوازی شنید با صفا آمد هیچکس را ندید آوازی از جانب مروه شنید فرو دوید و بمروه
شد همچنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید

بار

بار هفتم که از خلق نومید شد روی بحضرت حق آورد و گفت ای چارۀ بیچارگان و ای فریاد
رس درماندگان هنوز درین مناجات بود که آواز جناح جبریل علیه السلام بگوشش
رسید که بال در زیر قدم اسمعیل بر زمین زد و آب بر جوشید و گفته اند
که اسمعیل قدم در زمین می مالید هاجر گفت چون توکل بر کرم حق تعالی کردم کار مرا کفایت
کرد فمن یتوکل علی الله فهو حسبه حاتم اصم را اندیشۀ سفری پیش آمد اهل
خود را گفت چه قدر نفقه میخواهید که برای شما بگذارم گفتند آنقدر که از عمر میگذاری گفت مسئله
مشکل پیش آوردی چه دانم که عمر شما چند است گفت کله الی من یعلم بآنکس گذار که
میداند چون حاتم اصم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند باسم غمخوارگی در آمدند و گفتند
ترا نفقه نگذاشت گفت غم مخورید انه کان آکلا لرزق وما کان رزاقا حاتم روزی
خورنده بود روزی دهنده نبود مالک دینار گفت سالی بحج می شدم بر توکل چون بمیان بادیه
رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و یک تا نان در منقار بر
سینۀ وی نشست و بمنقار پاره پاره میکرد و در دهن وی مینهاد و آنگه به پرید و آب
آورد و بدهن وی فرو کرد من از آن تعجب کردم بنزدیک وی شدم و حال پرسیدم گفت
بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند و مالم ببردند و دست و پایم بر بستند و بگذاشتند و سه
روز گرسنه بودم امید از خلق ببریدم و پناه با حضرت حق دادم و گفتم ای دستگیر درماندگان
دستم گیر حق تعالی این کلاغ بر گماشته تا مرا آب و نان می آرد مالک گوید وی را باز گشادم
و همره میرفتیم بنزدیک چاهی رسیدیم آهوانرا دیدیم که آب میخوردند آب از برای ایشان
بر سر چاه آمده بود چون مارا بدیدند برمیدند ما بر سر چاه رسیدیم آب را در قعر چاه دیدیم گفتیم
خداوندا آهوان نه رکوع کنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی و مارا دلو و رسن

می باید آواز آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کرده اند و شما بر دلو و رسن کار شمارا با دلو و رسن بگذاشته
ایم و کار ایشان کفایت کرده ومن کان لله مردی بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال
بسیار دارم و معیشت تنگ گفت برو هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن جنید را
گفتند روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای خواهیم
گفت اگر میدانید که شمارا فراموش کرده است خواهید گفتند در خانه شویم و توکل بر خدای
کنیم گفت التجربة خطر راه تجربه با خطر است قالوا فما الحیلة قال ترک الحیلة
گفتند حیله گفت دست از حیله برداشتن و دل از اغیار برداشتن ابراهیم خواص
گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی را دیدم بی زاد و راحله میرفت گفتم کجا میروی
گفت بمکه گفتم بی زاد میروی گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حفظ السموات
بغیر عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکة بغیر زاد گفت ای سست یقین آن خداوندی
که بتواند که مر این آسمانرا بی ستون بدارد بتواند که مرا بی زاد و راحله بمکه رساند گفتم تواند
دیگر گوید که در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم زاد و راحلت کجاست
اشارت بآسمان کرد خواستم که وی را امتحان کنم گفتم مرا باری تشنه است اگر شربتی
آب بودی وی دست بهوا دراز کرد و قدحی آب فرا گرفت برف در آنجا افکنده بیخ بسته
و پیش من داشت من تعجب کردم گفتم یا هذا این پایه از کجا یافتی اذکرنی فی
الخلوات یذکرک فی الفلوات در خلوتش یاد میکنم تا در بیابانم یاد کند
بیت مردان رهش زنده بجانی دگرند   مرغان هوااش ز آشیان دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان   بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدای کند خدای او را بس است

درکنف

درکنف حمایت و حرز عنایت خود آرد و روزی دهد وی را از جایی که هیچ حسابش نباشد آورده
اند که در مدینه سقایی بود روزی در مسجد رسول آمد رسول این آیت میخواند وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها و گفت چون حق تعالی روزی را ضامن است مرا کار کردن
هرزه است بروم و عبادت کنم پس شبانه روز عبادت میکرد و چیزی نیافت خواب بر وی
غلبه کرد در خواب وی را شربتی دادند چهل سال زنده بود و هرگز گرسنه و تشنه نشد
آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعۀ افتد و فاطمه در گذرد
من یکروز در مدینه مقام نکنم پس چون فاطمه در گذشت ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله
و همراهی چون بمیان بادیه رسید تشنگی بر وی غلبه کرد گفت خداوندا تو میدانی که
من خادمۀ دختر رسول تو بودم و از برای دوستی و هواداری او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه
رها میکنی در حال سطلی از هوا فرو گذاشته شد ام ایمن آب بیاشامید هفت سال تشنه
و گرسنه نشد و از دوستی و هواداری اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را
بهشت اشارت داده بود و گفته که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اگر بهشت
میخواهی و حور و قصور قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر خواهی که درخت دینت میوه
دار باشد قدم در راه دوستی ایشان نه لا یکمل الایمان الا بولایتنا
اهل البیت شعر همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد   دین بر خط هدی للمتقین باید نهاد
دفتر عصیان خود گر سوخته خواهی همی   دفتر عشق وی اندر آستین باید نهاد
رحمة للعالمین را گر همی خواهی طبیب   مهر مهر آل یسین بر نگین باید نهاد
و اگر سعادت دنیا و عقبی طلبی اولاد و اعقاب و اقربای رسول را از اولاد و اقربای
خود و جملۀ دوستان خود دوستر دار و قصه بشنو در تفسیر امام حسن عسکری ع

آورده است که درویشی صالح صاحب عیال و اطفال بی‌نوا داشت برفت و درمی کسب کرد
و از برای ایشان طعامی خرید در راه بر دو زنی رسید از فرزندان رسول که بغایت
گرسنه بودند گفتا ایشان اولیترند بدین طعام که از فرزندان رسولند طعام بدیشان
داد و شرم داشت که دست تهی بخانه رود متحیر در کوچها میرفت ناگاه پیکی بوی رسید از
مصر مکتوبی بوی داد و صرهٔ زر پانصد دینار و گفت پسر عمت وفات کرد و صد هزار دینار زر بر باز
رگانان مکه و مدینه دارد و املاک و اسباب بسیار دارد و بغیر تو وارثی ندارد و این پانصد
دینار نقد بود نهاده بستان مرد بستد و بخانه آورد شبانه حضرت مصطفی و مرتضی را بخواب
دید گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندان خود بگزیدی توانگرترین اهل مدینه‌ات کردیم
و بازرگانان بخواب دیدند که آن مال که بر شماست حق فلانکس است پیش وی برید و والی
مصر نیز بخواب دید که اسباب و املاک فلان را بفروش و بهایش بفلان فرست که
حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند باری دیگر حضرت مصطفی و مرتضی را بخواب دید
گفتند چون فرزندان ما را بر فرزند خود برگزیدی در دنیا توانگرت کردیم و در عقبی حق تعالی
بهر حبه ترا کوشکی در بهشت پا فزوده است تا بدانی که احسان با فرزندان رسول چگونه
است

مَحَبَّةُ اَوْلَادِ الرَّسُولِ وَسِیلَةٌ ... اِلَی الْخُلْدِ رِضْوَانٍ وَظِلٍّ مُؤَبَّدِ
فَوَا هَالِمَنْ اَبْدٰی مَوَدَّةَ عِتْرَةٍ ... بِصِدْقٍ وَاِخْلَاصٍ وَعَزْمٍ مُؤَكَّدِ

با دوستی ایشان نیز عمل صالح می باید فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا عمل صالح میکن و پیوسته ذاکر ذکر حق می باش که حق تعالی در بعضی کتابها
خود گفته است که اَنَا مَعَ عَبْدِی اِذَا ذَکَرَنِی مَنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ ذَکَرْتُهُ
فِی نَفْسِی وَمَنْ ذَکَرَنِی فِی الْمَلَاءِ ذَکَرْتُهُ فِی مَلَاءٍ خَیْرٍ مِنْهُ وَمَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ

اِلَیْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بَاعًا وَمَنْ اَتَانِی مَشْیًا اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً
وَمَنْ اَتَانِی بِقُرَابِ الْاَرْضِ خَطِیئَةً اَتَیْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً مَا لَمْ یُشْرِکْ بِی شَیْئًا
میفرماید که یا بندهٔ خودم چون مرا یاد کند در نفس خود من او را یاد کنم با خود هر که مرا یاد کند در
نفس خود من او را یاد کنم در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی که بهتر از ایشان
باشد هر که نزدیک من آید بمقدار بدستی من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار
ارشی بمن نزدیک آید من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار بازی که بمن آید
برفتن من بوی آیم بدویدن هر که بمن آید بپری زمین از گناه من باشد آن بمغفرت
بوی آیم مادام که بمن شرک نیارد بنگر که چه لطف است که در حق بنده میفرماید ذوالنون مصری
گوید شبی بر کنار رود نیل میرفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت گفتم چاناد درین
سریست در عقب وی برفتم چون بکنار آب رسید باستاد وزغی از آب برآمد و پشت
برداشت تا آن کژدم بر پشت وزغ سوار شد و ویرا از آب بگذرانید گفتم پاکا خدا وندا که این
کژدم را بی غیبی رها نکرد و چون از آب بگذرانید و ویرا بنهاد و باز گشت کژدم دویدن
گرفت من نیز در عقب وی میرفتم تا بزیر درختی رسید جوانی مست خفته بود
و ماری برسید و آهنگ دهن او کرده کژدم بر پشت مار جست و ویرا نیشی زد آن مار
بنیش آن کژدم کشته شد من از آن تعجب کردم و باو آن این تحفه خواندم بیت

یَا رَاقِدًا وَالْجَلِیلُ یَحْرُسُهُ ... مِنْ کُلِّ سُوءٍ یَدِبُّ فِی الظُّلَمِ
کَیْفَ تَنَامُ الْعُیُونُ عَنْ مَلِکٍ ... یَاْتِیهِ مِنْهُ فَوَائِدُ النِّعَمِ

ای خفته که دوست نگهبان تست ... تو خفته بغفلت و او پاسبان تست
خوابت چگونه آیدت از شوق آن ملک ... کش رحم و مرحمت همه پیش از گمان تست

جوان از آواز من از خواب درآمد با وی حکایت کردم بگریست و توبه کرد چون لطف او با دوستان
و دشمنان چنین است بنگر که چگونه باشد با کسانی که اخلاص و اعتقاد ایشان درست است
آورده‌اند که روزی یکی از صحابه در پیش خواجه زانوی ادب و حرمت درآمده بود که مرغکی از هوا
درآمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ میکرد خواجه که طبیب دردها بود سر برآورد و گفت ای اصحاب
این بیچاره را که سوخته است بچهٔ ویرا که از وی جدا کرده است یکی از صحابه گفت من یا رسول
گفت هیچ توانی که ویرا بشفاعت من رها کنی آن مرد بموجب اشارت نبوی آن مرغ را
رها کرد مرغ با بچهٔ خود بنشاط هر چه تمامتر می پرید و در هوا پرواز میکرد خواجه فرمود اَللّٰهُ
اَلطِیفُ بِعِبَادِهِ مِنْ هٰذِهِ الطَّیْرِ بِوَلَدِهِ حق تعالی هزار بار بر بندگان خود مهربان تر است
از آنکه این مرغک بر بچهٔ خود بجلال آلهی که چنانکه ما در شفیق کودک رضیع خود را در کنار نهد
و شیر میدهد و نبازمی پرورد حق تعالی این مشت خاک را در حجر لطف و کنار اشفاق می
پرورد و از پستان احسان شیر نوال و افضال میدهد و بلطف بنگر که چه خطاب میکند عَبْدِی
مَا تُنْصِفُنِی اَتَحَبَّبُ اِلَیْکَ بِالنِّعَمِ وَتَتَمَقَّتُ اِلَیَّ بِالْمَعَاصِی خَیْرِی اِلَیْکَ مُنْزَلٌ وَشَرُّکَ
اِلَیَّ صَاعِدٌ وَلَا یَزَالُ مَلَکٌ کَرِیمٌ یَاْتِینِی عَنْکَ فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ بِعَمَلٍ
قَبِیحٍ یَا ابْنَ آدَمَ لَوْ سَمِعْتَ وَصْفَکَ مِنْ غَیْرِکَ وَاَنْتَ لَا تَعْلَمُ مَنِ الْمَوْصُوفُ
لَسَارَعْتَ اِلَی مَقْتِهِ ای بندهٔ ضعیف بیچاره انصاف من نمیدهی هر چند از من
نعمت و کرامت بیش از تو جرم و معصیت بیش هر چند از من نیکویی زیادت از تو بدی
زیادت هر روز از من روزی نو از تو خطای نو هر ساعت از من لطف بی اندازه از تو معصیت
بیکرانه هر روز فرشتهٔ مقرب از تو شکایت پیش آمده و دیوانهای پر معصیت آورده
ترا شرم نه بندهٔ من اگر صفت خویش از کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست او را

دشمنی گیری من که جبارم عیبم می بینم و میدانم و می پوشم و خلایق را از تجسس نهی میکنم و تو از
من شرم نمیداری و از عذاب من نمی ترسی لطف و کرم من با تو اینست که اگر قدم در راه نهی و اسب
هوا پی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم و تبهایی که در گناه
کرده باشی از گناه تو فراموش گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا
محو کنم با تو در حساب طریق مسامحت و مساهلت پیش گیرم آورده که چون بندهٔ مؤمن از صراط
بگذرد حق جل و علا نامهٔ سربمهری بوی دهد در آن نامه نوشته عَبْدِی فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ وَلَقَدِ
اسْتَحْیَیْتُ اَنْ اُظْهِرَ عَلَیْکَ فَاذْهَبْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَکَ آنچه کردی و من از کرم خود در روا نداشتم
که آنرا بر تو پیدا کنم برو که ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم آورده‌اند که پیرزنی بحضرت رسالت آمد
و گفت یا رسول الله چکنم که گناهی کرده‌ام خواجه گفت خدای تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت
یا رسول الله چکنم که حفظه آنرا نوشته باشند گفت حق تعالی عفو کرده باشد چون توبه کنی گفت
یا رسول الله آن زمین که در وی گناه کرده‌ام چکنم که بر من گواهی میدهد گفت خدای تعالی آن
زمین را در بدل اندازد که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ گفت چکنم که سایه افکنده است گفت آسمان را
در نوردد که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ گفت یا رسول الله همه سهلست با شرم و حیایی
که مراست از حضرت عزت چکنم خواجه بگریست و گفت وَاحَیَاءً مِنَ اللّٰهِ وَاحَیَاءً مِنَ اللّٰهِ

با تن همه روز در نبردم چکنم ... و از کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز کردهای من درگذری ... زین شرم که دیده که کردم چکنم

فردای قیامت پیران را حاضر آرند بعرصات که گناه کرده باشند
حق تعالی گوید ای پیران شرم نداشتید که مویهای سفید شما شما را عذاب کنم بروید که بر
شما رحمت کردم هان ای بندهٔ عاصی از درگاه ما نومید مباش که رحمت ما بسیار است
رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ هلا اگر حرف تو معصیت است صفت من رحمت است

ومغفرت تو رفت بدخودرا نمیکنی باصفت نیکویی خود چگونه رها کنیم اگر طاعت کنی از ان
مایی واگر معصیت توبه کنی ما ازان توییم رابعه عشق آمد وگفت آن ما باش ومترس
در بوته امتحان ما باش ومترس عمری پیش است گران خوشی اکنون. چون وقت آمد از ان ما باش وکرم
فضل وکرم ما آنست که بوقت گناه جاهلت خوانیم انه کان ظلوما جهولا تا ارکنات
عفو کنیم بوقت گناه عالمت خوانیم که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم
قائما بالقسط تا شهادت قبول کنیم بوقت طاعتت ضعیف خوانیم که خلق الانسان
ضعیفا تا از تقصیرت درگذرانیم منم که معصیت بیامرزم که انی انا الغفور الرحیم آورده
اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم وقتال نود وهفت خون بناحق کرده در دلش
افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی شد وگفت که نود وهفت خون ناحق در گردن دارم
اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت چون بدوزخ
خواهم رفت او را نیز بکشم تیغ در نهاد و او را نیز بکشت بدر صومعهٔ دیگری شد
که نود وهشت خون بناحق دارم اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت دور شو تا بآتش
تو سوخته نشوم وی را نیز بکشت همچنین تا صد شد بصومعهٔ دیگری شد که صد خون بناحق
دارم اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت باشد کدام گناه باشد که از رحمت وی
بیشتر بود وبزرگتر گفت توبه کردم اما چدانم که توبهٔ من قبول هست یا نه گفت درین راه که میروی
دو دیه است یکی از ان مسلمانان که آنرا نصره خوانند ویکی از ان کافران که آنرا کفره خوانند
میدانی که کفره کدامست ونصره کدام گفت نه گفت برو پیکی ازین دو دیه اگر بدیهٔ مسلمانان
رفته باشی توبهٔ تو قبول باشد واگر بدیهٔ کافران رفته باشی توبهٔ تو قبول نباشد
مرد برفت تا بسر دو راه رسید ساعتی روی بدین دیه می آورد وساعتی روی بدان دیه

دیار

ومیگریست ونمیدانست که بکدام دیه رود قضارا ملک الموت بیامد ودر سر دو راه جان ویرا
قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند ما بریم روح ویرا که توبه کرده بود فرشتگان عذاب گفتند
ما بریم که قتال وسفاک بود خطاب عزت دررسید که بپیمایید تا بکدام دیه نزدیکتر است
بپیمودند بدیهٔ مسلمانان بمقدار یک انگشت نزدیکتر بود روح ویرا بعلیین رسانیدند بتوبهٔ بی طاعت
بعلیین میرسانند بنگر که با طاعت چگونه بود واگر ترک دنیا کنی وروی بحضرت او آوری ترا
سعادت حاصل شود که بشقاوت مبدل نشود فصل چهل ودویم روی عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من انقطع الی الله کفاه الله تعالی
کل مؤنة ورزقه من حیث لا یحتسب صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که
هران بنده که پشت بر دنیا کند وروی بحضرت مولی آورد حق مؤنت او را کفایت کند وروزی دهد ویرا
از آنجا که در حسابش نباشد آورده اند که درویشی بود صالح صاحب عیال بغایت بی برگ وبی نوا و
پیشه وهنری نداشت روزی عیال با وی خصومت کرد که تا کی ازین بی برگی وبی نوایی برو و
مزدوری کن ومزدی بستان درویش برفت وطهارتی بساخت ودر مسجدی رفت و
تا نماز شام عبادت کرد ونماز شام بخانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار
عزیزی که میکردم گفت فردا مزد دور وزه بدهم دیگر روز برخاست بگاه وبدان مسجد رفت
وهمه روز عبادت کرد شبانگاه باخانه رفت وگفت بعبادت که عزیز گفت فردا مزد سه
روز بدهم سیم روز بمسجد رفت وعبادت میکرد وچون وقت نماز پیشین رسید پادشاه
عالم فرشته را فرمود تا گوسفندی وخرواری آرد وسی دینار زر بدر سرای او
برد وعیالش را گفت این عزیز فرستاده است مزد سه روزه کار تست چون شوهرت
بیاید بگو که عزیز میگوید که کار زیادت کن تا ما نیز مزد زیادت دهیم مرد را ازین حال

خبر نبود چون شب درآمد مرد تهی دست بدر سرای آمد وشرم میداشت که در خانه رود وچون وقت دیر
شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در سرای ایستاده گفت ای مرد چرا نمی آیی گفت
منتظرم تا عزیز مزد سه روزه بدهد گفت بیا که عزیز مزد فرستاده وبسیار فرستاده وبس
گفت این عزیز چه کس است که بر سه روزه کار چندین مزد میفرستد گفت عزیز آن بزرگوار است
وآن پادشاهی که تا کرده را مزد میدهد وکرده را پشت دهد ومال وقصه باز گفت زن نیز
بیدار وهشیار شد وهر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر کی یگانهٔ روزگار خود شدند بس ای درویش
دست از شهوات ولذات فانی بدار که دنیا ونعمت دنیا را بقایی نیست فضل وکرم حق را در حق خود
بین که لطف او در حق تو بسیار است وفضل او بشمار تر از جملهٔ مخلوقات برگزیده است وجملهٔ موجودات
تفضیل نهاده که ولقد کرمنا بنی آدم آسمان وزمین که خلعت یافتند بحشمت
تو یافتند نور آفتاب وضیاء ماه وزینت کواکب جمله برای تست چون تو نباشی آفتاب وماه را
سیاه گردانند وستارگان را فروریزانند که اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت
پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته است خلقت جمیع العالم لکم وخلقتکم
لی همه عالم را برای شما آفریدم وشما را برای خود آورده اند که مردی دیداری بس کریه داشت
روزی در آینه نگاه کرد وتعجب با خود میگفت که حق را چه حکمت بود در آفریدن روی زشت
من از میان آینه آوازی شنید که حکمتی فی خلقك محبتی فی قلبك حکمت من
در خلق تو محبت منست که در تو سرشته است تا دین غیری بروی نیفتد ای درویش
صورت پادشاه سیرت ترا پادشاه آفریده است زیرا که از تو معرفت خواسته وپادشاهانرا
پادشاه شناسند اشارت این بشارت در کلام مجید است وکذلك جعلناکم خلائف
وجعلکم ملوکا خطر شما بزرگست مرتبهٔ شما عظیم است اگر ظاهرتان خاکست باطنتان

ازعالم

6

از عالم پاکست ودر دو کون کفو شما کیست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هفت
قبهٔ خضرا را برکشیده وبکواکب ثواقب مزین گردانیده وهفت دایرهٔ غبرا را بگستراند
وجبال سیاست را نصب کرد وخورشید عالم آرای را مقرر کرد وماه آسمان پیمای را مقصور
وکون را بجمال ایشان منور هیچ یکی ازین موجودات را بدین تشریف مشرف نکرد اند
که فاحسن صورکم صورت ترا چنان آفریده است که بهر چیز که ترا بدان تشبیه
کنند تو از ان خوبتر ونیکوتر باشی انکه هر دو چشم تو بنرگس تشبیه کرد در وصف قاصر بود نرگس
چنان که دید وانکه ابروی ترا بکمان تشبیه کرد وکمان که تیرش مژگان باشد که دید وانکه زلف
وعارض ترا بشب تشبیه کرد جاهل بود شبه دل ربای وعاج شورانگیز که دید انکه قد ترا بسرو
مانند کرد سرو خرامان که دید انکه خد ترا ماه خواند خطا کرد مانند رخت بر آسمان ماه که دید
صورت گران بسیارند ولیکن بر آب وآتش وباد وخاک هر کسی نگار نتواند کرد وصورت گران
از آب احتراز کنند وسر قلم از آب نگاه دارند ودر تاریکی نتوانند ودر تاریکی سه کانه فی ظلمات
ثلث تاریکی پشت وشکم مادر ورحم صورت نگارد که جملهٔ صورت گران از ان عاجز
مانند از روی تو سختی چین بر و شد آنجا که دو صد بتگر جا بکد شد
در پیش مثال روی تو شد انگشت گزیدند وقلم بشکستند صورت گران بآلت صورتی
برارند بی معنی وآواز بی آلتی صورتی برآرد با چندین معنی از پارهٔ پیه دو چشم بینا پدید
کرد از پارهٔ استخوان دو گوش شنوا از پارهٔ گوشت زبانی گویا از قطرهٔ خون دل دانا
تن تو بر مثال کوشکی آفرید همه بنایان عالم اساس وقاعدهٔ بنای قومی می نهند
وهر چند که بالاتر می روند میکاهند وقاعدهٔ کوشک وجود تو بر ساقهای باریک تو نهاده
وهر چه بالاتر است ستبرتر کشد تا بدانی که این بنا قایم نبایست که چنانکه او باکس نماند

فعل او نیز با فعل کس نماند هرچه درین جهان بزرگ آفریده در نهاد مختصر تو تعبیه کرد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ فِي الْآفَاقِ شَمْسٌ وَقَمَرٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حِسٌّ وَفِكْرٌ فِي الْآفَاقِ سَحَائِبُ وَغُيُومٌ فِي الْأَنْفُسِ مَصَائِبُ وَغُمُومٌ فِي الْآفَاقِ بُرُوقٌ خَاطِفَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ عُرُوقٌ نَابِضَةٌ فِي الْآفَاقِ جِبَالٌ شَامِخَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ آمَالٌ رَاسِخَةٌ سرت بر مثال آسمانست سمع و بصر بر مثال شمس و قمر از آنجا که لب تست تا آنجا که حلق تست بیست منزل پا فریده است و بر ذکر تقدیر را فرمود تا تخم توحید در و نثار کرده أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ پس ای بنده ما در عالم آفاق تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغیر آن و اختلاف آن ترا بمعرفت ما رساند درین آسمان که سرا پرده مقعد ما نشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات صنع را مشاهده کنی بدین دو گوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان تقدیر افکنده ایم یکی را روز میگرداند و یکی را شب یکی منزلی ساخته و دیگری را منزلی نهاده نه این را زهره آن که در منزل آن تصرف کند و نه آن را رخصت آن که یک لحظه در مقام این توقف کند لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ هر یکی را از برای شغلی آفریده و مهمی بدو حواله کرده ای آفتاب تو که خدای عالمی لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی را به باغها فرست تا میوه خام را پخته گرداند و بعضی را بفرق زمین فرو فرست تا هر کجا دانه‌ای یابد عنان جانش گیرد و از حرم دل زمین بر آورد تا آدمیان زو بمقصود رسند ای ماه ترا پست و هشت منزل تقدیر کرده ایم وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ تا فرزندان آدم اجل اعوام و سر پوشیدگان عدد ایام خود بدانند که لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ای ستارگان شما رهبری کنید بندگان ما را در ظلمات بر و بحر وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا

بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ در باب دنیا هدایت تو خواست و در دین کی ضلالت تو خواهد اگر در دنیا ستاره را رهبر تو کرد در دین هم ستارگان را رهبر تو کرد که وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا چشم بستاره دار که دلیل اوست و راه دور را دلیل چاره نیست اگر ستاره را نبینی و براه راست نشوی ستاره را چه زیان و اگر امام را نبینی و بدو اقتدا نکنی او را چه نقصان نه توبه بی معرفت او مقبول باشد و نه طاعت و عبادت آورده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مناجات ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در پیش وی گفت مَعَاشِرَ النَّاسِ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَالْوَصِيُّ الْأَكْبَرُ وَالْأَبْلَجُ الْأَزْهَرُ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَهُوَ أَخِي مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ التَّوْبَةَ مِنْ تَائِبٍ إِلَّا بِحُبِّهِ علی سید عرب است و وصی اکبرست و روشنی روی خلق نست کشنده حاجیانست او از من بمنزله هرون است از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند حق تعالی توبه هیچ تایب قبول نکند مگر دوستی او پس حسان گفت بر نیز درین معنی چیزی بگوی حسان برخاست و گفت لَا يَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِنْ تَائِبٍ إِلَّا بِحُبِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ حُبُّ عَلِيٍّ وَاجِبٌ لَازِمٌ فِي عُنُقِ الشَّاهِدِ وَالْغَائِبِ بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین آی تا دلایل کمال قدرت ما بینی در موسم زمستان اگر بصحرا گذر کنی عالمی بینی پیر شده جهانی بینی کهنه شده درختی بینی برهنه شده چون روزی چند بر آید و ولایت سر ما بسر آید معمار قدرت ما آن مملکت خراب شده را آراسته و پیراسته گرداند تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان شده جهانی بینی تازه و خرم شده طاوسان صنع را باطراف باغها صف زده عروسان صنایع را در محاسن نافه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر

نرگس نهاده مقنع نیلگون در قامت بنفشه پیچیده قلاده مرجان بر گردن ارغوان بسته گل قبا در بسته سرو روان را بسر بر افکنده تَأَمَّلْ فِي نَبَاتِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ يُرَوِّحُ بِهِ الدِّينَ الْحَنِيفِيَّ غَالِبًا وَيُضْحِي حَدُّ الظُّلْمِ بِالْعَدْلِ أَجْدَعَا جابر گفت حق تعالی مرا عمر داد تا امام محمد باقر را علیه السلام دریافتم روزی پیش امام زین العابدین بن الحسین نشسته بودم پسرش امام محمد باقر از حجره زنان بیرون آمد و او کودک بود چون او را دیدم گوشت میان پشت من بلرزید گفتم ای کودک روی فرا من کن روی فرا من کرد گفتم پشت بر گن پشت برگرد گفتم شمایل رسول الله و رب الکعبه بخدای کعبه که شمایل رسول خدای دارد گفتم تن و جانم فدای تو باد نام تو چیست گفت محمد گفتم باقر گفت یا جابر برسان پیغام جدم رسول خدای گفتم مولای من رسول خدای مرا بشارت داد که ترا دریابم و گفت چون وی را دریابی سلام من برسان یا ابن رسول الله جدت رسول خدای ترا سلام میرساند که عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَعَلَيْكَ يَا جَابِرُ بِمَا بَلَّغْتَ السَّلَامَ جابر گفت پس من پیش او آمد شد میکردم و از وی مسئلها می پرسیدم روزی از من مسئله پرسید گفتم بخدای که در نهی رسول خدای در روم که گفته است که ایشان از شما عالمترباشند فرا ایشان میاموزید امام محمد باقر علیه السلام گفت راست گفت جدم رسول خدای آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا مرا در کودکی علم و حکمت داده‌اند که كُلُّ ذَلِكَ بِفَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَبَرَكَتِهِ فصل جهل سیم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ صدق رسول الله خواجه کونین میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرامست بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون

همت ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و آنانکه عمل از برای بهشت کنند و خوف دوزخ اهل آخرت اندازد و دوزخ باز کرده است و به بهشتشان رسانند و آنانکه مهر بهشت فرو نیارند و کمر طاعت و عبودیتش بر میان جان بسته باشند نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از برای آنکه سزاوار آنست که او را پرستند ایشان مقربان حضرت و خاصگیان درگاه ربوبیت اند موید باشند بتایید حق منصور باشند بنصرة حق تعالی هرچه مراد ایشان بود بدیشان رساند نصرتشان کند چنانکه نصرت کرد ابراهیم را و حجتش بر قومش ظاهر گردانید که وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ تا در مقام مناظره با نمرود گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ خدای من آن خدائیست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود لعین گفت من نیز توانم که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم آن بدبخت لعین از غایت جهل و کین گاه خدنگ خطا سوی گنبد خضرا می انداخت و گاه از گزاف لاف احیا و اموات و اماتت احیا میزد پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی را پیش آوردند یکی را دار کرد و یکی را بگذاشت و گفت ببین احیی و امیت ابراهیم صلوات الله علیه چون دید که نقصان عقل آن ملعون بر کمالست نمیداند که احیا عبارت از انشاء حیات بوده است که دلایل وی زمین عقلی را درک نخواهد کرد و نیز اندیشید که حاضران مشتبه شوند گمان برند که آنچه او کرد از جنس آنست که ابراهیم گفت در حال از آن طریق نظر بطریقه دیگر انتقال کرد که حجت نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند گفت فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ گفت خداوند پروردگار من آن خدائیست که شاه باز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز میدهد تو اگر میتوانی یک روز دیگر از مغرب پرواز ده این شمع خوش سوز بر آتش دلفروز فراشان قدرتش چندین سال از گریبان مشرق نمودند تو اگر میتوانی این دولت را نظری بنمای تا از شکن دامن

مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دیده ٔ نمرود گرفته آن کافران معاند
در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر فرو ماند فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ابراهیم
گفت که بطلان دعوی او ظاهر گشت تا او و حشمش بدانند که آنچه او کرد احیا نبود روی سوی آسمان
کرد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوندا بمن نمای که مرده چگونه زنده میکنی تا خاشاک
شبهات از نظر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم است که تو قادری بر کمال صنع ذو الجلال
تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف تنزهت یا ذا المن عن کل مدحة
فمن غاب یوما فیک نال سعادة لمن غاب یوما عنک کان شقوة
در سبب این سوال قولهای دیگر گفته اند خلت و باریافتگان بارگاه محبت خواهی بود و نداء
وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا بگوش پاکان گنبد اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهی رسانید
ابراهیم گفت ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار بپایان آید جبرئیل
گفت این سعادت وقتی مساعدت نماید که بدعاء تو مرده زنده شود ابراهیم مدتی بار انتظار
کشید و از جام اصطبار مرارت صبر چشید تا مایه ٔ طاقتش طاق شد روی سوی هفت طاق
بالا کرد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه زنده
میکنی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن گفت تو مگر ایمان نداری بآنکه من مرده زنده کنم گفت قَالَ
بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بالخلة خداوندا ایمان دارم بمرده زنده کردن ولیکن تا دلم قرار
گیرد که تو مرا دوست خود گرفتی و خلیل خود خواندی بنده چو گشتم خوان که بشاهی برسم
مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است قلبی بذکرک مشغول عن الحسی
وکلمتک انسی ویا سمعی ویا بشری قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت خداوندا مرا
علم الیقین حاصل است که تو بقدرت کامل خود مرده زنده کنی اما میخواهم که این علم الیقین

عین الیقین گردد و این دولت مرا موعود است لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ خلیل الله را
علم الیقین عین الیقین نبود اما ولی الله را جمله چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اولین
و آخرین بود بجز از و کسی دعوی لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا نکرد بجز از و کسی سلونی
ما دمت فرشی نگفت ابراهیم با درجه ٔ نبوت و مرتبه ٔ خلت خواسته است از حق تعالی
که از شیعه ٔ علی باشد چگونه بشنو در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون ملکوت آسمانها
با ابراهیم نمود بجانب عرش نگریست نور عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست گفت
صفوت گزیده ٔ من است محمد گفت در پهلوی او آن نوری دیگر می بینم نزدیک بدان هر دو
نور گفت نور فاطمه است دختر محمد که بنزدیک پدر و شوهر است دوست خود را از آتش دوزخ
جدا و دور کند چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای اینست که او را فاطمه نام نهاده ام
گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم نزدیک ایشان گفت آن فرزندان ایشان حسن
و حسین اند گفت پادشاها نه نور دیگر از گرد ایشان در آمده است گفت آن نه امام از فرزندان
حسین که حجتان منند در زمین گفت خداوندا نورهای بسیار می بینم از گرد ایشان در آمده
گفت آن شیعه و محبان علی اند و فرزندان او گفت پادشاها ایشان را بچه چیز شناسند
به پنجاه و یک رکعت نماز کردن در شبانروزی و انگشتری در دست راست داشتن بسم الله
الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده ٔ شکر کردن ابراهیم
گفت خداوندا مرا از شیعه ٔ علی و فرزندان او گردان حق تعالی رسول را از آن خبر داد و
در قرآن این آیت فرستاد که وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ
زهی بزرگی علی بیت دل نگیرد بوی ایمان تا نباشد زان او لب نیابد طعم جنت تا نباشد خوان او
قولی دیگر آنست که ابراهیم در مصحف خویش وصف انبیاء پیشین خوانده بود که مؤمن

در بهشت و در سریر سرور و تخت بخت نشسته باشد مرغان چند که در هوای بهشت پرواز
میکنند مرغی نگرد بخاطرش بگذرد که کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بادی
بوزد و سر و پر مرغ بیندازد مرغ بریان پیش مومن فرو آید تا چندانکه از وی تناول کند چون دست
باز گیرد روح بقفس قالب آن مرغ در آید و بپرد ابراهیم خواست که در دنیا مثل آن معاینه بیند گفت
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ پادشاه عالم گفت فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ ای ابراهیم بگیر
و بکش تا نام مرغان چه بود عبد الله عباس گفت طاوس بود و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس
شهوتی یعنی این چهار مرغ را باین چهار معنی بکش طاوس را بکش و طمع از زینت دنیا بردار
کرکس را بکش و امید از درازی عمر ببر کلاغ را بکش گلوی حرص و آز ببر خروس را بکش و مرغ
شهوت را پر و بال بر کن و در روایتی کبوتر است کبوتر را بکش و الفت از همه جهان ببر ابراهیم
این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزای ایشان بیکدیگر بر آمیخت و به هفت قسمت کرد
و بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان در دست نگاه داشت و ایشان را بخواند آن اجزای پراکنده
مختلط ایشان از زبر آن کوه میشد ملتئم شد حق تعالی حیات در ایشان آفرید پیش ابراهیم آمدند
ابراهیم سر هر یکی بر تن ایشان می نهاد ملتئم میشد و می پرید امتحان را سر مرغی بتن مرغی دیگر می نهاد
از آن دور میشد و التیام نمی پذیرفت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدانکه حق تعالی
عزیز و حکیم است هر چه کند بحکمت و صلاح کند دوستان را عزیز کند دشمنان را خوار و ذلیل کند انبیا
و رسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابراهیم را حله ٔ خلت پوشاند موسی را درجه ٔ مناجات داد
عیسی را انواع معجزات داد محمد را حبیب خود خواند تاج لعمرک بر سرش نهاد و تاج لولاک در
برش کرد و صدر رسل و سید انبیاش کرد هر معجزه که جمله ٔ انبیا را داده بود او را داده
آورده اند که روزی صحابه در حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت در میان

آمد خواجه گفت مدتیست که گوشت نخورده ام یکی از انصار گوسفندی داشت گوسفند را کشت و بریان
کرد تا بحضرت رسالت آورد خواجه بفرمود تا هر که در مسجد بودند همه را بخواند گفت بسم الله
بگویید و بخورید و استخوانش مشکنید چنان کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود تا استخوان وی
جمع کردند و دست بر آن فرو داورد و گفت برخیز بفرمان حق تعالی بر تو رحمت کرده جزاک الله
کرامت کن در زید ارقم گفت رسول صلی الله علیه و سلم هفت سنگ ریزه بر کف دست
نهاد آن سنگ ریزها بر کف تسبیح کردند بر دست امیر المومنین نهاد تسبیح کردند بر دست حسن
و حسین نهاد همچنان تسبیح کردند جماعتی صحابه حاضر بودند بر دست دیگران می نهاد هیچ
تسبیح نمی شنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی
تسبیح نمیکنند گفت ایشان بر دست پیغمبری تسبیح کنند یا بر دست وصی پیغمبری و عترة
پیغمبری معجزات چو انبیا و اوصیا کسی دیگر را نباشد ایشان عترة منند و اوصیاء منند و خلفاء منند
همج الرحمن عترة احمد ائمة حق لا تکن جار وارتشی

فصل

چهل چهارم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ تَوَاضَعَ
لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ صدق رسول الله خواجه کونین و فخر
عالمین میفرماید که هر که تواضع کند خدا را و فروتنی کند و شکستگی پیش آرد پادشاه عالم وی را
رفیع قدر و بزرگ مرتبه گرداند و هر کس که تکبر کند و گردن کشی نماید پادشاه عالم وی را ضایع و خوار
و ذلیل گرداند و حق سبحانه و تعالی فرموده است الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ
إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ یعنی کبریا ردای منست
و عظمت ازار منست یعنی بزرگی و بزرگواری لایق حال منست هر که در یکی از این دو با من
منازعت کند و برا در دوزخ اندازم از آنانکه منازعت کردند بسی بر نیامد که بخشم و عذاب ما گرفتار

شدند قارون ملعون فرمان بزد خسفش کردیم یعنی بزمین فرو بردیم نمرود لعین عالم را از عنان
وجود واستکبار خود پر کرد پشه لنگ را فرستادیم تا سزای آن ملعون در کنارش نهاد و بعذاب
ابدش گرفتار کردیم فرعون طاغی و باغی نعرهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى بزد با آتش غرق کردیم وازآب
با آتشش رسانیدیم صناوید قریش قصد حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت ضعیف پرده
داری او فرستادیم تا شر ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی مبارزی میکند پشه سپه سالاری
کند سوسمار دلیلی کند موری مذکری کند سنگی تسبیحی کند سگی عاشقی کند آبی فرمان برداری کند
گر از هر آن باشد که با ما گردن کشی کند ... ایم که مایم چون و بی چرا ایم درهدای
یکتا ایم از مثل و ضد بی همتا ایم دهندهٔ سزا و بخشندهٔ عطا ایم اگر بپای ما آیم دگرنه با تو برایم
خدای فرد و بی همتا و معبود همه مایم همه فانی و ما باقی نه کایم و نه اقرا ایم هلاک کافران از ما و قهر
ظالمان از ما عطای مؤمنان از ما سزا و ارجزا مایم نه ظلم از ما رود بر کس بدرازافعال هر ناکس
که ما از همه مستغنی و دانا ایم و دارایم زما فضل و زما رحمت زما الوان هر نعمت بشکر و حمد
هر شاکر ابد پیوسته ما شایم هر که پای از خط فرمان بیرون نهد اینجا از سر بر آید و آنجا از پای در آید
و نگونسار در دوزخ ما در آید و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بندگی ما بر بندد اینجا چون قدم یونس
بر سر آید و آنجا پای بر براق کرامت آرد لقوله تعالى فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا
إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبود که ایمان آورند در وقت آنکه عذاب
را معاینه بدیدند که آن ایمان ایشان را سود داشت مگر قوم یونس را و آن چنان بود
که پادشاه عالم یونس متی را بشهر نینوی فرستاد که امروز آنرا موصل میخوانند که تا بر گمشتگان
سودای ضلالت و گم گشتگان بیدای جهالت راه هدایت کند و بکعبهٔ ایمان و معرفت دعوت

خداوند رحیم و رحمن رساند یونس علیه السلام ایشان را دعوت کرد و گفت ای از سر کفر و عصیان
برخیزید و فرمان یزدان برید و متابعت شیطان مکنید آن قوم با دعوت وی استخفاف و استهزا
ظاهر کردند یونس چهل روز ایشان را بخواند کس متابعت نمود بحضرت عزت بنالید
فرمان آمد که چهل روز دیگر ایشان را بخوان اگر ایمان نیارند بلا و عذاب فرستیم یونس هم
هفت روز دیگر وفا نمود و آن قوم جفا کردند چون بلا نزدیک رسید و از مهلت سه روز بیش نماند
یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بگذاشت چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَذَا النُّونِ الآية چون
چهل روز تمام شد سحاب عذاب و عقاب عقاب پیدا شد در هوا و بر سر ایشان سایه افکند شرر
آتش از آن ابر ناخوش جستن گرفت قوم یونس چون امارات عذاب بدیدند بترسیدند ملک
شهر مردی عاقل بود گفت مان یونس را طلب کنید طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس
بگذشت و ما را بگذاشت برحق گذشت و گذاشت اکنون دوا نیست الا آنکه عجز و شکستگی و تضرع
پیش بریم شاید که فایده کند پس در حال عجز و اضطرار پیش آوردند ملک سر و پای برهنه از کوشک
بیرون دوید و نفیر مود رعایا را تا پلاسها در پوشیدند و جمله بصحرا روی نهادند مردان از زنان
جدا شدند و کودکان را از مادران دور کردند حیوانات بانگ بر آوردند خلقان در نالهٔ آمدند
و آتش شعله می انداخت جمله کلمهٔ شهادت بر زبان راندند پیران مناجات دلسوز آغاز نهادند
جوانان توبه و استغفار پیش آوردند همه روی بر خاک تضرع نهادند و زاری در گرفتند و از
کفران و عصیان پشیمان شدند قومی سر بر آوردند و گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که بندگان
آزاد کنید تا مستحق گردید ما بندگان توایم بیچارگان و درماندگانیم ما را از منقار عقاب عقاب
و چنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی دیگر گفتند خداوندا ما را یونس گفته بود که هر گاه
درماندهٔ درمانی بینید بفریاد او رسید ما مقهوران قهر توایم جز از تو فریاد رسی نداریم بفریاد

بفریاد ما رس القصه بطولها چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال برات نجات در رسید موکل
قهر زمام صاعقه از سر ایشان بگردانید سحاب عذاب برفت و ابر رحمت بر آمد بیت
دعا و از سر اخلاص و صدق گوید کس خدای عز و جل زود مستجاب کند إِذَا امْتُحِنْتَ يَا مَرْضَى
مِنْ مِحْنَةٍ فَادْعُ الْإِلٰهَ بِإِخْلَاصٍ تَجِدْ فَرَجًا چون تو در محنتی فرو مانی جز بفضل خداوند مطلب
مرهم درد ما خدا باشد مرهم آن جز از خدا مطلب درد دل را ز غایت اخلاص هیچ شافی بجز دعا مطلب
یونس در رفتن از حق دستوری نخواسته بود کارش چنان بود که حق تعالی باین قدر با وی مضایقه
بکند و عقاب نفرماید چون بساحل دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز در نشست عنایت
سبحانی در رسید و بوربی نور را فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب آورد و دریا امواج بلا را ظاهر
کرد نزدیک آمد که کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند در کشتی صاحب ملامتی است یونس
علیه السلام گفت منم گفتند گوی که ما را امید نجات بدعای تست گفت من خود را بهر از شما میدانم
گفتند قرعه زنیم هفت بار قرعه زدند بنام یونس بر آمد فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ
خواستند که در دریا اندازند ماهی دیدند پیدا شد بهر جانبی که می بردند آن ماهی می آمد دهن باز کرده
یونس دانست که موکل حکم است گفت مرا در دهن این ماهی اندازید و یرا بدریا انداختند آن
ماهی در آمد و و یرا فرو برد خطاب آمد ماهی را که او طعمهٔ تو نیست زنهار تو او را نیازاری
که آن ماهی چهل شبانه روز هیچ نخورد تا یونس را زحمتی نرسد لا جرم تا قیامت نام آن ماهی باند
و آورده اند که آن ماهی را ماهی فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر و او در شکم سیم ماهی محبوس گشت
و حق تعالی شکم آن ماهیان را بروی چون آبگینه گردانید تا یونس عجایب هفت دریا بدید چون
او را بقعر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا شنید او نیز بموافقت ایشان چهل شبانه روز این
کلمات بر زبان میراند که لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ آواز او

مقربان ملاء اعلا رسید گفتند خداوندا آوازی معروف از جایی مجهول میشنوم خطاب آمد که
آواز بندهٔ من یونس است که با وی عتاب کرده ام و در شکم ماهیش حبس کرده مقربان حضرت
شفیع شدند ماهی را خطاب آمد که امانت را بسلامت باز سپار ماهی بر لب دریا آمد دهن باز
کشاده یونس را بر لب دریا نهاد ضعیف گشته و گوشت نازک شده پادشاه عالم درخت
کدو را بر وی پایند تا یونس در سایهٔ او آرام گرفت و بز کوهی را فرمان داد تا او را شیر میداد
تا که قوت گرفت روزی یونس غایب شده بود چون باز آمد درخت خشک شده بود یونس
دلتنگ شد خطاب عزت در رسید که ای یونس از برای درخت کدوی دلتنگ شدی
اگر دلتنگ نمیشدی که زیادت از صد هزار از خلق هلاک خواهند شد اگر من هزار گناه کار را پیام رم
دوستر میدارم از آنکه یکی را عقوبت کنم برو بنزدیک آن بندگان من که ایمان آورده اند و بدان
سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیدم و ایشان در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف از تو نشان
میجویند آورده اند که قوم وی بهر طرف میرفتند و نشان وی می جستند و میگفتند اگر و یرا بینیم
کمر خدمتش بر میان جان بندیم و خاک قدمش بتوتیا در دیده کنیم بیت خاک قدمت اگر بیابم
در دیده کشم بتوتیایی تاریک شبم را سحر آید آخر وز گم شده یادم خبر آید آخر این دل تهی که دیده ام خسته ام
نومید نیم که پر بر آید آخر یونس بحکم و فرمان حق روی بشهر نهاد در راه بشبانی رسید از وی شیر
خواست شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون رفته است باران نیامده است و از زمین
نبات نرسته و پستانهای گوسفندان خشک شده است یونس اشارت کرد بگوسفندی که آنرا پیش
وی برد یونس دست بر پشت گوسفندی نهاد در حال پستانش پر شیر شد شبان گفت مگر تو
یونسی گفت برو بشهر و قوم را خبر کن گفت یا نبی الله ملک شهر فرموده است که هر که خبر یونس
بیارد مملکت بوی دهم و سلطنت بوی سپارم اما بی حجتی و برهانی مرا تصدیق نکند و عبادت

وی خواست که هر که دروغ گوید وی را بکشد در آن موضع درختی بود و سنگی یونس گفت این درخت
و سنگ بر تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد و وی را خبر داد پادشاه گفت بدانچه میگویی
بینه داری گفت آری یونس سنگی و درختی را گواه کرده است که از برای من گواهی بدهند
پادشاه جماعتی را گفت بروید با وی بنزدیک آن سنگ و درخت اگر گواهی دهند او را با پیش من
آرید تا پادشاهی و مملکت با او گذارم و اگر نه گردنش بزنید برفتند پیش آن سنگ و درخت
شبان گفت سوگند بر شما میدهم ای سنگ و درخت که یونس اینجا بود و مرا پیغام داد بملک و قوم
بآمدن خود آن سنگ و درخت گواهی دادند او را پیش پادشاه آوردند پادشاه دست وی گرفت
و بر جای خودش نشاند و مملکت بوی سپرد و بطلب یونس برخاست تا وی را دریافت گفت
شکر خدای را که بمراد دل رسیدم و مقصودم حاصل شد بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ملک یونس را بشهر آورد رعایا جمله استقبال آن
معصوم کردند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول کردند و آن شبان چهل سال پادشاهی
کرد و آن پادشاه عاقبت عمر در خدمت یونس و طاعت حق بسر برد و ترک دنیا کرد چون دانست
که دنیا پایدار نیست و ثبات هیچ نیست بس مخلص وار دولت عقبی و رضای مولا طلب کرد
بیت مرا هست یار و دگر هیچ نیست چو او هست سهلست اگر هیچ نیست بزر وصلش ار میتوانی بخر
که وصلش عزیزست و زر هیچ نیست سر ما و یک آستان در دو کون که گر دین در بدر هیچ نیست
خواجه فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا ما یجعل احدکم السبابة فی الیم
فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرت همچنان است که یکی انگشت در دریا فرو برد از آن دریا
چه قدر آب بانگشت وی باز گیرد انس مالک گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بر حصیر لیفین خفته بود و آن در پهلوی وی اثر کرده بود یکی از صحابه درآمد آن بدید بگریست

وگفت یا رسول الله کسری و قیصر بر حریر و دیبا خسبند و تو بر حصیر لیفین گفت نمیدانی که ایشان را
دنیاست و ما را آخرت بهتر که لهم الدنیا ولنا الآخرة خیر و ابقی
آورده اند که عیسی پیغمبر بدهی رسید که اهل آن ده تمامت بر جای مرده بودند و مجانان بر روی زمین
افتاده دفن ناکرده عیسی علیه السلام گفت ایشان بخشم خدای مرده اند همچنین بیکبار
حواریان گفتند یا روح الله میخواهیم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن نکنیم عیسی علیه السلام
دوگانه بگذارد و آواز داد یکی از آن جماعت زنده شد و جواب داد عیسی گفت حال و قصه شما
چگونه بود گفت اصبحنا فی عافیة وامسینا الهاویة بامداد بسلامت و عافیت بودیم و
شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه چیست قال جاء من نار فیها جبال من النار
گفت دریاییست از آتش که در وی کوههایست از آتش گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید
گفت دوستی دنیا عبادت طاغوت گفت دوستی دنیا شما را تا چه حد بود گفت چنانکه کودک
مادر را دوست دارد که هر گاه که روی بوی آرد شاد شود و اگر برگردد غمناک شود گفت چگونه است
که از میان این خلقان تو جواب باز دادی گفت ایشان را در دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده
اند و فرشتگان غلاظ و شداد بر ایشان موکل کرده و من از این ده نبودم بکاری آمده بودم
چون عتاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بکنار دوزخ از درختی آویخته بودند میترسم
که اگر فرو افتم در دوزخ افتم عیسی علیه السلام بیاران بگریست و گفت بر مزبله خفتن
و نان جوین خوردن با سلامت دین بهتر باشد از تصرف در دنیا کردن و بچنین عذابها
گرفتار شدن بس ای برادر اگر توانی یاری و دستگیری درماندگان و بیچارگان میکن تا
خلاص و نجات یابی فصل چهل و پنجم روی عن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم انه قال اذا کان یوم القیمة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا

و اهل النار صفوفا فینظر رجل من صفوف اهل النار الی صفوف اهل
الجنة فیقول یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا
فیقول یا رب ان هذا اصطنع الی فی الدنیا معروفا فیقول الله عز و جل
خذ بیده و ادخل الجنة صدق رسول الله مهتر عالم پیغمبر میفرماید که چون روز قیامت باشد
حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند مردی از میان صفهای اهل دوزخ نظر کند
بمردی از صفهای اهل بهشت گوید ای فلان یاد داری که در دار دنیا من با تو فلان روز نیکویی
کرده ام گوید این که خداوندا تو میدانی که با من نیکویی کرده است پادشاه عالم گوید بنده برو و دست
دوست خود گیر و با خودش در بهشت بر تا بندگان مرا معلوم و محقق شود که هیچ نیکوکاری در درگاه
ما ضایع نیست ای عزیزان بنگرید که احسان با بندگان خدا چگونه است آورده اند که عبدالله مبارک
سالی بحج میشد چون بزیارت رسول رفت شبانه در خواب دید رسول را که او را فرمود که بکوفه رو و
بهرام گبر را از ما سلام برسان و بگو که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبدالله مبارک
پیش بهرام گبر شد و گفت از نیکها چه کرده که ترا چنین واقعه دیده ام گفت زناری چند سپیل کردم
تا هر که از دین ما جدا بلاغت میرسد یکی از آن بمیان بندد گفت بهتر از این خواهم هیچ کاری کرده
که در دین ما خیری بود گفت آری در همسایگی من زنی بود درویش کودکان یتیم داشت شب
عروسی بخانه ما آمد و چراغ در گرفت و بیرون رفت و چراغ بنشاند باری دیگر آمد و چراغ در گرفت
و برفت و بنشاند بار سیم چنین کرد مرا چیزی در دل آمد در عقب وی برفتم بخانه در شد کودکانش
گفتند ما را چه آوردی گفت شرم داشتم که از دوست با دشمن شکایت کنم من دانستم که
ایشان محتاج طعامی اند از هر چه در خانه ساخته بودم طبقی بنهادم و بدان سرای در دادم عبدالله
مبارک گفت یافتم آنچه میجستم اکنون چنانکه پیغام دارم گفت از که گفت از محمد مصطفی صلی

میرساند و میگوید که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد بهرام گبر بگریست و گفت یک خیر در دین
شما ضایع نیست دریغ که عمر عزیز ضایع کردم اسلام عرضه کن عبدالله مبارک اسلام عرضه کرد بهرام
مسلمان شد بهرام گبر با آن همه زشتیها که داشت یک خیر که کرد بنزدیک حق تعالی ضایع نبود چندین
سالست که کمر بندگیش بر میان جان می بندی و در روزی پنج بار روی بحضرت او می آوری و درم
میسکنی و صدقات میدهی اکرم الاکرمین کجا ضایع گذارد هر چیزی که کنی و صدقه که دهی در دنیا یکی ده عوض
دهد که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در عقبی دستگیر تو باشد بیت
کسی نیک بیند بهر دو سرای مصرع که نیکی رساند بخلق خدای شعر ای برادر قصر دین بنیاد کن
در کرم آن قصر را آباد کن دستها را زو همان یاری کن درد مندان را بدرمان شاد کن
عاجز و محروم دیدی مال بخش بیکس و مظلوم را امداد کن آورده اند که ابو ایوب انصاری اعرابی را
دید بر سر تربت رسول که میگفت بحق تربت که مرا چهار هزار درم بده ابو ایوب گفت این چه دعاست
گفت مسکینم که من از رسول شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد حق تعالی او را
بیامرزد این چهار هزار درم چه خواهی کرد گفت هزار درم قرض دارم و هزار درم نفقه
کنم و هزار درم اسبی و سلاحی بخرم و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب بستانی داشت بده
هزار درم بفروخت چهار هزار باعرابی داد و چهار هزار بهمسایگان و چهار هزار بدرویشان داد
از دوازده هزار درم که داشت چندان بگذاشت که در وجه افطار کند شبانه چون نماز برخواست
کیسه دید در پیش محراب نهاده بر هر یکی نوشته که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه
بدانست که خدای تعالی از برای وی فرستاده است بگشاد در هر یکی چهار هزار دینار زر بود و در
یکی رقعه بود بر وی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی این دوازده هزار دینار را
که فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون باخلاص کردی از تو پذیرفتیم

إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ
لِاَنْفُسِكُمْ روزی سایلی سوال میکرد حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود گفت میدانید
که چه میگوید گفتند بگو یا ابن رسول الله گفت میگوید که رسول ترا ازوی شما اگر چیزی بدهید
برای شما بر گیرم و آنجا برم و اگر نه هید دست تهی جا بجا روم آورده اند که یکی دست تنگی بدید آمده بود و با
گفتند پیش حسین علی رو اگر چیزی در خزینهٔ وی بود آنچه نخواهی بتو دهد و غنیمت دانند پیش
حسین علی رفت و سوال کرد امام حسین علیه السلام خزینه دار را فرمود که هزار دینار زر
بوی ده خزینه دار زر بوی داد مرد بنشست و یک از یدجدا میکرد و خزینه دار گفت بر خیز چون
نفروختهٔ مرد گفت آبرو فروخته ام امام حسین علیه السلام گفت راست میگوید هر چه
بسایل دهند در عوض آب روی نیفتد مَنْ اَعَاضَ بِاَذْلِ وَجْهِهِ بِسَوَالِهِ
عَنْ حَاوٍ لَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُوَالٍ وَاِذَا السُّوَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ رَجَحَ السُّوَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ
امام حسین علیه السلام بفرمود که هزار دینار دیگر بوی ده دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار
بیرون آورد و بوی داد و گفت آن هزار اول از برای سوال بود و هزار را از برای آبروی
و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمد و سوال کرد و ایشان در آرزوی آن بودند که کسی
سوالی کند و چیزی خواهد و بیخواست و سوال تیر خبر داده اند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم روی بیاران کرد و گفت دوش کدام یک
از شما خود را از برادر مؤمن پنهان داشته اید تا شرم زده نگردد و بعد از آن کار وی بساخته است
شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم تو بودی یا علی خبر ده از آنچه کردی یاران را
تا بتو اقتدا کنند وار چه هیچکس از مشرق تا بمغرب نتواند رسید و فضایل تو حاصل نتواند کرد شاه
مردان گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار دیدم که بر سر بلندی بوستانهای خربزه

وخیار میچید دانستم که گرسنه است و نتوانستم که بر ابر هیند تا خجل و شرم زده نگردد باز گشتم و بخانه شدم
دو قرص که بهر افطار خود نهاده بودم پیش وی بردم و گفتم این قرصها بستان و هر چه ترا آرزو
بود از طعامها و میوها به نیت آن چیز پاره از وی بشکن که حق تعالی پارهٔ آن قرص را بآن چیز بدل
گرداند که ترا آرزو بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها با برکت که بدین
مرد دادی شاید که او منافق باشد با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر او از اهل آن نباشد
من از اهل آن باشم و از حق تعالی بخواهم که تا او را مؤمن مخلص گرداند بس گفتم خداوندا بحق
محمد و آل محمد که او را مؤمن مخلص گردان مرد را دیدم که بروی در افتاد و سجده کرد گفتم
گفتم حال چیست گفت ای علی در دل من شکی و شبهتی بود این زمان حجاب برداشتند و دوزخ
و بهشت را بر من عرضه کردند آن شک و شبهه از دل من زایل شد خواجه گفت ای علی بمقدار
هر حبه از آن قرصها در بهشت درجهٔ کرامت کرد بزرگتر از دنیا و هر چه در اوست و بتو روز قیامت
جدا کند مؤمنانرا از کافران و مخلصانرا از منافقان و پاکانرا از ناپاکان و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اِنَّ اَخِی وَوَزِيرِي وَخَيْرَ مَنْ اَتْرُكُ بَعْدِي يَقْضِي دَيْنِي
وَيُنْجِزُ مَوْعِدِي علی بن ابی طالب برادر و وزیر من و بهتر کسی که بگذارم بس از خود که
وام من بگذارد و وعدهٔ من راست گرداند علی بن ابی طالب از حسین علیه السلام روایت
که چون رسول صلی الله علیه و سلم از دار رفت بدار بقا رحلت کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام
ندا در داد که هر که با وعدهٔ است بنزدیک رسول یا دینی پایه داز من طلب کند بس هر که می آمد و
آن مقدار درم و دینار که طلب میداشت امیر المؤمنین دست در زیر مصلی میکرد و بیرون
می آورد و بدانکس میداد خبر بعمر رسید ابوبکر را گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعدهٔ رسول
شوی همچنان یابی که وی می یابد ابوبکر نیز بقول وی ندا در داد و خبر بشاه مردان رسید

گفت زود بود که برانچه کرد پشیمان شود دیگر روز ابوبکر با جاعتی مهاجر و انصار نشسته بود ندا اعرابی
در آمد و گفت کدام یک از شما وصی رسولید اشارت فرا ابوبکر کردند گفت تو ئی وصی رسول گفت
آری گفت پس آن هشتاد اشتر را که رسول از برای من ضمان کرده است ابوبکر بعمر نگریست
عمر گفت از وی گواه طلب که اعرابیان جاهل باشند اعرابی گفت بخدا که تو وصی رسول نیستی
سلمان و یا پیش شاه مردان برد شاه مردانرا چون چشم بر اعرابی افتاد گفت اسلام آورد
تو و اهل تو اعرابی گفت گواهی میدهم که تو ئی وصی و خلیفهٔ رسول شرط این بوده است
میان من و میان رسول آری اسلام آورده ایم شاه مردان امام حسن را گفت تو و
سلمان با این اعرابی بفلان وادی روید و ندا در ده که یا صالح یا صالح چون ترا جواب دهد بگو
که امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد اشتر که رسول از برای اعرابی
ضمان کرده است بیار ایشان بدان وادی شدند حضرت حسن علیه السلام آواز داد گفت
لَبَّيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ حسن علیه السلام پیغام برسانید آواز آمد که سَمْعًا وَطَاعَةً
و در حال زمام ناقه از زمین بر آمد حسن علیه السلام آنرا فرا گرفت و بدست اعرابی داد و گفت
بکش وی میکشید و ناقه بیرون می آمد بدان صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد
تمام شد اعرابی آواز بکلمهٔ شهادت بر کشید و میگفت مَنْ مِثْلُكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
و دعا و ثنای فراوان گفت و برفت راست گفت اعرابی که از گذشت رسول او را ماتمزده
و همتا نبود لَا يَسْتَوِي مَنْ وَفَا بِمَا وَعَدَ وَمَنْ نَكَثَ وَلَيْسَ مَنْ طَابَ اَمْلَاكًا كَالَّذِي
جَنَّتَا فصل چهل و ششم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
اَنَّهُ قَالَ مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ رَجَبٍ اسْتَوْجَبَ رِضْوَانَ اللَّهِ الْاَكْبَرَ وَمَنْ صَامَ
يَوْمَيْنِ مِنْ رَجَبٍ لَمْ يَصِفِ الْوَاصِفُونَ مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ مَا لَهُ

عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَرَامَةِ وَمَنْ صَامَ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ جَعَلَ اللَّهُ
بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ خَنْدَقًا طُولُهُ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ عَامًا وَمَنْ صَامَ اَرْبَعَةَ اَيَّامٍ
عُوفِيَ مِنْ اَرْبَعِ بَلَايَا مِنَ الْجُنُونِ وَالْجُذَامِ وَالْبَرَصِ وَفِتْنَةِ الدَّجَّالِ وَمَنْ
صَامَ خَمْسَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ غُفِرَتْ لَهُ ذُنُوبُ خَمْسِينَ عَامًا وَمَنْ صَامَ
سِتَّةَ اَيَّامٍ غُفِرَتْ لَهُ سِتِّينَ عَامًا وَمَنْ صَامَ سَبْعَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ
اُغْلِقَتْ عَلَيْهِ سَبْعَةُ اَبْوَابِ جَهَنَّمَ وَمَنْ صَامَ ثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ فُتِحَتْ لَهُ
ثَمَانِيَةُ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَيُقَالُ لَهُ اُدْخُلْ مِنْ اَيِّ اَبْوَابِهَا شِئْتَ وَمَنْ صَامَ
تِسْعَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَمَنْ صَامَ عَشَرَةَ
اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ جَعَلَ اللَّهُ قُوَّةً حَتَّى يَمُرَّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ
وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر که اول روز از
ماه رجب روزه دارد رضاء خدای دریابد و هر که رضای او دریافت از سخط او ایمن شد فردا و قیامت
از آتش دوزخ برهاند و بنعیم مقیمش برساند و هر که دو روز روزه دارد حق تعالی او را چندان
ثواب دهد که محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر و عد آن عاجز آیند و هر که سه
روز روزه دارد حق تعالی میان او و میان دوزخ حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله
راه بود و هر که چهار روز روزه دارد از ماه رجب از چهار بلا ایمن کرد استدا ندیوانگی
و پیسی و کری و فتنهٔ آخر الزمان و هر که پنج روز از ماه رجب روزه دارد پنجاه ساله گناهش
بیامرزند و هر که شش روز از ماه رجب روزه دارد در دوزخ بر وی در بندند و هر که هفت
روز روزه دارد در بهشت بهشت بر وی بگشایند و گویند او را اگر در در بهشت در که میخواهی
و هر که نه روز روزه دارد در آن ساعت که اهل عرصات ترسان و لرزان بر صراط

باشد حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط بگذرد کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ
و هر که ده روز روزه بدارد بی‌حساب در بهشت رود و روایتست که حق تعالی او را دو بال سبز دهد
پیوسته بدر و یاقوت تا بدان همی پرد بر صراط چون برق و باد جهنده و هر که یازده روزه دارد حق
تعالی درجهٔ یوسف صدیقش کرامت کند و هر که دوازده روز روزه بدارد در بضاعت او بوسیلت
دوازده امام مجمل قبول رساند و از ائمه روایتست که هر که با این روزها که گفتیم ایام بیض از رجب
یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و پانزدهم سورهای که معین است و دعایی که
معروفست بدعایی که دارد برخواند پادشاه عالم ده کرامتش ارزانی دارد و در عمرش برکت
کند و در مالش بیفزاید و عیالش را نگاه دارد و گناهش بیامرزد و حسناتش مضاعف گرداند و سکرات
مرگ بر وی آسان گرداند و گور بر وی روشن کند و ترازوی حسناتش گران بار گرداند و از درکات
دوزخش نجات دهد و بدرجات بهشتش برساند ای عزیزان بنگرید که باندک تکلیفی چه تشریف
میدهند و باندک روزی چند ایام معدودات که امساک میفرماید چندین ثوابها وعده میدهد از
حضرت صادق علیه السلام روایتست که هر که اول روز از رجب روزه [بدارد] بهشت وی را واجب
شود و اگر یکروز از میانهٔ ماه روزه دارد شفاعت وی قبول کنند در مثل عدد ربیعه و مضر و هر که
یکروز از آخر ماه روزه دارد حق تعالی میان وی و میان دوزخ حجابی پدید کند که عرض و
کشادگی آن از مشرق تا مغرب بود و ثواب روزهٔ یکسالهاش بنویسند و بهشت وی را واجب
شود البته رجب را از برای تعظیمش رجب خوانند رجب تعظیم باشد در خبرست که از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جویی است در بهشت آب او
از شیر سفیدتر است و از انگبین شیرین‌تر هر که روزی از این ماه رجب روزه دارد خدای تعالی
او را از آن جوی آب دهد ان شاء الله و تعالی شعبان را از برای آن شعبان خوانند که تشعب

فِيهِ الْخَيْرَاتُ چه در وی بسیار باشد رمضان را از برای آنکه یَرْمَضُ الذُّنُوبَ گناهان را بسوزاند
شوال را از برای آنکه شتران آبستن را در آن ماه شیر بالا شدی ذو القعده را از برای آنکه در وی قعود
کردندی از قتال و کارزار یعنی قتال و کارزار نکردندی ذو الحجه را از برای آنکه در وی حج کنند بیت
الله الحرام را خدای تعالی ماههایی که صلاح و منافع خلقان بدو منوط است دوازده کرد
لقوله تعالی اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ عَيْنًا عدد نقبای بنی اسرائیل
دوازده بودند لقوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا چشمهای آب که بر دست موسی
کشاده شد دوازده بود لقوله تعالی فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا نجات موسی
و قوم وی را راهها در دریا دوازده بود پیشوایان و نهبانان امت نیز دوازده اند لقوله علیه السلام
اَلْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ حق تعالی از دوازده ماه چهار ماه را حرام کرد لقوله تعالی
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ از این دوازده ماه دین نیز چهار را یک نام بر آورد که الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي
اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَرَابِعُهُمْ عَلِيٌّ وَثَامِنُهُمْ عَلِيٌّ وَعَاشِرُهُمْ
عَلِيٌّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيٌّ یعنی امامان از پس من دوازده اند اولین ایشان علی و او علی
مرتضی است و سید اوصیاست چهارم ایشان علی و او سید عباد و اصفیاست هشتم علی
و او بضعهٔ مصطفی و فلذهٔ علی مرتضی علی بن موسی الرضاست دهم ایشان علی نقی و او دین
را تقی است و آخرین ایشان مهدی و او وا پسین خلفاست علیه السلام پادشاه پادشاهان
و ملک ملکان دو فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین فلک زمین و فلک
دین فلک آسمان را به ماه و آفتاب بیاراست وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا
فلک زمین را بآفتاب رسالت و ماه امامت آراسته گردانید چنانکه خواجه فرمود يَا عَلِيُّ
أَنَا الشَّمْسُ وَأَنْتَ الْقَمَرُ یعنی من آفتاب فلک زمینم و تو ماه و حق تعالی در رسالت

رسول فرمود که اِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا شعشعهٔ انوار فلک دنیا بهمه عالم
رسانید که وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا اطراف مشرق و مغرب رسانیده که زُوِيَتْ
لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا آفتاب فلک دنیا چون بمغرب فرود شود
ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشیند وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا آفتاب فلک دین نیز
چون اجابت غیبت إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ فرو میشد ماه امامت را بر تخت خلافت
نشاند که يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي در فلک دنیا دوازده برج کرامت بدید
کرد تا سبب هدایت راه روان باشد که وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ در فلک
دین نیز برج امامت پیدا کرد تا سبب هدایت جهانیان باشد که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا تفصیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا بیت العمل شود یکی ثور تا در فلک بدو باقی بود و یکی جوزا
تا جوازهمه بدو بود یکی سرطان تا سر سلطان آسمان بدو باشد و یکی اسد تا چند خسروستارگان را
جلوه دهد و یکی سنبله خوشه تا توشهٔ ستارگان شود و یکی میزان تا بار ماقوان گستراند و یکی عقرب
و یکی عقرب تا صلح اعزب و ابعد بدو منوط باشد و یکی قوس یعنی تا امان ساکنان سراپردهٔ افلاک
گردد و یکی جدی یعنی بزغاله تا نوال عطارد شود و یکی دلو تا سفل و علو زحل بدو ظاهر شود و یکی
حوت تا منزل ثبوت مشتری گردد تفصیل دوازده برج دین نیز یکی علی که رایت عالی بدو
متعالی شود و یکی حسن تا قلادهٔ محاسن بدست او منتظم گردد که وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
بِإِحْسَانٍ و یکی حسین تا صحیفهٔ حسنات اهل ایمان بمحبت او زیادت شود که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ و یکی امام زین العابدین تا فلک معرفتش بنور عبادتش مزین شود که وَ
زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ و یکی باقر تا فهرست محامد مجلد معالی او رونق کمال یابد که الْعَابِدُونَ
الْحَامِدُونَ و یکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان باشد که وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

و یکی کاظم تا لطافت شریعت بترتیب او محفوظ بود که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و یکی رضا تا متعلقان
حجرهٔ ایمان را منشور رضا دهد که رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و یکی تقی تا جواهر چند بهشت
هدایت در سلک تقوی کشد و یکی نقی تا خاک قهر در دیدهٔ هر شقی پاشد که مِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ
یکی زکی تا لوث زلت شیعه به آب عصمت خود پاکیزه گرداند که يُطَهِّرُكُمْ وَيُزَكِّيهِمْ
و یکی قایم آل محمد تا برا سپهر قسط و عدل قیام نماید که وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ صاحب
الزمان بظهور او روشن شود که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذَلِكَ
الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ بَيْتِي اسْمُهُ [اسمی] وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا
وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا در ظلمت بر بادی ظلمت بحر از کرم روا نداشت
که ترا بی دلیلی و رهبری بگذارد چندین هزار ستاره را دلیل و رهبر تو گردانید تا بدان
مهتدی شوی که لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمت
شبهت سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً بی دلیلی و هادی بگذارد تا بر
فلک دنیا ستاره تابان بود در فلک زمین کوکبی درفشان بود چون کوکب امامت را
از زمین بردارد ستارگان آسمان را از آسمان فرو ریزاند زیرا که اینها امانان اهل آسمان اند
و آن امامان اهل زمین که اَلنُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ
السَّمَاءُ مِنَ النُّجُومِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يُوعَدُونَ وَإِذَا ذَهَبَتِ الْأَرْضُ مِنْ أَهْلِ
بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يُوعَدُونَ آورده اند که سلمان و خواص صحابه از حضرت
رسول سوال کردند که مقدم تو پس از کرا خواهد بود فاطمه در حکم که خواهد بود گفت امکس
که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانهٔ او فرو آید آن شب بر بامها رفتند
و هر یکی چشم نهادند تا ستاره بخانه که فرو رود ناگاه ستاره از قطب آسمان جدا شد بخانت

روشن گفته اند زهره بود جانا زهرا فرود آمد فذلك قوله و النجم اذا هوی منافقان
گفتند الآن محمد اضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی بدان ستاره
قسم یاد کرد محمد ضال و گمراه نیست لذ والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
و گفته اند که مراد به والنجم ثریاست مجاهد گفت نجوم آسمانست لفظ جنس و معنی جمع عکرمه
گفت مراد منجوم رجوم اند ستارگان که شیطان را بدان رجم کنند هر نجمی از ان رجم است
وجعلناها رجوماً للشیاطین ضحاک گفت مراد بنجم نجوم قرآنست چنانه فلا اقسم
بمواقع النجوم حق تعالی قرآن را نجوم خواند برای آنکه نجم انجم فرستاد آیت پس از آیت
و سوره پس از سوره اخفش گفت مراد بنجم نبات زمین است چنانه والنجم والشجر عرب در حق
که آنرا ساق نباشد آنرا النجم خوانند ابو حمزه ثمالی گفت مراد ستارگانی است که بموعد
قیامت ریزیده شود که اذا الکواکب انتثرت قولی دیگر آنست که مراد ستارگانیست که در نیم
شعبان فرو ریزد حق تعالی بسبب آن وقت بدو قسم میکند بندهٔ مؤمن یا مؤمنه که دران
وقت بزرگوار برجهنده و مرکب طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جولان دهد بشکر
که چه منزلت یابد در تفسیر حسن عسکری علیه السلام آمده است که پادشاه عالم پیش
از وجود آدم با ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفته بود که مرا بندهٔ خواهد بود که
مقصود از همه کاینات وجود اوست مدتها در انتظار وجود شریف محمد نشستند چون ذات مقدس
احمدی از خیر عدم بعالم وجود آمد ملایکه فریاد برآوردند که خداوندا درگاه است که منتظر جمال احمدی
نشسته ایم و چشم بدیدار مبارک او باز بسته پادشاه مشاهدهٔ جمال محمدی ما را نمای پادشاه
عالم جبرئیل امین را فرمان داد تا محمد را بچهار سالگی از پیش دایه اش حلیمه در ربود
و بعالم ملکوت برد و بر ملایکه عرضه داد تا مقربان حضرت بمشاهدهٔ جمال او دیدهٔ خود را مکحل

کردانیدند حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون رسول را در گم کرد خروش و فریاد از نهاد او برآمد گریان
دوان بنزدیک عبد المطلب آمد همه شب در مکه میطلبید چون وقت سحر رسید بنی هاشم را جمع کرد — پسر محمد اینی یا عبد المطلب
و سوگند میخورد که چون صبح برآید اگر محمد با دید نیاید بدین تیغ هر که بدشمنی ما متهم است سرش
از تن جدا کنیم چون صبح برآمد ستارهٔ از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت
بزمین نزدیکتر میشد تا که بر در خانه کعبه فرود آمد آنجا شدند محمد را دیدند چون ماه تابنده شنید و چون
درخشنده پس اینست که حق تعالی بوی قسم یاد میکند که والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین آمد بر مثال ستارهٔ تابان قولی
دیگر آنست که مراد محمد است بوقت باز آمدنش از معراج رفتن لقوله تعالی سبحان
الذی اسری بعبده و باز آمدنش والنجم اذا هوی و گفت مراد رسول است
که اذا هوی اذا انصرف عا سوی الله یعنی بحق محمد رسول الله که هر که از هر چه سوگند
میخورد که والضحی گاه بموی روی والیل اذا سجی گاه بموی یاد بود که والنجم اذا
هوی بکل نبی فی الایام فضیلة وجملتها مجموعة لمحمدی کما هو امسی للنبیین خاتما
بدیختم الذکر الجمیل و یبتدی هدانا به الرحمن فی ظلمة الردی
ولولاه ما کنا الی الحق نهتدی وانه قد اخرجت خیر امة من
الناس یا طوبی لامة احمدی شعبان ماه عکس زروی زبان پاش وقع رفری زقد و بالاپش
ساعد صبح دست و پایه نکند مهر خلخال پای عصاش در مضیق جهان بیمکنجد شمه مهر ستر اسرایش
در محیط زبان نمی آید قامت قرب تولاش هفت در بند آسمان بگشاد بند نعلین آسمان پاش
و گفته اند که قسم است بستارگان که بوقت مولود مصطفی از آسمان بزمین آمدند از ما در شب که
آمنه نیز روایت کرد شب مولود مصطفی ستارگان با جان نزدیک شدند که گفتیم که بر سر خواهد

افتاد عبد المطلب میگریست و میگفت ما اکرمه من مولی و ما اجله من حبیب علی
رب العالمین چه گرامی و چه بزرگوار دوستیست خدای را جل جلاله حق تعالی هر پیغمبری را که
معجزهٔ داد بعد از ان بود که بار نبوت کشیده بود و تحمل ادای رسالت کرده محمد را هنوز
دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمود تا سر بر خط وجود او نهادند زیرا که محمد مقصود
بود و دیگران قاصد محمد مراد بود و دیگران مرید اگر ما را دوست دارد دیگریست و اگر ماش دوست
داریم دیگر صدر کاینات و بدر موجودات هجرت کرد و از مکه بمدینه آمد و مسجد بنا کرد مهاجران
هر یک در پهلوی مسجد خانه ساختند و در در مسجد گشادند چون اسلام قوت گرفت جبرئیل آمد
که حق تعالی میفرماید که درهای که در مسجد گشاده اید برآرید جاهی از صحابه گفتند اما این خطاب
با ما نباشد اول کسی که ساز آن کرد که در بردارد شاه مردان بود خواجه حجرهٔ فاطمه درآمد و علی را
گفت ای علی خطاب نه با تست زیرا که تو از منی و من از تو انت منی و انا منک
عباس آمد و گفت که مرا چه میفرمایی گفت در برادر گفت چرا است که در علی گشاده میداری و
و در مرا بر می آری گفت ای عم حکم خدای را که ون نه جبرئیل حاضر است میفرماید که ای عم
رسول خدای اگر به بینی منزلهٔ علی را نزدیک حق تعالی و محل شریف او نزد دیگر فرشتگان
مقرب و بزرگی کار او در اعلا علیین آنچه می بینی اندکی شمری اگر اهل آسمانها و زمینها
علی را دشمن دارند حق تعالی همه را هلاک کند و اگر جمله کافران علی را دوست دارند حق تعالی
ایشان را توفیق ایمان دهد و بر ایشان رحمت کند دوستی علی را در هر ترازو که نهند راجح آید بر جمله
سیئات او و دشمنی او در هر ترازو که نهند راجح آید بر جملهٔ حسنات او عباس تسلیم شد و راضی
گشت جبرئیل رسول را خبر داد که جمله فرشتگان بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم
و رضای وی فضیلت علی را عمر پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله اجازت هست که سوراخی

بگذارم که در جمال مبارک تو مینگرم گفت نه گفت آن مقدار که یک چشم بران نهم گفت نه
منافقان بدیدند که در علی بگذاشت و درهای دیگر برآورد و گفتند الآن محمد اضل فی علی محمد در حق علی
گمراه شد حق تعالی آیت فرستاد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر برآمد و گفت والله سددت ابوابکم و فتح باب
علی یعنی بخدای که من نفرموده ام که درهای شما را برآرند و در علی بگذارند خدای فرمود که درهای شما
برارند و در علی بگذارند پس حکم خدای را اگر دفع نهید تا خشم و عذاب او گرفت ریگردید فصل
جهل و هفتم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من صام
یوما من شعبان اطفا عنه غضب الله و هون الله علیه اهوال یوم القیمة
وله عند افطاره ثلث دعوات مستجابات صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم
میفرماید که هر که یک روز از ماه شعبان روزه دارد آن روزه خشم خدای را فرو نشاند و پادشاه عالم وی را از
اهوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادن سه دعای وی را مستجاب کرداند و روایت
که شعبان ماه رسول خداست حق آنرا که روزهای این ماه را بتعبد و صیام بسر آرد و حرمت
رسول خدای نگاه دارد شعبان پنج حرفست شین از شرفست عین از علو است با از برات
است الف از الفت نون از نور است هر که در ماه شعبان روزه دارد شرف یابد و الفت و
نور یابد از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم در اول روز ماه شعبان نفیر مودی تا منادی کردندی که ای اهل یثرب من رسول خدایم
بشناو شعبان ماه منست رحمت خدای بر کسی باد که مرا بر ماه من یاری دهد امیر المؤمنین علی علیه
السلام گفت تا منادی رسول بشنیدم هرگز روزه ماه شعبان از من فوت نشد و امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که هر که اول روز ماه شعبان روزه دارد بهشت وی را واجب شود و ا

دو روز روزه دار و پادشاه عالم بدو ننگرد و نظرش دایم بدو باشد تا که در دنیا بود و تا که به بهشتش رساند
و اگر سه روز روزه دار و جبان باشد که خداوند را جل جلاله زیارت کرده باشد و در تفسیر امام
حسن عسکری آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون اول روز باشد
از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای بهشت را بگشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخها
بدنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان ما دست درین شاخها زنید تا شما را به
بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را به دوزخ رساند و گفت بدان خدای
که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز سنت گذارد دست در شاخی از شاخهای طوبی
زده باشد و هر که روزه دارد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که تکفل یتیمی کند دست
در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که بذکر خدا مشغول شود و نعمتهای او را شکر گذارد دست
در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که ظلمی از مؤمنی باز دارد دست در شاخی از شاخهای
او زده باشد و هر که تعزیت گوید مصیبت زده را دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که
رضای پدر و مادر حاصل کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد با این همه تا دست در علی و اولادش
نزنی و تولا بر او نکنی و تبرا از دشمنان اولاد او دست او در شاخ طوبی محکم نشود یعنی او را به بهشت
نرساند و گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز فریضه ضایع کند
دست در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد و هر که مؤمنی را جفا کند دست در شاخی از شاخهای
وی زده باشد و هر که عاق شود در مادر و پدر دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که
حرامی را مرتکب شده باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که درین ماه فعلی
کند از افعال شر دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد پس جهد کن تا درین ماه بزرگوار دست
در شاخی از شاخهای طوبی زده باشی نه در شاخ زقوم همت بلند دارید و ترتیب راه آخرت کنید

قدم در راه حق نهید ندامتی در دل آرید آب حسرتی در دیده بگردانید یقین دانید که هر چه میکنید او می بیند
و هر چه می اندیشید او میداند بزرگی گوید روزی عزم گناهی کرده بودم در راه میرفتم بحلقهٔ واعظی
رسیدم اول سخنش این بود که الحکم برگناه عزم کردهٔ و در دل پنهان کردهٔ آنکه دل آفریده نهان
میداند یعلم السر واخفی گفت بیفتادم و بیهوش شدم چون با هوش آمدم توبه کردم ان
تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله اگر گناه آشکارا کنید و اگر پنهان بران حساب
خواهد کرد خداوند جل جلاله بیت حضرت همه دارای فلک میداند ❁ کو موی بموی و رگ برگ میداند
گیرم که بزرقی خلق را بفریبی ❁ با او چکنی که یک بیک میداند یا من هذ البعوض جناحها
فی ظلمة اللیل البهیم الالیل اغفر لعبد تاب من فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول
ویری نیاط عروقها فی نحرها والمخ فی تلک العظام النحل از شاه مردان روایتست
که گفت فضیلت این ماه آنست که رسول صلی الله علیه و سلم لشکری بغزوی فرستاده
بود و زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرده بود و در باز آمدن ایشان توقفی افتاد و رسول صلعم
پریشان خاطر گشت جبرئیل آمد و رسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان بکرامتی که برکات
ماه شعبان ایشان را حاصل شد یا رسول الله تقیه بر کرد پس چون ایشان بنزدیک مدینه رسیدند
خواجه استقبال ایشان کرد حارثه را چون چشم بر رسول افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست و
پای رسول را بوسه داد و از پس وی عبد الله رواحه و از پس دیگران رسول صلی الله ع
گفت خبر دهید یاران از آن کرامتی که حق تعالی شما را داد گفتند یا رسول الله چون بدر شهر
آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و با چنان بودند که پیش از آن نشنیده
و سه هزار مرد در شهر بگذاشته بودند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیر وار بر ایشان حمله
کردیم آن جماعت بهزیمت با شهر شدند و در بستند ما در شهر فرو دادیم و از بکر ایشان

غافل چون نیمی از شب بگذشت ایشان در شهر باز کردند و ما را تیر باران کردند از لشکر ما چهار کس
بیدار بودند زید حارثه بر یک جانب لشکر نماز میگذارد و قرآن میخواند و قتادهٔ بن نعمان بر یک جانب
دیگر نماز میگذارد و قران میخواند و عبد الله رواحه از جانب دیگر و قیس بن عاصم از جانب دیگر شبی
بود بغایت تاریک ما ایشان را نمی دیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم که از دهن قیس
بن عاصم بیرون آمد همچون شعلهٔ آتش و روشنایی از دهن قتادهٔ بن نعمان چون روشنایی
ماه و نوری بغایت روشن از دهن زید همچون روشنی آفتاب و لشکرگاه روشن شد بقدرت
حق تعالی ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند تیغ در ایشان نهادیم و بعضی را بکشتیم
و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را بهزیمت و بعضی را اسیر گرفتیم و شهر ایشان در شدیم
و مال و فرزندان ایشان را غارت کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم خواجه فرمود که آن نورها بسبب
عملهای ایشان بود در غرهٔ شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود و در
غرهٔ شعبان عبد الله رواحه با مادر و پدر نیکویی کرده بود و قتادة بن نعمان دینی که بر ذمهٔ او بود
بگذارده بود و زید بن حارثه که مهتر قوم و افضل ایشان بود آن کرامت وی را از اعتقاد
نیک وی بود در حق اهل بیت من در ان شب بر دشمنان منافقی پیش وی آمد و گفت ترا
تطیر و ماتمیست در اهل بیت و صحابهٔ رسول زید سخن وی را بر وی رد کرد و گفت چنین نیست
و من ترا خبر دهم از اعتقاد چون رسول مرا بسر خواند مردمان مرا پسر محمد رسول خواندند
چون حسن و حسین در وجود آمدند من گفتم دیگر پسر رسول مخوانید مرا زید مولای رسول
خوانید و قومی برادر رسولم می خواندند گفتم مرا مولای محمد و علی خوانید خواجه فرمود که آن
نور وی را ازین اعتقاد نیکو بود و فردای قیامت بر راست وی نور است و بر چپ وی نور
و در پیش وی نور بود و آن مؤمنان تمام نور باشند که یسعی نورهم بین ایدیهم

وبایمانهم زهی بزرگوار ماهی که ماه شعبانست درین ماه شبی است و آن شب نیمه ماهست
در حدیث است که من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه
یعنی هر که شب نیمه شعبان زنده دارد هرگز دلش نمیرد و خواجه فرمود که ان الله عتقاء
فی لیلة النصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب پادشاه
عالم در نیمه شعبان بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیان را از آتش دوزخ آزاد کند
آن شب شبیست که با هیچ گناهی می آمرزند توبه جریدهٔ محو میکشد بتمامی انعامی میفرماید
بسجودی جودی میفرستد منادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید
تا شما را بیامرزیم ای سرگشتگان بیایید تا بهشتتان بریم ای مجروحان جراحت گناه بیایید
تا مرهم رحمت بر جراحتتان نهیم هان اگر زنده درین شب نفسی بزن اگر بیداری
قدمی بردار بسوی دار القرار اگر هشیاری توبه بیار تا مرهم رحمت تو فرستند و قطرهٔ چند
آب از دیده بیار که اگر آتش دنیا را آب باران کشد آتش عقبی را آب دیدگان علی الخصوص
درین شب که شب براتست تا برات سعادت فرستند شب رفع درجاتست شب محو
سیآتست شب مبارکست شب با عظمت و رفعت است شب بزرگوار است و درها
آسمان گشوده رحمت پروردگار است نظم شبی چنین در هفت آسمان رحمت باز
ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز ❁ ز عمر آنچه بیارزد رفت ضایع شد ❁ گرت دریغ نباشد بقیت اندر باز
گمر مدت عمرت آنچه هست دریابی ❁ که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز ❁ جهان مکن که بیکار کی فرو مانی
کنون که چاره بدستست در بچاره ساز ❁ چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس ❁ شبی بروز کن آخر بذکر و فکر و نماز
تو کوشی بعبادت چگونه روز کنم ❁ محب را نماید شب وصال دراز ❁ کریم عز و جل غیب دان مطلع است
ترس بجهر خوانی و گر بخفیه دراز ❁ بر او دست تضرع بیار اشک نم ❁ ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز

سرامید فرود آر و روی عجز بخاک بر آستان خداوندگار بنده نواز بس ای برادر جهد کن تا درین
شب آشنا باشی نه بیگانه دوست باشی نه دشمن آورده اند که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت
و مدتی دران محنت و مشقت و خواری بود چنانکه حضرت امیر المؤمنین میفرماید عبد الشهوة
اذل من عبد الرق یعنی بنده شهوت خوارتر است از بنده درم خریده و برمراد قادر نمیشد تا اتفاق
افتاد که شبی بر آن بیکدیگر رسیدند مرد خواست که مراد خود حاصل کند زن گفت دریغ باشد که
امشب هم آشنا هم آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی مرا هم همین بخاطر در آمد احسن
زنی که هنگام مراد نفس و هوا از خدا یاد کند یاد کردن همه آن نیست که گویی الله بلکه هنگام گناه خدا را
یاد کنی و از وی بترسی و آن گناه نکنی القصه هر دو پای بر سر نفس هوا پرست نهادند از یکدیگر جدا
شدند و روی بحضرت حق آوردند تا بروز عبادت کردند بامداد پدر دختر دست دختر گرفت و پیش آن مرد
آورد و گفت دوش حضرت مصطفی را در خواب دیدم که مرا گفت دختر را پیش فلان مرد برو
با وی عقد کن و دختر بوی ده تا بدانی که هر که برای رضای حق پا بر سر نفس هوا پرست نهد و ترک
حرام کند پادشاه عالم هم در دنیا حلال بوی دهد و در عقبی بهشتش کرامت کند که واما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که در شهوات و لذات بر خود بندد
و از غیر او دوری گزیند رضای او طلبد ما همه آن کنیم که مراد و رضای او بود که رضی الله عنهم و رضوا
عنه ولیکن این صفت مردان خداترس راه رواست که ذلک لمن خشی ربه
بگویمت سخنی از صفات بشنو بگوش تا بود که خلاف هوا توانی کرد ز منزلات هوس گر برون نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد اگر بفیض توکل بپروری تن خویش کرشمهای قضا را ادا توانی کرد
وگر باب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد وگر ز هستی خود بگذری یقین میدان
که عرش و فرش فلک زیر پا توانی کرد ولیکن این صفت رهروان چالاکست نه ناتوان جهانی کجا توانی کرد

سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و امثال ایشان را چون در عشق ما گرفت ترک جان و
مان کردند و از طلب دنیا پی تبرا کردند که خدمت ما و رسول ما و اهل بیتش بر میان بستند لاجرم در دنیا
سلامشان فرستادم که واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهیم کرد سلام قولا من رب رحیم ام شریک
قدم در راه زیارت دوست ما نهاد بنگر که چه منزلت یافت مستمع باش و بشنو ام شریک از مکه روی
بمدینه نهاد و شتافت تا بخدمت و زیارت رسول رود و در راه جهودی همراه وی افتاد پرسید که کجا میروی
گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان جهود را سخت آمد و هیچ نگفت پارهٔ ماهی شور با ام شریک داد ام
شریک بخورد و چون روز بگرمگاه رسید تشنگی بران ضعیفه غالب شد از جهود آب خواست گفت
ندهم تا بمحمد کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله این هرگز نباشد جهود آمد و مطهره زیر سر نهاد و
بخفت ام شریک با جانبی دیگر رفت و بنشست چون ساعتی بر آمد کوزه دید از هوا فرود آمد آنرا فرا
گرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب در آمد گفت دانم که بغایت تشنه باشی اگر میخواهی
که آبت دهم بمحمد کافر شو ام شریک گفت بیزارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند
جهود نگاه کرد و آن کوزه و آب بدید گفت بنده که زیارت رسول میکند او را تشنه رها نمیکند این
دین حقست و این رسول حق در حال کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد پس ام شریک
چون نزدیک مدینه رسید جبرئیل آمد که یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت
تو می آید استقبال وی کن   زهی سعادت و دولت زهی علا و جلال که شاه هر دو جهان آیدم باستقبال
پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی افتاد
در دست و پای آن یگانه هر دو سرا افتاد و گفت یا رسول الله اگر همهٔ دنیا و هرچه در وی هست مال
و ملک من بودی فدای خادمی از خادمان تو کردمی لیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم

این را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که وی را قبول کن که
این خواست تراست که زنی بی مهر خود را بتو بخشیده ترا حلال بود این آیت آورد وامرأة
مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون
المؤمنین چون ام شریک قدم در راه عشق او بصدق نهاد و اخلاص بنگر که چه منزلت یافت
گر در ره عاشقی قدم راست نهی   معشوقه تبارک سرآید بهشت از مهاجران هر که هجرت
او با خلاص بود مرتبتی و منزلتی یافتند که دیگران نیافتند دران وقت که رسول هجرت کرد جماعتی
که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان ایشانرا مانع میشدند از هجرت کردن یکی از آن جماعت صهیب
رومی بود ایشانرا گفت من مردی پیر و ضعیفم اگر اینجا باشم و اگر نه شما را از من نفع و ضرری
نباشد هفت هزار دینار مال و ملک منست بشما میگذارم مرا اجازت دهید که بروم وی را اجازت
دادند چون بحضرت رسالت آمد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای صهیب دولت با
آن مالها فیت که بگذاشتی گفت یا رسول الله یکساعت که در روی تو نگرم و در روی برادر
علی ابن ابی طالب نزدیک من بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست خواجه گفت حق تعالی ترا
چندان مال دهد در بهشت که خازنان بهشت از حصر و عد آن عاجز آیند بسبب نیکی که تراست
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده است که خباب بن الارت را
مشرکان در مکه مقید کرده بودند قیدی بر پای و غلی در گردن و محمد و علی و آل ایشانرا
بشفیع آورد و پادشاه عالم بکمال قدرت خود آن قید را آبی گردانید و غل را اشتری
حایل کرد و وی تیغ برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی از برای محمد و آل او چه آیت ظاهر گردانید
هر که پیش من آید بدین تیغ پاره پاره گردانم کس پیش نرفت وی نیز هجرت کرد و هجرت بر
دو نوع بود یکی خاص و یکی عام هجرت ایشان خاص بود و هجرت عام آنست که از هرچه ترا از آن

نهی کرده اند دور باشی المهاجر من هجر ما نهاه الله تعالی اگر چند در میدان غفلت سواری
کرده وقت آنست که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار گردی و در میدان اخلاص جولان نمایی
تا از انجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی اوست خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح طغیان
تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند و بمقصد مقصودت برساند فصل چهل هشتم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال و قد اهل رمضان
لو یعلم العباد ما فی رمضان لتمنت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل
من خزاعة حدثنا به یا رسول الله علیه السلام ان الجنة لتزین
من رأس الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان هبت ریح من تحت
العرش فصفقت ورق الجنة فینظر الحور العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل
لنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجا تقر اعیننا و تقر اعینهم بنا ثم قال علیه السلام
فما من عبد یصوم رمضان الا زوجه زوجة من حور العین فی خیمة من در
مجوفة مما نعت الله تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام
صدق رسول الله این حدیث که روایت کردم حدیثیست بس شریف و رمزیست بس لطیف و جوهریست
بس گرانمایه و نکته ایست بس بلند قطره ایست از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت پرتویست
از چراغ رسالت که روایت کرده اند ازان صاحب دعوت تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق
ماه آسمان عالم شاه اولاد آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این معنی
که شمه از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که چون هلال میمون رمضان یک منزل دور
رسید رایت اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند و بارگاه رسالت بس بلند
جلالت باز داد از درج وما ینطق عن الهوی جوهر ان هو الا وحی یوحی

بر سر بازار نثار میکرد و فرمود که اگر بندگان دولت احمد تقیه یافتندی از سعادتی که ایشان را درین ماه مساعد
می آید اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذو الجلال والکرم پادشاه لم یزل لایزال در هر شبی و روزی از شبها
و روزهای این ماه عظیم و موسم با تعظیم چندان گناهکاران را از حضیض درک اسفل دوزخ باوج اعلا
علیین میرساند که اگر این حالت مصور بودی آرزو ایشان بودی که همه سال رمضان گذشتی در خواستندی
از شاطر قدرت تا یک لحظه این نوعروس **شهر الرؤیة** را در پرده غروب نشدی این خسرو سید
الشهور رمضان رخت رحیل از خطه زمان بر نداشتی فراش تقدیر بارگاه **وانظر الرؤیة** نیفکندی
ای عزیزان این ماه نه خورد ماهیست مهمانیست نه سرسری سلطانیست هر دینی او را شواذ دیده هر نظری
پیرامن سرادقات تواند گردید و سید مغفرت گناهکارانست پروانه رحمت جان سپارانست بگزیده
رحمن است **شعر** ای دل خبر تا ازین رحمت فراوان کایزد باز فرستاد ماه عزیز مهمان
دانی که این چه ماهست بگزیده آلت سوزنده گناهست یار گناهکاران ایام عابدانست هنگام ساجدانست
انعام زاهدانست بهشت و پناه ایشان دران حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر قدوم ماه رمضان
بدانستندی همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی مردی از قبیله خزاعه حاضر بود ازین خبر
در نشاط آمد و ازین جام سرمست شد فریاد برآورد که ای ساقی بزم امانی و ای شاه شادمانی و ای موج
بحر معانی و مفرح غمگینان ای نیم شربت اول را جرعه و ای مجلس را ترجمانی فرمای خواجه از آن
لب و دندان گهربار شکر نثار چنین فرمود که آن خلد برین و سراچه علیین آن آرام جای
حق جویان و آن راحت افزای نیکوپان آن مرغزار امن و امان و آن غمگسار اهل ایمان
شاطر قدرت سال بسال نو می بندد و می آراید رسیدن این موسم همایون را و چون ماه رمضان
روی نماید بادی از مهب لطف بر درختان بهشت وزد اغصان و اوراق را در حرکت آرد حور العین
بهشت از آن نسیم راحت افزای در نشاط آیند فریاد بر آرند که خداوندا یکانگی مطلق ترا بسیده و حد

و شمایی صفت تست مخلوقات را جفتی میسر نشود که **ومن کل شیء خلقنا زوجین** الله رحمت
را جفت تا میان روزه داران ماه رمضان وصلتی **واجعل لنا من عبادک ازواجا** سازد
چون خواجه ایشان بس محتشم است سر با فروتنی آورد که **ما زاغ البصر** ما را با امت او پیوندی
باید پادشاه عالم گوید بغر عزت و جلال قدر ما که هر آن بنده که درین ماه شریف عظیم و موسم با تعظیم
بشرایط بندگی و مراسم افکندگی قیام نماید ما حور برا از حوران بهشت در جامه او کنیم محذوره را از محذرات
بهشت در قبای او آوریم و در فضای صحراء **وجنة عرضها کعرض السموات** او را
سراپرده بزنیم **فی جنة عالیة** و در سرای شان بر سریر مملکتش نشانیم و در روز جایت
هنوز در ثواب تا رسیده خلعتش بپوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و مقرش رسانیم در حدیث
آمده است که روز قیامت ماه رمضان را در صورتی آرند در غایت خوبی و بر بلندی بدارند و خلعتها
بهشت از جامهای سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن جز خدای نداند و
منادی از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضانست هر کس که چه بخت گشته است بس فرمان
آید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او داشته و امتثال اوامر حق کرده و اجتناب
نواهی وی پاییده ازین خلعتها برگیرد و در پوشد مومنانی که طاعت داری حق کرده باشند
در ماه رمضان بپایند و از آن خلعتها در پوشند و روی به بهشت آرند جماعتی دیگر بیایند که ایمان
ایشان نیکو نبوده باشد و یا در ماه رمضان گناه بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده از آن خلعتها
برگیرند و در پوشند در حال آن جامها بر تن ایشان پارهای آتش گردد و در شتهای آن مارها
شوند و کژدمان آتش ایشان را میسوزانند و کژدمان ایشان را میگزند و فریاد برارند که خداوندا
این جامها برشهای ما چرا آتش سوزان و ماران و کژدمان شدند و برشهای دیگران این چنین
نبود آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت

ایشان از خدا ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما ظلم کردید لاجرم ایشان در بهشت
با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ با عذاب الیم **بیت** ای بر بنیاد دین خود بر دوخته
وی بآتش نفس خود را سوخته • میشتابد زباغ عمرت طاقتی • در کنار نان خرمنی اندوخته
از نماز و روزه هستی بیخبر • بر معاصی همچو سگ آموخته • با چنین اعمال باشی روز حشر
با شیاطین در جهنم سوخته • مسکین بنده که درین ماه از فیض فضل الهی بی بهره ماند چنانکه
اگر درین ماه از خط غفران در نامه عصیان و لوح طغیان او نکشند این ماه ماه طاعاتست روز
بازار عاصیانست توبه پاره قطره چند آب از دیده بیار **بیت** از سینه دمی برار آخر تا کی
وز دیده نمی بیار آخر تا کی • شعبان و رجب گذشت اینک رمضان • ای غافل روزگار آخر تا کی
• ای مومنان مایده کرم نهاده است و خوان نعم آماده است و در دعوت گشاده از آن بی
• بهره ماندن بدبختی عظیم باشد از گلزار بهار رونق های مشک تتار بوی باشیدن جهان
• شگرف باشد هر شب ازین ماه بزرگوار منادی از حضرت جبار ندا میکند که هیچ گناهکاری
• هست که آمرزش خواهد تا ویرا بیامرزند و هیچ توبه کننده هست که توبه وی قبول کنند و هیچ حاجتمند
هست که حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا میخواند و تو در خواب
غفلت مانده خوش خفته که خوابش خواب غفلت نباشد هر اکرامی مهر او خواب خفته
بیدار باشد اصحاب کهف را مهر او خواب او بود لاجرم خفتگان بیدارند هر که خسبد خوابش
بیداریست و هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابست هر که سر رشته بی نیازی او بنهاد
تخلفش نیاز نماید هر که دست در عروه گاه دسازی او زد از هیچ باز نماند هر که دل بر دوستی
او نهاد سابقه لطفش داد **ان الذین سبقت لهم منا الحسنی** هر که تن در کار
او داد نزلش فرستاد که **نزلا من غفور رحیم** هر کرا مهر دوست بار دهد

نقد الطاف شما رو دهد عزیزا جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزه نیکو دارید و روزه نیکو آنست
که دلها را از غل و غش و حسد خالی کنید زبان را از غیبت مسلمانان نگاه دارید چشم را از نادیدن
نامحرم فرو خوابانید و گوش از سماع لغو و لهو منزه دارید و دست را از گرفتن لقمه حرام
کشیده دارید پای را از رفتن بجایی که نباید رفت باز دارید هر گاه که چنین روزه دارید
این تشریف یابید که **الصوم لی و انا اجزی** روزه دار روزه از برای من میدارد جزا
او من میدهم ثواب او من میرسانم **فی الصوم جوع و فی الجوع رجوع** در روزه گرسنگی
بازگشت بحضرت او موسی گرسنه شد با حضرت او گردید که **رب انی لما انزلت الی من
خیر فقیر** موسی نان خواست و عیسی خوان که **ربنا انزل علینا مائدة من السماء** محمد
صلی الله علیه وسلم غفران خواست که **غفرانک ربنا و الیک المصیر** آورده اند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا امت عیسی را مایده فرستادی امت مرا چه میفرستی
خطاب آمد که ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خداپرست اند ایشان را خوان
نان فرستادیم و امت ترا خوان ماه رمضان بر آن خوان قرص بود برین خوان رمضان
سه دهه است که اولش رحمت و دوم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان
عسل بود و برین خوان حلاوت **للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة
عند لقاء الملک الجبار** بر آن خوان ماهی بریان بود برین خوان دل بریان روزه دار
آنست بر آن خوان سرکه بود برین خوان انابت تابان و شکستن نفس نافرمانست عزیزا
ماه رمضان بسه دهه موصوف است **اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق
من النار** دهه اول دهه رحمت و دهه میانه دهه مغفرت و دهه آخر آزادی از آتش
دوزخ ماه رمضان از آن بسه صفت موصوفست که بندگان خدا بسه گروه اند **فمنهم**

ظَالِمٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اگر ظالمی توبه بسیار انگیز رحمت و اگر مقتصدی عذری
بخواه انگیز مغفرت و اگر سابقی کام بردار انگیز آزادی از آتش دوزخ سابق خود جز امام
معصوم نیست از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که این آیت در حق ما و فرزندان
ماست که ظالم درین آیت آنست که امام را نشناخته باشد و سابق خود امامست و گفته اند
که ازیشانست عابد که با عبادتست پس معنی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا
مِنْ عِبَادِنَا چنین باشد که ما کتاب بمیراث بکسانی دادیم که ایشانرا از بندگان خود بر
گزیده بودیم از بندگان که بعضی ازیشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات
ما صاحب خیرات را برگزیدیم و بعلم و کتاب خاص گردانیدیم و این سابق کیست بقول رسول
شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان علی بن ابی طالبست علیه الصلوة والسلام که
او عالمترین و فاضلترین جملهٔ خلقان بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله عباس
گفت یکشب امیرالمؤمنین از برای من با و بسم الله را تفسیر میگفت از اول شب تا باخر
و از عبدالله عباس و عبدالله مسعود روایتست که مراد ازین کلمات که حق تعالی فرموده است که
وَلَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي و آیت دیگر که وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ
فضایل علیست میفرماید که اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات خدا را
نویسند یعنی فضایل علی را و قلمها شکسته گردد و دریاها نیست گردد و کلمات او یعنی فضایل
او نوشته نگردد و در حدیث آمده است که خواجه فرمود که خَلَقَ اللَّهُ مِنْ نُورِ وَجْهِ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَلِمُحِبِّيهِ إِلَى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ گفت حق تعالی از نور روی علی هفتاد هزار فرشته بیافریده است تا او را

و دوستان

و دوستان او را استغفار میخواهند تا بقیامت و در حدیث معراجست که خواجه گفت
شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت ای محمد این بیت المعمور
حق تعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال درین خانه
رو و نماز گذار من درانجا شدم پادشاه عالم جملهٔ انبیا را جمع کرد و جبرئیل ایشانرا در پس من
در صف بداشت چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت عزت که ای محمد ازین پیغمبران بپرس
که ایشانرا پیش از تو از برای چه فرستاده بودم قُلْ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا
گفتم مَعَاشِرَ الرُّسُلِ مَاذَا بَعَثَكُمْ رَبِّي قَبْلِي فَقَالَتِ الرُّسُلُ عَلَى وِلَايَتِكَ
وَوِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یعنی رسولان خدای تعالی شما را پیش از من فرستاد گفتند
بولایت و دوستی تو و ولایت و دوستی علی بن ابی طالب زهی بزرگواری علی آورده اند که
در عهد وی آب فرات در کوفه زیادت شد تا بحدی که مردمان از غرق ترسیدند پناه با شاه
مردان دادند امیرالمؤمنین بکنار آب فرات شد و دوگانه بگذارد و قضیبی در دست داشت
بر آب زد و فرو نشست تا که ماهیان بدید آمدند و بر امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کردند چنانکه
جملهٔ حاضران بشنیدند جو ماهی سلام نکردند امیرالمؤمنین را از ان پرسیدند گفت حق تعالی
حلال و پاک را بسخن آورد تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را امام محمد باقر علیه السلام
گفت مردی ماهی را بگرفت شاه مردان گفت بنگر بد اسرائیلی را بگرفته است مرد
انکار کرد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت پنج روز دیگر دودی از سر و دماغ این مرد برآید و
بمیرد پنج روز چون بگذشت چنانچه شاه مردان فرموده بود دودی از سر و دماغ وی
برآمد و بمرد چون ویرا دفن کردند و خلقان بر سر خاک وی حاضر شدند شاه مردان آمد
و پای فرا گور وی زد گور شکافته شد و آن مرد برخاست و میگفت هر که بر علی رد کند

بر خدای و رسولش رد کرده باشد شاه مردان گفت باز گور شو باز گور شد و گور بروی راست شد پنهان
تا او را با صحابه برابر نکنی که حق تعالی او را با انبیا و رسل برابر کرده است و نفس رسول خود خوانده
و شیعهٔ ویرا تاج لِجَبْهَتِهِمْ بر سر نهاده و خلعت مَحَبَّتِهِ پوشید هر چند زنگهای معاصی در ده زخم
بجونه میخورد اما محبوب بجبهتهم رنگ سفید داده است که عَلَيْكُمْ بِالْحُجَّةِ الْبَيْضَاءِ النَّاجِي
مِنْهُمْ وَاحِدٌ سفید رویان آمدند که وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ
از اینجاست که شاه مردان پیشوای ایشانست قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ میخوانند پس اگر میخواهی
و امید میداری که ثواب و رضای حق ربی عمل صالح کن فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و از شرک دور باش وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا افضل
جهل و نفس رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ النَّاسِ
مَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ وَشَرُّ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَسَاءَ عَمَلُهُ صدق رسول
الله مُنَاجَات ملکا معبودا پادشاها پروردگارا بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینها
افروخته اند که نهال آمال اهل ایمان ما را با نوار و ازهار فیض فضل خود اظهار و آراسته
گردان بلبل گلبن فصاحت ما را بدوام خود بر سر او بپا رحیوة ما سراینده دار نگارخانهٔ دل ما را
که بنقش أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مزین و آراسته گردانیده از وسواس
شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگاه دار برکات فواید معانی کلمات خواجهٔ کاینات بر
روزگار حاضران و غایبان و مؤمنین و مؤمنات برسان هر که در بلا و محنتی و جور جابری و
حسد حاسدی و مکر ماکری درمانده است فرجی و مخرجی بازرسانی دار یا اله العالمین روایتست
از ان ماه روی وَالضُّحَى و از ان سیاه موی وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى و از ان برگزیدهٔ مَا
وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى و از ان پسندیدهٔ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى

و از ان

و از ان شفاعت کنندهٔ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى و از ان پروردهٔ أَلَمْ يَجِدْكَ
يَتِيمًا فَآوَى و از ان راه نمایندهٔ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى و از ان محتشم وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَى و از ان یتیم نواز فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ و از ان کارساز وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ و از ان صاحب نعمت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ مصطفی مزکی معلا صلی الله علیه
و آله و سلم این خواجه که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که بهترین مردمان از جملهٔ خلقان
آنها اند که عمر دراز یابند و همگی عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آرند و بدترین
مردمان آنها اند که عمرشان دراز بود و معاملهٔ شان بر موافقت و شریعت و سنت نباشد پس جهد
کن تا از ان طایفهٔ بهترین باشی نه از بدترین و عمر عزیز خود ضایع مگذار که هر که روزگار خود ضایع
گذارد و بملاهی و مناهی مشغول شود فردای قیامت حسرت و ندامت بسیار خورد و هیچ
فایده نکند مَنْ ضَيَّعَ يَوْمَ حَرْثِهِ نَدِمَ أَيَّامَ حَصَادِهِ یعنی هر که وقت کشت کردن را
ضایع کند دران وقت که دیگران برمیدارند بدست او جز ندامت و حسرت چیزی دیگر نباشد
دنیا کشت زار آخرتست که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ و تو مامور بدین کشته بیت
جو دنیا کشت زار آن جهانست ° بکار این تخم کاکنون وقت آنست ° زمین و آب داری دانه در پاش
بکن دهقانی و این کار را باش ° اگر این کشت ورزی را نورزی ° دران دنیا بهیم ارزن نیرزی
پس امروز گرو نیم براق شرع در دیده کش و پای از قید دام محمد بیرون مکش و سر بدین دنیا
دون که در امکان شیطانست فرو میار کار آخرت میساز تا فردا شرمسار و بی بهره نمانی شعر
برای آن فرستادت اینجا ° که تا امروز سازی برگ فردا ° اگر بیرون شوی ناکشته دانه
نخواهی بود در سوای زمانه ° اما اگر طاقت آن نیست که بکلی دست از دنیا بداری باری خط
عقبی را معمور تر دار نگویمت به غایت بدان قدر که توانی همت را از خواجهٔ کونین باید آموخت

که دنیا و عقبی را بر وی عرضه کردند بهیچ رو التفات نکرد که مرا دوستی تو بس لاجرم دوست
گاهی به شب چهارده اش میخواند که طه ما انزلنا گاه آفتابش میخواند که وسراجا منیرا
گاه بوجودش سوگند میخورد که والنجم اذا هوی گاه بمویش گردیش والضحی واللیل
اذا سجی روزی چند سفیر عزت پیغام حضرت نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب
گفتند ان ربّ محمد ودّع محمدا وقلی رسول از طعنهٔ ایشان دلتنگ شد بر کوه حرا رفت
جبرئیل آمد و این آیت آورد که والضحی واللیل اذا سجی ما ودّعک ربّک وما قلی ای
جبرئیل مرا از اشتیاق تو طاقت برسید جبرئیل گفت مرا خواجه گفت بیشتر بود و لیکن من بندهٔ
مأمورم وما نتنزّل الا بامر ربّک اگر مشرکان ترا غمناک گردانیدند شادمان و خرم باش
که پادشاه عالم از غایت محبت سوگند میخورد که دوست و برگزیدهٔ حضرت اولی و تا زنده
باشی وحی از تو منقطع نگردد و چون بآخرت رسی آخرت ترا به از دنیا خواهد بود وللآخرة خیر
لک من الاولی فردا بر جملهٔ انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند بیت
فردا که خلق را بعملها جزا دهند ٭ جز شفاعت تو کس نبود عذرخواهشان ٭ که هست عاشقان ترا صد هزار جرم
ایزد بروی خوب تو بخشد گناهشان عبدالله عمر گفت روزی رسول صلّی الله علیه و آله و سلم این آیت بخواند
که حق تعالی از ابراهیم حکایت کرد که فمن تبعنی فانّه منّی ومن عصانی فانّک غفور
رحیم و این آیت از عیسی حکایت کرد که ان تعذّبهم فانّهم عبادک وان تغفر لهم
فانّک انت العزیز الحکیم دست برداشت و گفت ربّ امّتی امّتی حق تعالی
جبرئیل را فرستاد و گفت من فردا قیامت رضای تو بجویم در امت تو و این آیت آورد که
ولسوف یعطیک ربّک فترضی رسول گفت لا ارضی وواحد من امّتی
فی النار یعنی من راضی نشوم که یک کس از امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی

شاه مردان اهل کوفه را گفت شما که اهل عراقید میگویید که امیدوارترین آیتی از قرآن این آیت
است که قل یا عبادی الذین اسرفوا گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت ما که اهل بیتیم
میگوییم که امیدوارترین آیتی اینست که ولسوف یعطیک ربّک فترضی زیرا که مراد بآن
شفاعتست و رسول هرگز راضی نباشد که یک کس از امت وی در دوزخ باشد در حدیث معراجست
که پادشاه عالم شب کرامت با رسول خطاب کرد که ای پسندیده و گزیدهٔ من از من چه میخواهی
گفت امت گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه
میخواهی گفت امت پادشاها بخشنده تویی و خواهنده من چند و چون در میان میار همه را میخواهم
که هر که هست و هر چه هست گفت ای محمد اگر همه را بتو بخشم رحمت من به پیدا آید عزت و قرب تو
خلق را نزدیک ما پدید نیاید اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را در توقف نهادم تا فردا قیامت
که تو میخواهی و من می بخشم تا خلقان را عزت و قرب تو بنزدیک ما ظاهر گردد و عیان شود زهی
سعادتی که ما راست که چون تو پیشوایی داریم که وارد آنچه ما داریم که پیشوای غرض آفرینش
خداوندیم بیت چو منشور شفاعت او بدست دارد چه ارتسم و کرم جرم همه عالم تن تنهای من دارد
الم یجدک یتیما فآوی حق تعالی بر رسول میشمرد از ابتدا کارش تا انتها
کار بران قیاس کند و خوشدل باشد فرمود که نه خدای ترا یتیم یافت ابوطالبی داد و جد رحمت
را بر تو مهربان گردانید خواجه هنوز قدم درین عالم ننهاده بود که پدرش از عالم برفت و زخم
خوردهٔ تیغ اجل شد و چون بمیدان جهان خرامید دو سال بران ماه پیشش برنیامده بود که مادر
روی بگوشهٔ لحد نهاد جدش عبدالمطلب گفت پاکه تو نیا و چشم و راحت و آسایش جان منی
پس وی را با خود گرفت و از جملهٔ فرزندان خود برگزید و چون مهر عالم هشت ساله شد عبدالمطلب
از دار فنا بدار البقا رحلت نمود ابوطالب بغمخوارگی او قیام نمود حضرت امام جعفر صادق را

علیه السلام پرسیدند که چرا رسول را از پدر و مادر یتیم کردند گفت تولا و تربیت وی جدا کند مجاهد
گفت عرب دری را که بی همتا داشته باشند یتیم خوانند معنی اینست که ترا یگانهٔ اهل دنیا یافتیم با خود
گرفتیم و از برای خود برگزیدیم بیت در عالم حسن طاق بی جفت تویی ٭ در گوهر صلاح در ناسفته تویی
انصاف بده که در همه روی زمین ٭ آنکس که از و سخن توان گفت تویی ووجدک ضالّا فهدی
ترا ضال یافت از معالم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت کرد و عالم گردانید ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ابن عباس گفت مراد آنست که رسول صلّی الله علیه
کودک بود در بعضی از شعاب مکه راه گم کرده بود ابوجهل بوی رسید دستش گرفت و بنزدیک
جدش عبدالمطلب آورد حق تعالی منت نهاد بر وی که بر دست دشمن بنزد جدش رسانید
کعب الاحبار گفت حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون حق رضاع بوفا رسانید خواست که رسول
را بعبدالمطلب رساند از قبیلهٔ بنی سعد روی بمکه نهاد چون ببطحای مکه درآمد آوازی شنید که هنیأ
لک یا بطحاء مکة امروز بها و ضیاء و جمال عالم تو درآمد گفت خواستم تا طهارتی سازم محمد را
بنهادم چون فارغ شدم او را ندیدم فریاد برآوردم پیری پیدا شد گفت ترا چه رسیده است
حال و قصه با وی بگفتم گفت بیا تا بنزدیک هبل رویم که صنم بزرگست آنجا شدیم پیری از گرد
هبل درآمد و گفت این زن را کودکی ضایع شده است نام وی محمد ما را بدو راه نمای پیر چون نام
محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که پیرامن وی بود نگونسار شد آواز آمد که ای پیر دور
شو ندانی که هلاکت این بتان بر دست محمد خواهد بود پیر بر جای بلرزید گفت ای زن دل
فارغ دار که محمد را خداییست که نگاه دارندهٔ اوست چون گم شدن حضرت رسول الله بعبد
المطلب رسید برخاست و طواف خانه و روی سوی آسمان کرد و گفت یا ربّ ردّ ولدی
محمدا ردّه الیّ واتخذ عندی یدا یا ربّ محمد لم یوجد اصبح قریش کلهم

آواز آمد که محمد بوادی تهامه است عبدالمطلب آنجا شد خواجه را دید چون ماه تابنده و چون خورشید
رخشنده شعر آنکه بنان او سپر ماه شق گرفت ٭ خورشید از خجالت رویش عرق گرفت
طاوس باغ سدره که در علم منتهاست ٭ از مشق پایه او زوی سبق گرفت ووجدک عائلا فاغنی
ترا درویش یافت بمال خدیجه توانگر گردانید در حدیث معراجست که خواجه گفت شب معراج
پیری را دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو آدمست بروی سلام کردم و گفتم حمد خدایرا که مرا چون
تو پدری بداد وی گفت حمد خدایرا که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری گفت نه
تو از من فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه مرا بعز و ناز به بهشت
برد و بذل و خواری بدر کرد و ترا بعز و ناز امشب اینجا آورد و بخلعت و کرامت باز میگرداند
دویم آنکه من ترک سنتی کردم دویست سال میگریستم تا ترا و اهل بیت ترا بشفیع نیاوردم
توبهٔ من قبول نکردند سیم آنکه ترا جفتی داد چون خدیجه که بسبب وی ترا توانگر گردانید که
ووجدک عائلا فاغنی چهارم من ترک سنتی کردم نام من در جریدهٔ عاصیان
ثبت کردند تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت میخوانند که وعصی
آدم ربّه فغوی و نام خود را با نام تو قرین کرد اینده تا در روزی پنج بار بر سر منبرها
و منارها میگویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پنجم آنکه
از فرزندان من آنانکه غیر امت تواند از هزار یکی به بهشت روند و دیگران بدوزخ و از امت
تو از هزار یکی بدوزخ رود و دیگران به بهشت که واما الیتیم فلا تقهر پس ای محمد چون تو هم
بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را با زجر و تعصب مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت نازک باشد
و دل ایشان مجروح از مردن پدر ایشان خواجه گفت که اذا بکی الیتیم اهتزّ علی
العرش الرحمن لبکائه یعنی چون یتیمی بگرید عرش عظیم بلرزد از گریهٔ او حق تعالی گوید

سرای ورشکستگان کیست کواین بیتم را میکریاند کوینده پادشاها ولانای بحقیقت توئی کو یدای ورشکستگان کواه باشید که هرکه ویرا ساکن کرداند و رضای وی بجوید فرداو قیامت رضای وی بجویم در حدیث آمده است که هرکه دست بسر یتیمی فرود آرد بهر موئی که بزیر دست او برود حسنه بنویسند بس ای عزیزان بیتیمان نوازش کنید و مکذارید که اندوهی بدل ایشان رسد **مثنوی**
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش • مده بوسه بر روی فرزند خویش • یتیم ار بکرید که نازش برد • وگر خشم گیرد که بارش برد • الا تا نکرید که عرش عظیم • بلرزد همی چون بکرید یتیم
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر سایلی از تو سوال کند و از تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانک بروی مزن اگر مال خواهد بوی ده و اگر علم طلبد بوی آموز اگر چیزی ندهی باری جواب خوشش باز ده خواجه فرمود که **السَّائِلُ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ** یعنی سایل را حق است و اگرچه بر اسب است در حدیثی دیگر فرموده **لَا تَرُدَّ السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرٍ** یعنی سایل را محروم مکن و حق سایل ده اگرچه اندک باشد که اندکی بنزدیک خدای بسیار باشد که **الْقَلِيلُ عِنْدَ اللهِ كَثِيرٌ**
یکدرم کردهی بدرویشی • بهتر از کنجهای مزدو است • آنچه داری نصیب تو آنست • وان دگر روزی کسی دگر است
شئی کم رسپاند بمحتاج خیر • که ترسد که محتاج گردد بغیر • بحال دل خستگان درنگر • که روزی تو دل خسته باشی مگر
فرو ماندگان را درون شاد کن • ز روز فرو ماندگی یاد کن • نخواهنده بر در دیگران • بشکرانه خواهنده از در مران
ابراهیم ادهم گفت نیک مردانی اند سایلان که بدر خانها می آیند که شما را هیچ مزدی هست که برای شما برداریم تا بوقت رسیدن شما باشما رد کنیم بس چون حق تعالی نعمتها بر رسول شمرد گفت که **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** نعمت خدای خود حدیث کن آنرا مپوشش و آشکارا گردان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت **التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ** شکر حدیث نعمت کردن شکرست داود پیغمبر گفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست تا شکر آن گذارم گفت ای داود نعمت من بسیار است

اگر خواهی که شکر همه بجای آری نتوانی ای داود نفس فرو گیر داود نفس فرو گرفت بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل آمد و گفت ای داود اگر همه دنیا از آن تو باشد و گویند قیمتی بده که بگذارند که نفس برآری بدهی گفت بدهم گفت اگر نیمی خواهند چگویی گفت بدهم گفت اگر همه خواهند چگویی گفت همه بدهم گفت در شبانروزی بیست و چهار هزار نفس است هر یکی نعمتی است از نعمتهای خدای تعالی شکر تا عجز خود بدانی شکر نعمت حق چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از وست و حدیث او کنی شکرش کرده باشی و خواجه فرمود که هر کرا عطائی دهند باید که مکافات آن کند و اگر نتواند آنرا بار گوید و حدیث آن کند شکرش کرده باشد و اگر نه کفران آورده **فصل بخاه**
رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ آمَنَ بِي كَيْفَ يَتَوَكَّلُ عَلَى غَيْرِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوَنِي وَحَفِظْتُهُ عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ وَبَلِيَّةٍ صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا آمد که ای محمد عجب میدارم که از آنکه بمن ایمان آرد و بوحدانیت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد بر غیر من و هر که توکل بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا دهم و پیش از استعانت او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند ویرا اجابت کنم و از همه فتنها نگاه دارم و دست فتنه از و بربندم و بلا از و بگردانم پس باید که چون بنده بهر چه درماند ملاذ و ملجأ خود جز درگاه او نداند خلاص و مناص جز از و نجوید تا حق او را از آن درماندگی فرجی و از آن ورطه مخرجی بارزانی دارد چنانکه مادر موسی توکل بروی کرد و حق تعالی فرزندش را از آب و آتش و کید و شر دشمنان نگاه داشت مستمع باش تا بعضی از قصه او با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تاویل چنین گفته اند که فرعون در خواب

دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و گرد خانه وی و خانه قبطیان درگرفت و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل تعرضی نرسانید معبران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که زوال مملکت تو بر دست وی باشد فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستادند و جماعتی را برگماشت تا زنان حامله هر کدام پسری می آوردند میکشتند چندین برین برآمد قبطیان فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل بمردند و پسران ایشان را کشتن میفرمائی نسل ایشان منقطع شود و کس نباشد که ما را خدمت کند و ایشان بنی اسرائیل را بخدمت بندگی گرفته بودند فرعون فرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند در سالی که نمیکشتند هرون در وجود آمد برادر موسی و در سالی که میکشتند موسی در وجود آمد و قصه ولادت او چنان بود که عمران پدر موسی مومن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد و از جمله خواص وی بود فرعون را کاهنان و معبران گفته بودند که ما را گمان چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم که یک لحظه از من جدا و غایب باشی و فرمود تا شب پیش وی خسپیدی شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته را فرمود تا زن ویرا برداشت و پیش وی برد عمران از خواب درآمد زن را دید بر بالین خود گفت چگونه آمدی که درها بسته بود گفت من نیامدم مرا آورده اند دانست که کار خدا است بر سر بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته ویرا برداشت و باز بسرای برد زن عمران حامله شد خبر در شهر افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت این نباشد که عمران یک لحظه از من غایب نبوده است کسی فرستاد تا بنگرد که کودک باشکم مادر شد القصه چون موسی بزمین آمد کاشفکاران خبر شد بدر خانه آمدند مادر موسی بترسید گفت خداوندا این طفلک را بتو میسپارم ویرا نگاه دار تنور آتش میتافت الهامش دادند که ویرا در تنور انداز و قدرت ما بین طفل را در تنور انداخت و گفت آ

در تنور نهادم و در آن تنور آتش نبود خواهرش ندانست که موسی در تنور است در تنور آتش برافروخت سرهنگان فرعون از در و بام درآمدند و خانه را از زیر و زبر کردند هیچ ندیدند و بسر تنور شدند که شعله آتش از وی برمی آمد بازگشتند و برفتند مادر موسی بسر تنور دوید کودک را دید که با آتش بازی میکرد روی بر خاک نهاد و گفت ای پادشاهی که کس بر بندگیت زیان نکرده و نکند که طفلی چون قطره آب را در آتش نگاه داشتی خاکش بر سر که ترا نه اند و غیر ترا خواند **شعر** ای دلبر عیار تر ایار توان بود غمهای ترا با تو خریدار توان بود • باید تو تن در ستم چرخ توان داد • با نام تو اندوه بسیار توان بود • با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری • از دست فلک با دل پر خار توان بود • با پرسش دلداری لطف تو همه عمر • بر بستر بیمار تو بیمار توان بود • پس ادر موسی را از تنور برآورد و هفت شب بجیله پنهان میداشت شب هشتم بسرش خطاب رسید که طفل را در آتش انداختی بعضی از عجایب قدرت ما بدیدی اکنون در آبش انداز و بعضی از بدایع حکمت ما ببین **فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ** آن شیرزن بر شیر بچه دل بیافت دانست که وعده او کج نبود تابوتی بساخت و شکافهای آن استوار کرد و جگر گوشه خود را در آن تابوت نهاد و در آب نیل انداخت بادی درآمد و آن تابوت را در ربود و بمیان سرای فرعون درآورد و آسیه بر شط نیل با کنیزکان ایستاده بود چشم او بر آن تابوت افتاد بفرمود تا پیش وی آوردند و بگشادند نسیم مودت و روایح محبت بمشام جان او رسید طفل در روی وی بخندید دل آسیه از مهر بر وی بپرید ویرا در کنار نهاد فرعون گفت چیست این کودک گفت **قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ** روشنائی چشم من و تو شاید که مرا منور کند تا بفرزندی گیریم او را که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد و ویرا در کنار فرعون نهاد فرعون موسی را در کنار گرفت موسی دست برآورد و ریش فرعون بگرفت و چه بگرد دست طپانچه بر روی وی زد فرعون خواست که ویرا بر زمین زند آسیه درجست و ویرا در ربود فرعون گفت بگذار تا ویرا بکشم که آن طفل است که حکما گفته اند که دولت من

در سر کار او شود آسیه گفت وی کودک پنج روزه است اگر خواهی که بدانی که وی بداند نیک نمیداند بفرمای تا طشتی اخگر آتش پادر ند و طبقی جواهر تا وی دست بکدام می برد بفرمود تا پادر دند از انجا که آیات نبوت بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل دست او بسوی آتش برد تا اخگری بر گرفت و در دهن نهاد سر زبانش بسوخت گریان شد اما دستش نسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون زده بود پس آسیه پرورش آغاز کرد موسی شیر کس نمیگرفت خواهرش آمده بود میدید گفت هیچ دلالت کنم و راه نمایم شما را باهل بیتی و خانه ای که تکفل وی کنند گفتند بلی پادر د و مادر موسی نگاه کرد طفل خود را دید و برا در نگاه عنبر پیچیده و خاتون زنان او را بر دست گرفت و از وی سوال شیر میکرد موسی بوی مادرش بشنید دهن باز کرد و آهنگ شیر خوردن کرد ایشان مادر موسی را امید است شده و نمی شناختند پس وی را بدایگی گرفتند و موسی را بوی دادند تا انا رادوه الیک ظاهر شد که هر که برما توکل کند چنین باشد من الله استعن فی کل امر فان الله للداعی مجیب هو المولی یجیب لمن دعاه ومن یرجوا سوی المولی لخاب حق تعالی گفت ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از آب و آتش نگاه داشتیم و بر دست وی دشمنش را غرق کردیم و از آب باتش رسانیدم اغرقوا فادخلوا نارا زهی طرفه حالتی که موسی را باتش افتاده بود اگر مقام و منزل او بود شور آتش بود و اگر ابتلا و امتحان فرعون بود طشت آتش و اگر سبب تشریف رسالت بود شعله آتش که آنس من جانب الطور نارا اما آب با آتش اشا طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان فرو نگذاشت از چشمه همت و فیض مروت آب دا فسقی لهما لاجرم دوازده چشمه از برای وی از سنگ بیرون آوردند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دریا آب را بصورت کوی نمودیم فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر تو روزی بر سر چاه مدین آبی دهی تشنگی گوسفندان شعیب بدانی شبی در وادی ایمن آتشی بتو نمایم که روشنایی آن سبب آشنایی تو گردد اگر میخواهی که قصه مدین و وادی ایمن بشنوی

ساعتی خاطر حاضر دار و مستمع باش تا شمه ازان با تو تقریر کنم اول قصه ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما وعلما موسی چون بغایت قوت خود رسید و آن سال چهل باشد ما او را حکمت و علم و شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بر هنگامی از اهل شهر و آن نماز شام بود فوجد فیها رجلین یقتتلان دو مرد را دید که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعه وی بود یعنی از بنی اسرائیل را چون چشم بر موسی افتاد فریاد خواست موسی بر سبیل مدافعه مشتی بر وی زد بقتل وی بر آمد و عمرش بروی بسر رسید موسی پشیمان شد گفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که سبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای گفت رب انی ظلمت نفسی گفته اند که حق تعالی وی را اعلام کرده بود که وی مستحق کشتن است و فرموده بود که تاخیر وی کند بر سبیل ندبه وی تعجیل کرد و ترک سنت کرد از برای این گفت ظلم کردم بر نفس یعنی نقصان ثواب نمودم و گفت فاغفر لی بیامرز مرا فغفر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی گفت بیامرزیدم ترا فاصبح فی المدینة خائفا پس موسی در بامداد خایف و ترسان از آنکه خبر آشکار شود و بیا و اگر وی را قصاص کنند ترسان و دزدانه میرفت همان اسرائیلی را دید که قبطی دیگر در را گرفته بود و میرنجانید چون موسی را بدید فریاد خواست موسی گفت انک لغوی مبین تو مردی جاهل و نادانی هویدا من هر روز از برای تو خصومت کم خواهم کرد و روی بدیشان آورد تا اسرائیلی را از دست قبطی برهاند اسرائیلی نااهل چون اول ملامت موسی شنید و زخم دینه وی دیده بود پنداشت که می آید که وی را بزند گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس میخواهی که مرا بکشی چنانکه دی روز یکی را بکشتی تو میخواهی الا که جباری باشی و نمیخواهی که از مصلحان باشی موسی چون این شنید ایشان را بگذاشت و برفت قبطی بدانست که مرد دینه را او کشته است برفت و فرعون را خبر کرد فرعون فرعون جاسوسی بفرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعه موسی گفته اند جبرئیل بود و گفته اند

که شمعون بیامد و موسی را خبر کرد که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین ای موسی قوم فرعون با یکدیگر مشاورت کشتن تو میکنند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله نصیحت کنندگانم موسی خایف و ترسان از شهر بیرون رفت روی بمدین نهاد و راه نمیدانست که بکجا میرود عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی فرشته بفرستاد تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت گیاه و برگ درختان میخورد تا که بمدین رسید ولما ورد ماء مدین چاهی بود که جماعتی شبانان آب از انجا برای گوسفندان بر میکشیدند و فرا تر ایشان دو زن را دید که گوسفندان خود را باز میراندند گفت شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیف با مردان مزاحمت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند موسی گفت هیچ جاهی دیگر هست گفتند چاهیست متروک سنگی بزرگ بر سر آن نهاده است که چهل مرد می باید که آن را بردارد گفت دلو و رسن دارند گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشکسات گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد تا گوسفندان ایشان بپای خود فرا سر چاه آمد و آب خوردند و در معجزات شاه مردان مثل این آورده اند از حضرت امیر المؤمنین وقتی که بصفین میشد بصحرایی فرود آمد نزدیک بصومعه راهبی یاران وی گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول میفرمایی و درین موضع آب نیست گفت شما را آب دهم که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صافی تر از یاقوت پس اشارت کرد بموضعی و مالک و قومش را گفت اینجا کاوید بکاویدند سنگی سیاه ظاهر شد حلقه در وی سفید همچون سیم میدرخشید گفت این سنگ بردارید قرب صد مرد قوت کردند که بردارند نتوانستند شاه مردان گفت دور شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را از انجا برداشت و چهل گز بینداخت آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود جمله لشکر را آب داد پس آن سنگ را بر سر آن چشمه نهاد و خاک فرا وی کرد راهب از بالای صومعه آن بدید فریاد بر آورد که مرا از

فرو گیرید و یا او گرفتند پیش شاه مردان آمد امیر المؤمنین را چون چشم بر وی افتاد گفت شمعون راهبی گفت آری مادرم این نام نهاده است و هیچ مخلوق را بدین اطلاع نیست گفت تو پیغمبری گفت نه وصی پیغمبرم گفت نام کن لغب ازین چشمه می پرسی نام این چشمه راحوما است گویند و از بهشت است سیصد و سیزده وصی پیغمبر از و آب خورده اند و من آخر اوصیا ام راهب گفت همچنین یافته ام و در همه کتب انجیل و کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المؤمنین بصفین شد و اول کسی که بدرجه شهادت رسید او بود و امیر المؤمنین از برای وی بگریست و گفت المرء مع من احب راهب با ما بود در روز قیامت و رفیق ما بود در بهشت آمدیم بسر قصه آن زن که گوسفندان ایشان را موسی آب داد و دختران شعیب بودند چون بخانه شدند شعیب گفت چون بود که امروز زود تر باز آمدید حال و قصه باز گفتند شعیب یکی را گفت برو و وی را بخوان تا مزد وی بدهم فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء پس یکی از ایشان پیش موسی آمد در حال که شرم زده بود و روی پوشیده گفت پدرم ترا میخواند تا مزد تو بدهد موسی در پی او روان شد و اگر ضرورت نبودی نرفتی که در آن وقت سبزی گیاه از بیرون شکم می توانست دید که هشت روز بود که نان نخورده بود و القصه موسی پیش شعیب آمد و حال قصه خود با شعیب گفت شعیب گفت بشارت ترا که از دست ظالمی خلاص یافتی که فرعون را برین زمین و سلطانی نباشد قالت احداهما یا ابت استاجره یکی از آن دختران پدر را گفت ای پدر او را بمزد گیر که مردیست با قوت و امانت گفت قوت و امانت از کجا شناختی گفت از انجا که سنگی که چهل مرد می بایست که از سر چاه بردارند وی تنها برداشت و بینداخت و امانت وی از ان شناختم که در راه باد جامه من بجنبید او مرا باز پس داشت و خود در پیش رفت تا در من ننگرد شعیب موسی را گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین بدرستی که میخواهم که یکی ازین دو دختر بتو دهم بر آنکه هشت سال مرا مزدوری کنی شبانی و ادای امین گمی رسم او که چند سال بجان خدمت شعیب کنی

واگر ده سال تمام کنی آن تبرعی باشد از تو موسی گفت میان من و تو است این اجل هشت سال یا ده سال
هر کدام که بسر برم بر من عدوانی و حرجی نباشد پس شعیب دختر مهین که نامش صفورا بود بموسی
داد موسی ده سال شبانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازت خواست تا بمصر شود بزیارت مادر و برادر و خواهر
شعیب اجازت داد موسی اهل خود را که حامله بود برداشت و روی بمصر نهاد و چون بوادی ایمن رسید
شبی تاریک بود و راه و هوا سرد و باران می آمد صفورا دختر شعیب فریاد برآورد که مرا درد وضع حمل میرنجاند
موسی خواست که آتشی برافروزد هر چند که سنگ بر آهن زد و آهن بر سنگ آتش بیرون نیامد نایره طلب
موسی شعله زدن گرفت سنگ و آهن بر زمین زد و از آنجا آوازی آمد که ای موسی باز دار انگشتان تو نیم
آتش جز بفرمان خدای بیرون نیاید هر آتش که در عالم است امشب فرونشانده اند موسی متحیر
فرو ماند از دور آتشی در نظرش پدید آمد آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا پس دویدن گرفت بجانب آتش
زن گفت ای موسی کجا میروی گفت من میروم مرا امید وار است شعر زهر سوی مرا تا کی دوانی
زهر زهری مرا تا کی چشانی ۰۰ گهی تابوتم اندازی بدریا ۰۰ گهی بر تخت فرعونم نشانی
که از مصرم سوی مدین فرستی ۰۰ که از مدین بکوه طور خوانی ۰۰ که از بهر شعیب ده قرا و
مرا ده سال فرمائی شبانی ۰۰ شبانی را که این قدر تابش ۰۰ که تو بی واسطه او را بخوانی
پس انگه بر کنار طور سینا ۰۰ شراب الفت وصلت چشانی ۰۰ معروف کرخی را روایت کنند
که شبی در زمستان سرد از مسجد باز آمد باران می بارید و خانه داشت پرده بوریا افکنده و چراغ
نه و خانه آب فرو می آمد و در آن میان زنش فریاد برآورد که مرا درد وضع حمل رنجه میدارد و معروف
روشنائی طلب کرد و نیافت روی سوی آسمان کرد و گفت از پیر کرخی موسی برنتوان ساخت
مرا تحمل قوت انبیا کی باشد که پایه مقربان حضرت نیست شعر یا فقر و فقه بهم نشینم کردی
بی خویش و تبارم و یتیم کردی ۰ این مرتبه مقربان درست ۰ آخر بچه خدمت انچنینم کردی

فَلَمَّا أَتَاهَا چون موسی برابر آتش آمد درختی دید از پایان تا سر سبز از آن آتشی سپید افروخته آواز
تسبیح فرشتگان شنید نوری عظیم دید بترسید و تعجب فرو ماند پادشاه عالم دلش قوی کرد و ایندا آواز
آمد که إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ من خداوند توام نعلین از پای خود دور کن که بوادی مقدس متبرکت
این وادی بقدم تو برسد اهل اشارت گفته اند کنایتست از اهل یعنی دل خود را از اهل و ولد
فارغ کن وَأَنَا اخْتَرْتُكَ من ترا برگزیدم برای نبوت بشنو گوش فرا دار که بتو وحی کنند إِنَّنِي
أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي منم خدایی که جز از من خدای
نیست مرا بپرست و در عبادت کسی را با من شریک مکن نماز بپای دار بیاد کردن مرا و یاد کرد مرا بچیزی
دیگر نیامیزی تا یاد کنم بمدح و ثنای خود گفته اند که معنی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي آنست که هر گاه
که نماز گذشته ترا یاد آید که گذارده باشی آنرا بگذاری والتقدیر لذکر صلوتی فی مصحف للقرآن
بیان این تاویل قول رسولست مَنْ نَسِيَ صَلَاةً أَوْ نَامَ عَنْهَا فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا
یعنی هر کرا نمازی فراموش شود یا در خواب شود از آن نماز هر گاه که یاد آید باید که آن نماز را بگذارد
القصه پادشاه عالم گفت وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ چیست آنچه بدست راست تست
ای موسی گفت عصی و چوب دست منست گفته اند که سوال از برای آن بود تا موسی را الفت آید بسخن
تا سخن حق گفت این را چنانکه گفت تکیه کنم در وقت رفتن و برگ از درخت فرو کوبم از برای گوسفندان
و مرا حاجتهای دیگر است گفته اند که هیبت بر موسی مستولی شد زبانش از سخن منقطع شد این سخن
بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی و انسش
بودی و هر جا که طعام نداشتی بر زمین زدی آنچه ویرا بایستی از قوت و طعام آن روز از زمین
برآمد و چون تشنه شدی بر سنگ زدی آب از سنگ برجوشیدی و چون در آفتاب بودی بر زمین
فرو زدی در حال شاخ بکشیدی و برگ بیاوردی و سایه کردی و هر میوه که ویرا آرزو بودی

از وی پدید آمدی و چون موسی بخفتی او را شبانی گوسفندان بداشتی و چون بچاهی رسیدی دلوش
نبودی عصا بچاه فرو گذاشتی دراز شدی و اشعبا بشکل دلو شدی تا آب برآوردی و در شب تاریک
بزمین فرو زدی آتش دو شعله روشنایی دادی اینست معنی وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ
پس پادشاه عالم موسی را گفت أَلْقِهَا این عصا را بینداز بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو
می برد و درخت میشکست و بهر دری که میشتافت موسی بترسید حق تعالی گفت بگیر و مترس
موسی چون این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست در هر دو زهر دو مار کرد و او را بر گرفت اهل اشارت
گفته اند چون موسی عصا بینداخت و ماری گشت موسی بترسید از وی در گریختن آمد حق تعالی
گفت ای موسی این نه آنست که میگفتی هِيَ عَصَايَ دیدی که کسی از عصا و چوب خود ترسد و گریزد و گفت
بار خدایا این چه حالتست گفت این از برای آنست که گفتی بر وی تکیه کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من
نباید کرد الغرض وی را حق تعالی پیغمبری داد و گفت برو پیش فرعون شو و او را دعوت کن که طاغی شده است
و پای از حد خود فراتر نهاده فَصْلٌ پنجاه یکم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ جَمَعَ سِتَّةَ خِصَالٍ فَقَدْ جَمَعَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَنْ
عَرَفَ اللَّهَ وَالطَّاعَةَ وَمَنْ عَرَفَ الشَّيْطَانَ وَعَصَاهُ وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا فَتَرَكَهَا
وَمَنْ عَرَفَ الْجَنَّةَ وَطَلَبَهَا وَمَنْ عَرَفَ الْحَقَّ فَاتَّبَعَهُ وَمَنْ عَرَفَ الْبَاطِلَ
فَرَفَضَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میفرماید که
شش خصلت که هر که آن خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول آنکه خدا را
بشناسد و طاعتش دارد و طاعت خدای بی طاعت رسول و بی طاعت ائمه که معصوم اند
مقبول نیست زیرا که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود قرین گردانیده است که أَطِيعُوا
اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ دوم آنکه شیطان را بشناسد فرمان وی

نبرد و شیطان دشمن آشکار است فرزندان آدم را إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و شیطان
گفته است با حق تعالی در آن وقت که ویرا لعنت کرد که من از پیش و پس و راست و چپ
فرزندان آدم در آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشتر را از ایشان شاکر نیابی چنانکه پادشاه
عالم از گفتار وی خبر داد ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ
وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ پس عاقل آنست که فرمان شیطان
نبرد و ترک کند چون بیند که با کسی وفا نمیکند ترا و نیاهمی گوید شب و روز که هین از صحبتم پرهیز
مده خود را فریب از رنگ و بویم که هست این خنده من گریه آمیز و دوستی دنیا سر جمله گناهانست
که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ و خواجه فرموده که دنیا سرای بلا و عناست نیکبخت ترین
مردمان آنست که در و رغبت نکند عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام بداشته
است یکی را بمکه و یکی را بمدینه و یکی را در بیت المقدس آنکه در مکه است ندا میکند که هر که فریضه
از فرایض خدای دست بدارد نصیبی از رحمت حق فوت شود و آنکه در مدینه است ندا
میکند که هر که سنتی از سنتهای رسول دست بدارد از شفاعت رسول از وی فوت شود و آنکه در
بیت المقدس است ندا میکند که هر که دنیا را بر آخرت بگزیند او قرین شیطان باشد در
دوزخ چهارم هر که بهشت را بشناسد و طلبش کند طلب وی ایمانست و عمل صالح و تقوی و
زهد و پرهیزکاری إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ
الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ
آمِنِينَ پنجم حق بشناسد و پی روی کند ششم باطل را بشناسد و آنرا فرو
گذارد و مراد بحق و باطل راه حق و باطل است راه حق کدامست راه علی و فرزندان او
و تولا بدیشان و تبرا از دشمنان ایشان شعر هر کس برهی ز راه طلب پوید راه

ما راه علی که نیست بهتر زان راه * کز مهر علی درون جانت بنود ** از دین محمدی نشانت بنود **
اثنی عشری اگر نباشی بیقین * از دوزخ جاودان امانت بنود ** راه علی آنست که بخدا شرک نیارند و خدا را
عادل گویند ظلم و قبایح با او حواله نکنند رؤیت بر او روا ندارند قوم موسی رؤیت خواستند لقوله تعالی
أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً موسی از برای قوم رؤیت طلب کرد بنگر که بدیشان رسید و حال چگونه بود مستمع
باش و بشنو وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که او را کتابی
خواهد داد که حجتی باشد ایشان را او ذکر و شرفی در میان ایشان چون وقت آمد قوم موسی تقاضا کردند
حق تعالی توریت بموسی فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر
تا کلام حق بشنویم و دانیم که این سخن حق است موسی علیه السلام بدستوری حق شصت هزار مرد که قوم
وی بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفت هزار و هفتصد را و از آن هفتصد هفتاد را
که وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ایشان را با خود بکوه طور برد میان موسی
و آن جماعت هفتاد حجاب پدید آمد موسی در اندرون حجابها و آن جماعت بیرون آن حجابها حق تعالی با
موسی سخن گفت موسی از حجاب بیرون آمد گفت سخن شنیدید گفتند کلامی شنیدیم ندانیم تا سخن که بود
ما را ایمان شک بتهمت زایل نشود تا خدا را معاینه نبینیم قَالُوا لَن نُّؤْمِنَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً موسی
گفت خداوندا میدانی که اینان چه میگویند و این آنست که حق تعالی از آن خبر داد که يَسْأَلُكَ أَهْلُ
الْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوا
أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً گفت رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ جواب آمد که لَن تَرَانِي یعنی تو هرگز مرا
نه بینی وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ ولکن در کوه نگر و آن کوهی بود از جمله کوهها بلندتر اگر پای خود بماند طاقت
تجلی من آرد مرا توانی دید فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا چون تجلی کرد و
نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره گشت و موسی بیهوش شد و بیفتاد وهب بن منبه گفت چون موسی سوال

رؤیت

رؤیت کرد ابری درآمد و رعد و برقی برخاست و حق تعالی فرشتگان آسمان را گفت بروید و بر موسی اعراض کنید
تا چرا این سوال کرد فرشتگان روی سوی کوه کردند از چهار جانب کوه از هر جانبی چهار فرسنگ بگرفتند
فرشتگان هر آسمان بر صورت دیگر با هیبتی و عظمتی که موسی نتوانست که در ایشان نگاه کند تا آورده اند
که فرشتگان آسمان ششم که فرود آمدند لباس ایشان از آتش بود و در دست هر یکی درختی از آتش
همچون درخت موسی موسی را خوف از حد بگذشت گفت بار خدایا بنده ات پسر عمران را فرو مگذار
پادشاها ندانم تا ازین میدان جان بدر برم یا نه اگر بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم ** بیت **
بدریایی در افتادم که پایانش نمی بینم * بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم * خداوندا یار من باش
و بلطف خویش مرا دریاب بیت هر کرا تو یار باشی غم رسیست * هر کرا لطف تو باشد زاد ره * روح را در کوی امرت جا بکی (?)
عقل را با سر حکمت کار نیست ** عاشقان مفلس بی مایه را ** در غمت جز دیده در بار نیست
در خور درد آید اندر راه عشق ** هر که از یاد تو برخوردار نیست ** حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را
گفت حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بموسی نمایید ایشان حجاب برداشتند فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ
چون تجلی کرد و از نور عرش اندکی اشارت ظاهر کردند چون نور بر کوه تافت کوه پاره پاره گشت و
هر سنگ و درختی که پیرامن آن بود گردون میشد و آتش در آمد و آن هفتاد کس را که پیرامن دیدار
خواسته بودند بسوخت موسی بیهوش بیفتاد و چنانکه پنداشتی که روح از تنش برفته است که وَخَرَّ
مُوسَىٰ صَعِقًا پس حق تعالی بلطف و رحمت خویش موسی را دریافت فَلَمَّا أَفَاقَ چون با هوش
آمد گفت بار خدایا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من از اولین کسانیم که ایمان آرنده باشند تواند
دید ای عجب موسی نه از قبل خود بلکه از زبان آن گروه نادان سوال رؤیت نمود جواب بنص قرآن
لَن تَرَانِي آمد و حال برین جمله رفت که شنیدی موسی بیهوش شد و بیفتاد کوه پاره پاره شد آن
جماعت بصاعقه بسوختند ندانم که آنجا که دیدار حقیقی باشد که چند که تواند دید که بلفظ لن نفی مستقبل را

بود و قیامت مستقبل است پس در قیامت نیز نتوان دید دیگر رؤیت را با استقرار جبل معلق کرد و استقرار
نبود پس در قیامت نیز نتوان دید بایزید بسطامی قدس سره العزیز گفت که مشغله در معنی استوا
بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک حق خبر داری عرش گفت
هزار بار از تو مشتاق ترم عرش از ذات همان خبر دارد که فرش ثری همان خبر دارد که ثریا ماه همان خبر دارد
که ماهی همان خبر دارد که ماه چه ای عین بقا در چه بقاییی که نه ** بر جای نه کدام جاییی که نه * ای ذات
تو از جا و جهت مستغنی ** آخر تو کجاییی و کجاییی که نه ذعلب یمانی شاه مردان را گفت هَلْ رَأَيْتَ
رَبَّكَ فَقَالَ إِذًا أَعْبُدُ مَا لَا أَرَىٰ یعنی هیچ خدا را دیدی گفت آنگاه نپرستم خدایی که نبینم او را گفت چگونه دیدی
گفت لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَٰكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ
گفت چشمها نه بیند او را بمشاهده عیان ولیکن دریابد او را بحقایق ایمان نظم هم عقل نیافته تو نشان می جوید
هم فهم ترا گرد جهان می جوید * از راحت جان و دل عجب مانده ام ** تو در دل و دل ترا میان میجوید
گفتم ملکا ترا کجا جویم من * وز طلعت و وصف تو کی گویم من ** گفتا که مرا مجو برو شش جهت
تو در دل خود که نزد دل پویم من ** موسی چون از مناجات فارغ شد حق تعالی گفت یا موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ
عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ ای موسی من
ترا بر جمله اهل زمان برگزیدم و اختیار کردم با آنکه ترا رسول خود کردم و ترا بسخن گفتن خود مخصوص گردانیدم آنچه
ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت بستان و برین نعمت از جمله شاکران باش عبدالله عباس
گفت از جمله شاکران باش و بر دوستی محمد و آل بر تو گفت خداوندا محمد کیست گفت آنکه نام او بر عرش
نوشته ام پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم بدو هزار سال او پیغمبر منست و حبیب منست از جمله خلق
و برا دوستتر دارم موسی گفت خداوندا چون محمد نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امت باشد که از امت او
فاضلتر باشد گفت ای موسی فضل امت او بر دیگران همچون فضل منست بر جمله خلقان موسی گفت خداوندا

موسی ع

مرا از امت او گردان و کاشکی من ایشان را دیدمی گفت تو ایشان را نبینی اما اگر خواهی آواز ایشان ترا بشنوانم گفت
میخواهم حق تعالی گفت ای امت محمد آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ
اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ حق تعالی گفت ای امت محمد إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي رحمت من سبق
شد بر غضب من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب من شما را دادم پیش از آنکه از من خواستید و اجابت
کردم پیش از آنکه در من عاصی شدید هر که روز قیامت آید از شما و گواهی داده باشد که من یکی ام و محمد رسول و
بنده منست و علی وصی رسول منست و برا بهشت فرستم اگر چه گناهش بیشتر از کف دریا بود و ذلک
قوله وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا فصل پنجاه و دویم روی عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال للمعونة من الله وان الصبر یاتی قدره
شدة البلاء صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که معونة و نصرت
و یاری و قوت در همه حال از حق تعالی شد و صبر و شکیبایی هر کس باندازه محنت و بلیت وی دهد چون محنت
و بلای انبیا بیشتر بود لاجرم قوت صبر شان بیشتر بود چنانکه از ایوب و یعقوب مستمع باش و بشنو
از یعقوب و محنت الافراق وی و از یوسف و احوال چاه و زندان وی تا تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و
ارباب تقریر چنین گفته اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده
ستاره از اوج عزت خویش فرود آمدند و ورا سجده کردند یوسف از خواب در جست و پدر را
خبر داد إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
یعقوب گفت ای پسر گوش دار تا برادرانت نشنوند نباید که شیطان ایشان را بر اندازد که با تو مکری کید
کنند یکی از آن برادران بیدار بود شنید برادران دیگر را خبر کرد گفتند سعی کنیم تا اضغاث یا بت را (?)
از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند و سخنها پرداختند و هر یکی حیله و مکری اندیشیدند
و رای چنان دیدند که آن دیباچه لطف الله و آن سپیده ای حشمت و جاه را در قعر چاه اندازند پیش

پدر آمدند که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم شده است هر کجا نظر کنی نور بینی هر کجا گذر
کنی سبزه و ریحان بینی بر هر سر مرغی طرازی بر هر غصنی جشنی بر هر سنگی ذکری مرغان در شعب عاشقان در وادی
عارفان در طلب در این بهار یوسف چون گلزار را با ما بفرست بصحرا أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ
یعقوب گفت ای جانان پدر شما یازده برادرید یوسف را به پدر خود بگذارید که پدر شما را تماشاگاه اوست گفتند
ای پدر ما یوسف را ببازی بریم و باز آریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و کمال مروت شما در حق یوسف
معلوم است اما می ترسم که شما ببازی مشغول شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف چون نگار من کند
وَإِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ گفتند ای پدر این چه حکایت
ما مردان کارگذار و شجاعانیم گرگ را چه زهره و یارای آن باشد که پیرامن دامن یوسف گردد یعقوب
درماندند یوسف را دستوری داد و چند گونه طعام در جمله نهاد و پاره راه با ایشان برفت و گفت یوسف
مرا اگر گرسنه و تشنه رها نکنید و بروی شفقت و مهربانی بجای آورید قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت
و سر و رویش ببوسید وداع کرد و باز گردید یکی از آن برادران وی را بر گردن نشاندند تا که از چشم پدر ناپدید شد وی را
بینداخت آنگاه وی را میزدند و دشنام می دادند هرگاه که برادری وی را بزدی در برادر دیگر گریختی آن برادر
نیز وی را بزدی در برادر دیگر گریختی آن برادر نیز بزدی و وی را میزدند و میدوانیدند تشنگی
بروی غلبه کرد آب خواست گفتند ما خونت خواهیم ریخت آب کی خواهیم داد یوسف زار زار
میگریست و میگفت ای پدر خبر داری که با یوسف تو چه میرود شعر ای کاش حدیث ما ز سر گیر و بیه
و نسوزد دلم مشعله در گیرد و • ور زانکه پدر ز حال من آگه نیست • انکس من و حال قصه بر گیر و بیه
این حال سخت مانده است که حال حسن و حسین تا رسول در حیوة بود تعظیم و توقیر ایشان میکردند
و چون ایشان را بر دوش میگرفتند می آمدند و میگفتند یا رسول الله ایشان را بما ده تا بر دوش گیریم و چون
رسول از دار فنا بدار بقا انتقال نمود یکی را زهر دادند تا هفتاد پاره جگر مبارک از وی جدا شد

و دیگری را با هفتاد و دو کس بخواری و زاری شربت شهادت چشانیدند القصه یوسف را بسر چاهی بردند
و پیراهن از تنش در کشیدند و دستهایش بر بستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت
پیراهن من بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیوة من و کفن من بود در حال ممات و
دستم بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم گفتند این آفتاب و ماه و یازده ستاره را
بگوی که ترا سجده کردند تا دستهات بگشایند و پیراهن در تو پوشانند پس رسنی در میان وی بستند
و فرو گذاشتند چون نیمه چاه رسید رسن ببریدند جبرئیل را خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل پیک
پریدن پیش یوسف رسید و سنگی از میان آب برآمد جبرئیل یوسف را بران سنگ نهاد و پیراهنی از
حریر بهشت در وی پوشانید و احوالی که بر سر او خواست رفت وی را از آن خبر داد تا از آن خوشحال گردید
و شادمان شد القصه چون برادران یوسف را در چاه افگندند و بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را خون
آلوده کردند و شبانگاه فریاد کنان روی سوی پدر نهادند یعقوب فریاد و واویلاه ایشان بشنید گفت
آه حادثه افتاده است پیش ایشان باز رفت چون یوسف را در میان ایشان ندید گفت یوسف مرا
چه کردید ایشان دست بر جامه نهادند و جامها را بدریدند و خروش و فریاد برآوردند که يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا
نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ای پدر ما برفتیم تا با یکدیگر مسابقت پیش
گیریم یوسف را نزدیک متاع خود بگذاشتیم گرگ وی را بخورد و پیراهن خون آلوده به پدر نمودند یعقوب
پیراهن بر سر و چشم نهاد و ببوئید و نعره بزد و بیهوش شد و بیفتاد چون با هوش آمد گفت از آنچه
می ترسیدم بمن رسید شعر می ترسیدم من از فراق تو شب و روز • جانا دیدم از آنچه می ترسیدم
یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ دریده ندید گفت عجب گرگی بوده است که یوسف را بدرید و پیراهن
ندرید ایشان فرو ماندند یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ نفس شما این کار را آراست
در چشم شما پس امروز کار من صبر است صبر کنم و صبر نیکو کنم کاروانی میگذشت که از مدین بمصر

میشدند بنزدیک آن چاه فرود آمدند مردی را به آب فرستادند نام او مالک بن الزعر مالک دلو فرو گذاشت
یوسف دست در رسن زد و از چاه برآمد مالک چون یوسف را بدید در غایت حسن و جمال قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا
غُلَامٌ ای بشارت و خوشدلی من و گفته اند که بشری نام رفیق وی گفت این کودک بضاعتی است
گویم که اهل این آب او را بمن دادند تا از برای ایشان وی را بفروشم وی را پنهان داشتند و عادت
یهودا آن بود که روز بسر چاه آمدی و وی را آواز دادی درین روز بچاه آمد و آواز داد هیچ جوابی نشنید کاروانی
دید که فرود آمده بودند در میان ایشان میگشت و یوسف را بجست تا که بیافت برفت و برادران را خبر
داد بیامدند و به هژده درم بمالک فروختند و در آن ساعت که وی را بمالک میفروختند یهودا مالک را گفت وصیت
کرد که این غلام را نیکو دار که بناز پرورده شده است و دست عاطفت بر سر وی دار پنداشتند که بنده خواهد
بود اما ندانستند که همه بنده او خواهند بود دیگر برادران گفتند که وی را نگاه دار که گریزنده و دروغ زن است مالک وی را
بر شتری نشاندند و روی بمصر نهادند و بر گذر ایشان گور مادر یوسف بود چون یوسف نزدیک تربت مادر
رسید عرق شفقتش بجنبید عرق از جبین مبارکش روان گردید خویشتن را از بالای مطیه در انداخت
و بر سر تربت مادر نشست تربت عهد صبا نشو دل آمد قطرات عبرات چون باران نیسانی بر رخ گلبرگ
ریختن گرفت آواز بر آمد که يَا أُمَّاهُ ارْفَعِي رَأْسَكِ وَانْظُرِي حَالَ ابْنِكِ از زمین ندا آواز برآمد که
اصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ یوسف بزود پس انامل بر صحیفه خاک نقش کرد که هر که چیزی
دوست دارد از دوست جدا ماند الولد فتنة که شصت سال بران بگذشت و آن نقش محو نگشت خط
یوسف را باد و آب محو نمیکند ایمان که بر دل مومن بقلم قدرت حق نوشته است که أُولَئِكَ
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ هرگز بوسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان محو نگردد
هیچ عجب نباشد پس چون بمصر رسید عزیز مصر با وزیر بنظاره او بیرون آمدند مالک یوسف را
پیش آورد و گفت بنگرید تا قیمت این گل بستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان

نقاب از رخسار او میطلبد آب حیوة لذت و راحت از لب نوشین و دهان شیرین او میجوید مروارید
و مرجان قدر و قیمت از لب و دندان او می یابد چند است عزیز گفت اگر راست خواهی قیمت عدل
این غلام هزار جان مقدس است پس در قیمت وی گفت گوی در میان آمد تا بران قرار گرفت که عزیز وی را برابر زر
و سیم و مشک و حریر بخرید و بخانه برد و زن را گفت وی را گرامی دار و جایش نیکو کن أَكْرِمِي مَثْوَاهُ
عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که ما را نفعی کند و از روی نیکوی وی ... زلیخا را چون چشم بروی افتاد آتش عشق
در دل سوخته اش افتاد و موج دریای عشق صبر هوشش را بند از بند جدا کرد و یوسف را با خود دعوت کرد قوله
تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا ابن عباس گفت از جمله مراودات او آن بود که با یوسف می نشست
و میگفت چه نیکوست این موی تو یوسف گفت اول چیزی که در خاک ریخته شود موی باشد گفت چه نیکوست
روی تو گفت در خاک پوسیده خواهد شد گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد آن آتش را
بنشان گفت اگر آن بنشانم با آتش دوزخ گرفتار شوم القصه زنان مصر را خبر دادند تا ملامت
ارکان بر نشاندند دل زلیخا انداختند که زلیخا غلام خود را کنیزک شده است بهر ماتمی که در آمدی از نوحه گر
سخن عشق خود شنیدی بهر سوری که در رفتی از مطربان حدیث محبت خود بگوشش رسیدی پس زلیخا
دعوتی ساخت و کس بهر یک آن ملامت کنندگان فرستاد که بیایید تا با یکدیگر انگشتی بر نمک زنیم تا حرمت
خوان و نمک باشد که دیگر نمک بر جراحت ما نپراگنید بیامدند زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی
و ترنجی داد و گفت من این غلام را که درین خانه است خواهم گفت تا بیرون آید هر یکی را
و بوی دهید و یوسف را گفت اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ یوسف چون شفق بر آمد آن زنان فریاد
برآوردند و بجای ترنج دستها می بریدند و جامها میدریدند و میگفتند که این چه جمال با کمال است که
آتش در جان و جنان ما زد این چه حالت و حالت این صنع ذوالجلالت شعر
همکانه خورشید رخسار تو شکست • بازار چه سرو رفتار تو شکست • هر تیغ لطف که در تازه گلی بود

قدرش ز روان کل پر بار تو بشکست • مر رونق دنیا پس که لعل لبت همی داشت با قاعده لعل شکر بار تو بشکست

همه بیهوش شدند چون با هوش آمدند دستها بریده دیدند و جامها دریده زلیخا گفت بحرف مرا بر ملامت کردید اکنون

بکف بریده خود نگرید آن معشوق که مرا در عشق او معذور بدید داشته قالت فذلکن الذی لمتننی فیه

آن زنان از روی رحمت او یوسف را گفتند چرا فرمان وی نیکنی گفت فرمان خدا را رها کنم و فرمان وی

کنم زلیخا گفت اگر فرمان بر نداری تا در زندانش کنند یوسف روی از ایشان بگردانید و روی سوی حضرت حق

آورد و گفت رب السجن احب الی خداوندا زندان دوستر دارم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند زلیخا

زلیخا پیش شوهر خود رفت و گفت این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کن تا نزد حیث من نکند که وی

مرا بخود دعوت میکند که من بسبب وی رسوا شدم عزیز پیش ملک شد و گفت مرا غلامی است از وی

گناهی در وجود آمده است بفرمای تا وی را در زندان کنند ملک بفرمود تا وی را در زندان کردند آری محنت و بلا

بهره دوستانست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل

قصه زندان یوسف و سبب خلاص او بسیارست مجلش آنست که پادشاه بی نیاز کریم بنده نواز کار

آن گل بستان عصمت و در دریای کرامت را بعد از حبس و زندان بجایی رسانید که اهل مصر کمر خدمتش

بر میان بستند و حلقه خدمتش در گوش کردند و عرصه گیتی در تحت تصرف او آمد زمانه مامور حکم حل

و عقد و قبض و بسط وی شد قضا و قدر برادران او را از کنعان بیاوردند و بحاجت در صف نیازمندان پیش

تخت وی بداشت تا قصه نیاز عرضه داشتند که مسنا و اهلنا ای مطلع کوکب دلربایی وای مرکز

افلاک زیبایی فرزندان یعقوبیم نبیره گان خلیلیم بواسطه حاجت بخدمت آمده ایم سپاه قحط اقطاع

ولایت بغارت و قحط بر ما مستولی شده است یوسف چون نام پدر بشنید گریان شد با خود گفت کی شده

که این شداید فراق با آسایش مبدل شود چشم در جوب مکیار دگر همچنان غم شکسته یکبار دگر

ایا مراد وصل چشم خود را در خدمت تو نشسته یکبار دگر یوسف از حال یعقوب تفحص کرد

٦٠٦

برادران گفتند پسری داشت یوسف نام گرگ وی را بخورد و در فراقش آرام و قرار از وی رفته است

و در بیت الاحزان ساکن شده چشم از گریستن در فراق جمال دوست سفید کرده آورده اند

که یعقوب همه روز ذکر یوسف بر زبان میراند وی یا یوسف نمی بود فرمان حضرت عزت رسید

که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فراق زیادت گردانم و از دیدار یوسف محروم گردانم

پس یعقوب بعد از آن در فریاد و در فغان یوسف نگریستی و زار زار بگریستی فرمان آمد که از ایشان

شکر بر سر راه خانه بساخت تا هر که بروی گذرد گوید این چه بیت یوسف نام یوسف بشنود دلش قرار

گیرد و چون شب در آمدی ردای ابراهیم بر افکندی عصای خلیل بدست گرفتی چندان بگریستی که

بیهوش شدی شبی یوسف را در خواب دید خواست که نوحه زند یا دشن آمد که فرمان حیث

لب بر هم بنه و طاقتش طاق شد بیهوش شد چشم او بر زبان حال میگفت شعر روی تو بجوست بخواب چشم هر شب

خود را زعنت خواب چیم هر شب دل را شوم و تا ز چشم هر کز • بر آتش غم خواب چشم هر شب

فرمان رسید که ای یعقوب بجلال قدرت من که اگر ده فرزند تو مرده بودی بدین صبر که کردی

زنده گردمی آورده اند که روزی جبرئیل بزیارت او آمد گفت ای جبرئیل مرا می باید که ملک الموت

را ببینم پس ملک الموت بزیارت او آمد گفت ای قابض ارواح بعزت و جلال خدای که با من تقریر

کن که جان یوسف را قبض کرده گفت نه گفت چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب

دانای اسرار خبر تمید هد جبرئیل امین میداند و نمیگوید من چگونه خبر دهم القصه یوسف بفرمود تا برادران را

طعام دهند و بضاعت ایشان در بارشان نهند نفس فریاد بر آورد که ای یوسف حدیث مکر

ایشان و از پدر دور کردن و در خاک کشیدن فراموش کردی و در چاه انداختن و بشر ده

درم بفروختن و طوق بندگی در گردن کردن فراموش کردی نه فراموش نکرده ام

اما این ساعت مرا نام عزیز میخوانند و خود را خوار و ذلیل میدانند از نسبت یعقوبی که پیش ز

که من بر تخت دولت نشسته ملوک دار و ایشان بر خاک مذلت افتاده بچاه و ار آمده از آن کرم که عذر زبان

کشند القصه چون حال بدانجا رسید که برادران وی را بشناختند و شرمسار گشتند یوسف گفت لا تثریب علیکم

الیوم بر شما امروز سرزنش و ملامتی نیست یغفر الله لکم کرم یوسف را مشاهده کنید گناه

برادران کرده عذر او میخواهد آورده اند که حق تعالی با مقربان ملاء اعلا گفت انظر الی کرمه در

کرم یوسف نظر کنید حق خودی بخشد و حق من بخشیده میدارد و میگوید فهو ارحم الراحمین

هر گاه که کرم یوسف چنین است بنگر که کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد اگر گناه را ببخشد و عفو کند

عیب و عجب نیست شعر نه یوسف که چندان بلا دید و بند • که کارش قوی گشت و قدرش بلند

گنه عفو کرد آل یعقوب را • که معنی بود صورت خوب را • بکردار بد شان مقید نکرد

بضاعات مزجاتشان رد نکرد • ز لطفت همین چشم داریم نیز • برین کم بضاعت ببخش ای عزیز

پس چون کار برادران بساخت بکار پدر پرداخت گفت اذهبوا بقمیصی هذا این پیراهن را

ببرید و بر روی پدر نهید تا بینایی بوی باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون آوردند بوی یوسف

بمشام یعقوب رسید گفت انی لاجد ریح یوسف ای فرزندان بوی یوسف می یابم از کام

فراق زایل خواهد شد بوی گل وصال می آید زهی زیبا پیراهنی که پیراهن یوسف بود نظم

هر زیبایی که در جهان مشتملست • از پیراهن وجیب ظرافت خجلست • تا دامن و آستین وجیب معشوقان

کان دامن وجیب آستین پر ز دلست • محققان گفته اند که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون

پیراهن به یعقوب دهند بینایی بوی باز آید آنگه گفت واتونی باهلکم اجمعین لطافت این

کلمات بشنو که چون نمیکند میگوید جمله اهل بیت خود را بیارید یعنی اگر گویم که پدر را بیارید بی حرمتی باشد

و اگر گویم وی را بگذارید بی شفقتی باشد قاعده شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و در رسم چنان است

که محب بنزدیک محبوب رود القصه یعقوب با هشتاد کس از فرزندان و نبیره گان ساخته شد

و روی بمصر نهاد چون بنزدیک مصر رسید یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رو و شاهزاده

و حشم جمع کن آراسته پیش پدر رو تا ببیند که ما در حق تو چه لطف و کرم کرده ایم یوسف سی هزار

سوار برنشاند فوج فوج سوار آراسته روان شدند هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل

این یوسف منست گفتی نه گفت پس یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر اعظم و علم عزت می آید

پس ناگاه جمال کمال یوسف آفتاب وار از فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال او افتاد خود را

از بالای مطیه در انداخت یوسف نیز خود را از اسب در افکند یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش شدند

ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا هیچکس را این تمنیت نبود که یعقوب را با یوسف فرمان

آمد که ازین دوستی عجب مدارید بجلال عزت ما که حضرت ما را با هر یک از امت آخر الزمان هفتاد بار چندین

دوستی است که یعقوب را با یوسف فضل بیجا ستم نوی عن رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قال الله عز و جل یا محمد لو ان الملایق

لی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوة ذکری فی

قلوبهم لزموا بابی و لو انهم نظروا الی الطایف بری ما اشتغلوا بشی

سوای صدق رسول الله خواجه کاینات و مفخر موجودات میفرماید که پادشاه عالم جل

جلاله و عم نواله فرموده که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کردندی غیر مرا نپرستیدندی و اگر

حلاوت ذکر من دریافتندی درگاه مرا ملازم گرفتندی و اگر لطایف من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر

من مشغول نشدندی مضمون حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد اگر دولت و نعمت خواهد از

حضرت او خواهد اگر عزت جوید از درگاه او جوید عزیز آنست که عزت از وی یافت سلطان آن شد که سلطنت

و مملکت از وی خواست چنانکه سلیمان گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

سلیمان پادشاهی سلطنت از وی خواست تا توقیع منشور تصرف کون و حال در کف کفایت و زمام انقیاد دل شکر او را

بقبضهٔ ایالت و رعایت او داده بود تا سازر الاسیر فرمان او کرد و جان شیاطین عالم از هیبت عزیمت او بلرزید
لاجرم جمله بر خط فرمان او نهادند و کار او میساختند يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ
تَمَاثِيلَ دل سلاطین عالم و ملوک بنی آدم از سطوت می ترسیدند لاجرم بر خط فرمان او سر نهادند
إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ محمد بن کعب گفت لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج
فرسنگ آدمیان را بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را و بیست و پنج فرسنگ مرغان را و بیست و پنج فرسنگ
وحشیان را و از برای وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را
سریری بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار کرسی زرین و سیمین پیرامن آن بنهادندی
پیغمبران بر کرسیهای زرین نشستندی عالمان بر کرسیهای سیمین گرد بر گرد ایشان آدمیان و
از پس آدمیان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر زدندی باد را امر کرده بود تا شادروان
برداشتی بامداد یکماهه راه سیر دی و شبانگاه باز آوردی غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
باد را زهرهٔ دم زدن نه غبار را یاری برخاستن نه میغ را قوت ترفع و تصاعد نه آفتاب را فرمان
گرم تافتن نه طیور به بالای شادروان او پر در پر زده هر یکی را جایی معین کرده روزی میگذشت
بوادی النمل رسید مورچه که رئیس و مهتر ایشان بود به بالای بلندی بر آمد و آواز داد مورچگان که
در خانهای خود شوید تا سلیمان و لشکرش شما را نکشند و در زیر پای نسپارند و ایشان را از شما خبر نباشد
قَالَتْ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ
وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ باد سخنش را بگوش سلیمان رسانید سلیمان از گفتار وی بخندید کس فرستاد
و وی را بخواند و گفت این سخن چه گفتی گفت من مهترم و بر مهتران نصیحت رعایا واجب
باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و گفته اند که مورچه گفت من خط نفس
نخواستم خط دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان گرفته گردد و نظر کنند از ملک تو و از تسبیح که ایشان

[illegible]

بود باز ماند سلیمان گفت عَلِّمْنِي مرا دعائی گوی گفت پدرت را او داده و خوانده گفت بگوی لا اله الا الله
وحده قوة داومت واجب خود کرد و دوست داشته گشت گفت دانی که باد را او رفرمان
تو چه کرد گفت بگوی گفت تا بدانی که ملک تو و ملک همه عالم بر باد است و هر چه بنای وی بر باد بود پایدار
نبود سلیمان گفت بار خدایا مرا الهامی ده تا شکر نعمت تو گویم آن نعمتی که بر من کردی و بر پدر و مادر من
آری هر که بر پشت مرکب بادپای سوار گشت از خطری خالی نباشد بساط عمر را تندشادروان سلیمان
بر باد نهاده اند و منزلت زیر خاک پیش از آنکه مشربهٔ آب حسرت تیره گردد و با آتش مجاهده خرمن
حرص و آز را بسوز و در مقام حضور خانهٔ نهاد خود را بسوز ذکر حق برافروز عمری که چون باد میگذرد
بیاد او گذران شعر
خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن . در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
دریا دهد ا هستی خود را بشناس . واکو چو شناختی فراموش مکن وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ روزی سلیمان
علیه السلام بر تخت تکیه داده بود و شادروان فرجه در میان ظلال اجنحهٔ طیور دید آمد آفتاب
از آن فرجه روشنی فرو گذاشت سلیمان بنگریست جای هدهد خالی دید گفت مَا لِيَ لَا أَرَى
الْهُدْهُدَ هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن او آن بود که سلیمان را مشغول دید گفت
یکساعت بهوا در روم و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت و از چپ و راست بنگریست
بوستانی دید از آن بلقیس بان بوستان هدهدی دیگر را دید آن هدهد از وی سوال کرد که از کجا
می آیی گفت از شام با سلیمان بودم گفت پادشاه جن و انس و وحش و طیر تو از کجایی که سلیمان
نشناسی گفت ازین ولایت گفت پادشاه ولایت کیست گفت زنی نام وی بلقیس او را
ملک عظیم است دوازده هزار قاید دارد هر قایدی را هزار اگر خواهی تا ملک او بنگر هدهد برفت
و ملک و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را بدید و بازگشت سلیمان چون وی را طلب کرد نیافت
گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ

ابی ارجی

عقاب را گفت وی را طلب کن عقاب هوا گرفت هدهد را دید که از جانب یمن می آید عقاب خواست
که چنگال بر زد او زینهار خواست عقاب گفت مگر از تهدید و وعید سلیمان خبر نداری و از عقاب او می ترسی
گفت سلیمان چه فرمود گفت فرمود که عذاب سختش کنم یا بکشم یا حجت روشن گوید گفت باکی
نیست که من حجت روشن دارم با آنکه حجت داشت می ترسید و میلرزید آه از آن روزی که گناهکاران و عاصیان را
بی حجت و برهان در پیش خداوند جهان بدارند همه را از خجالت سر در پیش باشد وَلَوْ تَرَى إِذِ
الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ تو خود چون از خجالت سر برداری که بر در دشت بود جمله کسان
سر دیگر روز و شب پیوسته باشی بدرگاه جلالش عذرخواهان هدهد را پیش سلیمان بردند سر در پای
انداخته و نه تواضع و مذلت سلیمان دست دراز کرد و سرش بگرفت و پیش خود کشید و بانگ بر
وی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغ را نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز
وار پیش تو آمده ام بر خاک مذلت افتاده خوار ایستاده ام حکم تراست
باز آمده ام چو عاجزان بر در تو . اینک سر و تیغ هر چه میخواهی کن . اما باز اندیش از آن روزی
که ترا پیش حق بدارند سلیمان چون این سخن بشنید متنبه گشت و دست از وی بداشت
گفت تا کجا بودی گفت یا نبی الله شبهه صبا افتادم قطرهٔ آب ندامت در طبقهٔ حدقه بلقیس
دیدم خواستم که خبر بتو آرم سلیمان گفت بلقیس کیست گفت زنی است در دست
ابلیس پر تلبیس مانده تختی دارد که هیچکس ندارد و دین آن ماه آفتاب پرستیدنست
سلیمان گفت بنگرم تا سخن تو دروغست یا راست نامه بنوشت و مهری از مشک
بروی نهاد و هدهد را پیش خواند و گفت تو رسول منی ترا خلعتی باید داد دست مبارک
او فرود آورد الوان مختلف بروی پدید آمد انگشت بر سرش زد تاجی بر سرش پدید
شد نامه در منقار او نهاد و گفت اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا هدهد هوا گرفت پیش

از انکه

از آنکه عادتش بود برفت و هوی دیگر برگزید و بر پا بدید گفت این چه ترفع و تکبر است گفت من چرا ترفع و تکبر
نکنم که من رسول رسول خدایم خلعت او در بر من تاج او بر سر من نامهٔ او در منقار من پس هدهد بسیار
رفت و بر در قصر بلقیس نشست و آن سوراخی بود که آفتاب از آنجا در کوشک افتادی و چون بالا
بلند شد و سوراخ را بگرفت که آفتاب در وی نیفتادی چون آفتاب دیر بر می آمد بلقیس بنگریست مرغی
را دید آفتاب را بگرفته نامه در منقار پس هدهد نامه بر سینهٔ وی نهاد بلقیس نامه برگرفت بمهر نگاه کرد و مهر
آن در دلش بجنبید بزرگان قوم خود را بخواند و گفت يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ
ای مهتران و اعیان بدانید که نامهٔ بزرگواری بمن انداخته اند چرا نامهٔ کریم و بزرگوار گفته اند
برای کرم و شرف صاحبش و گفته اند برای آنکه مهر بر نهاده بود و از اینجاست که خواجه فرمود که کَرَمُ
الْكِتَابِ خَتْمُهُ و گفته اند که در اولش بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بود گفت از کیست
آن نامه گفت إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه از سلیمانست
و در و نوشته است که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ
باید که بر من گردن کشی نکنید و بزرگی نجویید و به پیش من آیید گردن نهنده و اسلام آورده بلقیس گفت
ای مهتران و اشراف قوم من بمن چه فتوی میدهید و چه مصلحت می بینید گفتند ما مردان روزکار
و شجاعان کارزاریم فرمان تراست هر چه فرمایی امتثال امر ترا فرمان کنیم بلقیس چون سخن ایشان
بشنید گفت رای شما خوبست و رای من صلح صلح بهتر باشد از حرب و شما میدانید که پادشاهان
در شهر شوند و بیاورند آن شهر را بقهر و غلبه خراب کنند و آن عزیزان شهر خوار و ذلیل کنند
مصلحت من آنست که هدیه را است کنیم و بفرستیم و احوال باز دانیم وهب گفت پانصد غلام و پانصد
کنیزک فرستاد و همه را یک رنگ جامه پوشیده تا بر سلیمان مشتبه شود و اسبان تازی با زینهای
مرصع و پانصد خشت زرین و سیمین و تاج مرصع بانواع جواهر و دری ناسفته و مهرهٔ سفته در حقه

